

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228605

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۰۹۵۲۱۴-ع Accession No. ۱۹۵۳

Author تخته العالم

Title عہدہ و طبخانہ سوسری

This book should be returned on or before the date last marked below.

عالمیان را مرثیه یاد و جهانیان را نوید

که کتاب بی نظیر و نسخه دلپذیر که مرثیه جهان نما و آئینه اسرار که
تالیف منیر زانه فرو سپیده منش و یگانه نگو سپیده کده
مولانا سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم

تحفہ العالم

بفرمان تقدس بنیان صدر سر پر اعزاز آریکه آرا و سادہ امت
ارسطوس سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صانہ
تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیہ نواب شجاع الدولہ مختار المکار
میر تراب علیخان سالار جنگ بہادر و جمیل ارشاد امیر نامہ
ہنر پرور سرد فرخندہ افسر میر یاور علیخان شہاب جنگ بہادر
صدر المہام علاقہ متفرقاتہ سرکار عالی زید اللہ اقبال المہم پر
استعمال سر رشته تعلیم و ربلدہ فرخندہ بنیاد حیدر آباد باہتمام
محمد مسیح الزمان درسن یکنزار و دو صد و نو و پچہا ہجری ہنوی
روشن انطباع پذیرفت

قصیدہ تاریخ کتاب

در مدح نواب ستطاب سپہر کاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تدبیر
چراغ و دومان خانم انسبتین سراج الدولہ و سراج الملک و الملک و اللہ
امیر الامرا سید عالم علی خان بھسا در شیر جنگ وزیر مملکت دکن

وام اجلا لہم و اقبالہم و دولتہم
من افکار خرم کا شائے

تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار
چون میں آسمان سال مہ و لیل نہا
تا موالید ثلاث اندر جہان گیر و قرار
وزد و حرف کن نمود ایجاد عالم زان چار
تا ج کر متنا شدی بر فرق انسان ستوا
برگ سبز از چوپ خشک سرخ گل از بطن خار
بین ز مرتد گون چمن از نکست باد بہار
ویدہ نرگس چو چشم یار از خواب خار
ز انعکاس لالہ کوئی در کنار مجو یار
بین بطرف گلستان بلبل تو اخوان ہزار

کماک نقاش ازل آورد ہر نقشی بکار
تحفہا در عالم آورد از کتاب حکمتش
آفتحات سفلی و آباء و علوی آفرید
قدرتش چارہ سطر طقس داد با ہم امتزاج
را بی افشاحت تا اخبتت آن اعرف ز غیب
چشم بکشا و گلستان بین کہ چون آرد برون
بین عقیق آسا گلستان از نسیم صبح دم
ہمچو زلف لبران سنبیل بین و بیچ و تاب
تلج دارا گشتہ در بر آت اسکندر پد
بین بشاخ سر و قمری میزند ہر دم صغیر

من که همچون چند بودم مدتی سر زیر پر
 رفت طائوس خیالم به فراز نه سپهر
 خواست تا کلکم نگارد و فتری در میج او
 کاتب اگر گردد ملک و فز اگر گردد خلک
 ذکر مدحش که بیاید در قلم از صد کیه
 آصف دوران سراج الملک و المله که چرخ
 آنکه نعل آد همیش اندر تنگاپو چون جد
 در مصاف و بارگه باشد بکاه بزم و رزم
 شعله تیغش اگر گردد عیان در روز نما
 آتش افتد بر تن کند آوران اندر مصاف
 قهرمان قهر او گر خستگان را شد معین
 کبک باشاهین شود همچو ابه در یک آشیان
 زیستان را اگر لطفش دهد یک لحظه زو
 عاجز آید باز در پرواز از کبک ضعیف
 روشنی افزا بمهر و برتری جواز سپهر
 شمسه یوان قدر و کجای جاده و رفتش

این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار
 آمدی عنقا مدحم برخد یوی نامدار
 عقل لغتاتو کجا و میج همچون کاسکار
 گرداد و در قلم گرد و تداشجار و بحار
 حرف لغتش کی رقم گردد و یکی از صد هزار
 هر که آید بر درش گویند نبود گاه بار
 زال گردون میکند بهر شرافت گوشوار
 کی قباد و رستم و کی خسرو و سفت یار
 برق محشگر شود ظاهر بکاه کارزار
 آب گردد ز هر شیر او زمان در گیر و آ
 پاسبان عدل و گر عاجزان گشت یار
 گور با ضیغم شود همسایه در یک مرغزار
 چیرستان را اگر قمش کند یک لمح خوار
 بزه گردد و گرگ افکن کور گردد شیر خوار
 محترم بر پادشاه و بهتر بر شهر یار
 پاسبان آستان و چاکر خدمت گذار

قطعه

قطعه

پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا
 گاه خوزیزی بود تیغش چو برق اندر غما
 بحر از کشتی بگیرد کاسه چو بین بکفت
 ریزه خوار سفره اش هر سو فقیر دستمند
 اسی بلند اختر فلک فتن که درگاه کرم
 خرم کاشانی اندر مدحت گیاهان خدیو
 هر کس را تحفه باشد بعالم یک من
 رخسار همت چون بمیدان مدحت تا ختم
 گر نگرود محشتم از چمن وزیری محشتم
 تازند کلک قضا بر دفتر دولت رفم
 راست آید خط بخت اندر کتاب دولت
 شکر شد کاین کتاب استطاب از دولت
 خواستم تاریخ اتمامش ز پیر عقل گفت

پیش آرزوشش خورشید باشد ذره و آ
 گاه ز ریاضی بود دستش جوا بر اندر بها
 روز نبشش دست جوشن چون شود گونهار
 طعمه یای لقمه اش هر جا غریب و لفقار
 پیش دست همت زبانه قدر و نه عیار
 دفتر فکرت بکفت صبح و مسایل و نهار
 تحفه ام مدح است تا عالم بماند یادگار
 بوالعجب اگر شوم بر تو سن دولت سوار
 پس ترا در محشتم زو بر که آرد شمسار
 تا بود منشی عطار و بر سپهر کجدار
 نور مهرت تحفه عالم شود خورشید وار
 یافت تطبیع کنون دار و بند است شتار
 کز جل خواهی اگر یکدم بحر فم گوشوار

رو جل را با هزار و دوصد و شصت و سه گیر

کای چنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

• عدد لفظ جل را با صد و هزار و دوصد و شصت و سه

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطه تنبیه و دوران و تصریحت
 زمان کتب اخبار اندر اسرار و آثار انطماس یافته و احوال سلاطین
 عظام و چگونگی حالات و زرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
 عبرت ناظرین است در پرده اندام اسرار مخفی و مستور مانده بنابران
 کتاب تحفه العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
 سپهر بلاغت را اختری است تا بان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
 و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای وراثت بنیان
 و شعرا و بلاغت لسان و حوادث دوران بخوایجاز شامل و گذارش
 هر یک را بار عایت اختصار کافل است حسب فرمان قضا جریان قدر
 تو امان کیوان در بان مشتری فرمان فہرست فرقان جود و احسان
 و سر لوح دیوان بذل و ہستان شیرازہ بند کتاب عظمت و اجلال
 و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکہ از مسیت عدلش صفحہ سیمتہ
 باز بر کباب و عصفور آید رحمت است و از پاس حفظش بشتیہ شیر بر
 غزال و کور و محدراحت ابرو در بار از کفش بخشی است و محضر زبانش
 از چخباش نقشے بعطر بنیری بوی خلقش شامہ و دماغ ضعیفان لبریز جہیر

انبساط و بهشت گرمی لطیفش آئینه خاطر غمزگان پذیرای صورت
 شادمانی و نشاط نواب ستیاب سپهر رکاب غورشید انتاب شمس آسمان
 سماحت و بلند اختر و شمس ایوان نبالت و معدلت گشتی بر ازنده
 اورنگ وزارت و مهتری و طرازنده مسند ایالت و برتری رونق
 افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
 سراج الملک و المله و الدین به آن خداوند جوان بختی که پیر چهل راه
 پیش طبع هوشمندش قوت گفتار نیست به آن قضا عزم و قدر حزمی که
 هنگام و غایب شیر گردن راز همیشه طاقت رفتار نیست به اعنی وزیر
 بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
 ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در دار الحکومه بمبسی بحسن
 اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت اجلال دستگاه شمت
 و دولعت و رفعت پناه فحامت و نجابت آفتناه عمده الخواص العظام
 سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتی و ام عمره و ظله العالی
 اقل بنندگان حضرت سبج میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخه
 اصل بخط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامیه بزم طبع آرست و تصحیح
 و مقابله آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلیف و تم

فهرست رساله تحفه العالم بعد صفحات

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۵	بنای شوش و شوشتر	۴	مقاله انگلیسیه در احکام نجوم
۱۱	سرکه در کلته می آید	۱۴	سلاطین کیان
۱۷	بند قصیر	۲۱	تدبیر ساختن شادروان
۲۴	صنایع فرنگیان و شوشتر	۲۶	آب و هوای شوشتر
۳۲	اوضاع مردم شوشتر	۳۶	محدثات شوشتر
۴۰	عسکریم و عرض طول شوشتر	۴۲	جماعت صابیه
۴۹	احوال دزدان	۵۳	مسجد جامع شوشتر
۶۱	فتح شوشتر بدست سلطان	۶۵	تابوت سرب
۷۰	احوال سادات نوریه شوشتر	۸۳	در نسب سادات نوریه
۸۷	مولفات سید نعمت الله	۹۶	محاصره بصره
۱۲۶	در احوال میر عالم بهادر	۱۵۳	در عشق میر عالم
۱۵۹	سبب خطاب میر عالم	۱۶۳	مخاربه انگلیسیه و نظام علیخان باشی و سلطان
۱۶۶	اشاره بمشیر الملک	۱۶۹	میر دوران
۱۸۲	برآمدن از شوشتر	۱۹۵	احوال لرستان فیله

صفحه ۱۹۹	کشتن اسدخان سه شیرا	صفحه ۱۹۹	کرمان شمان	صفحه ۲۰۰
۲۰۹	فلاحیه	۲۱۰	سماوا	۲۱۱
۲۱۳	مسجد شمس و بغداد	۲۱۳	میرزا محمدی شهرستان	۲۱۵
۲۱۶	قصیده حزین	۲۱۹	میرشتاق	۲۲۳
۲۲۶	حاجی تاج علی بگ آذر	۲۳۰	ملاحسین رفیق	۲۳۸
۲۳۳	میرزا طرزان هزار جریبی	۲۳۶	آقا سید احمد هاتف	۲۵۰
۲۵۱	آدم میرزای نیازی	۲۵۲	احوال حاجی خلیل خان	۲۵۵
۲۵۹	سافرت بنگال	۲۵۹	در ملاحظه بحسب	۲۶۰
۲۶۲	تکون بحار	۲۶۳	دریا سهند	۲۶۳
۲۶۴	وغایبات رسا	۲۶۴	حکایت اسکندر بر دریا بطلب	۲۶۶
۲۶۹	احوال فرنگستان	۲۶۹	تقسیم عالم موافق آراء حکما	۲۶۹
۲۷۱	در پدید آمدن جزایر مدحکا	۲۷۱	در تکون حیوانات	۲۷۱
۲۷۴	احوال چین و موم آن	۲۷۵	اوضاع فرنگ	۲۷۵
۲۸۱	احوال پایا	۲۸۲	طریقه سلطنت پایا	۲۸۲
۲۸۴	مجاریه انگلیسیه با پایا	۲۸۶	عقاید تازه فرانسیسان	۲۸۶
	وبر افتادن پایا		واضع مملکت ایشان	
			پونز پانی سلطان فرانس	۲۸۶
			جنگ د کس با هم	۲۸۹

صفحه		صفحه		صفحه	
۲۹۸	احوال لندن	۲۹۲	احوال انگلستان	۲۹۱	احوال فریسن
۳۰۰	تبدیل صندوق	۲۹۹	خانه رقص	۲۹۴	چهار کتابها
۳۰۲	زناشوهری فرانس	۳۰۲	برآمدن تنباکو و آبله	۳۰۲	عدم مزاحمت زنان
۳۰۳	که خدائی انگلیسیه		و آتشک از امریکا		از جوشش بامرو بگیا
۳۰۵	وضع ذاک	۳۰۵	سلام زنان	۳۰۴	وضع میز و اکل و رنگین
۳۱۰	طریقه مداخلت انگریزیه	۳۱۰	تسلط انگلیسیه	۳۰۴	نسب تسلط انگلیسیه
	در سرکار اعظم هند		به بنگاله		به هندوستان
۳۱۶	طریقه مشورت با یکدیگر	۳۱۵	طریقه سلطنت	۳۱۴	یکسان بودن مردم
	در امور عظیم		انگلیسیه		در انگلند و هند و زنان
۳۱۹	وضع خانه عدالت و	۳۱۹	رای حکما و حال	۳۱۸	ولیعده نمودن پادشاه
	توانین آن		در باب واجب القتل		انگلستان
۳۲۳	طریقه گفتگوی شیخا صمیمین	۳۲۲	وضع زندان خانه	۳۲۰	طریقه و آزارن
۳۲۸	پیه اکرون ارض جدید که	۳۲۶	وضع بنای محلات و خانه	۳۲۴	طریق طلبیدن شاه و فر
	مسمی بامریکا است		در انگلند و هند و استرالی		تضایا یا سیاه فرق مختلفه
۳۳۲	وضع ربا و شود	۳۳۱	معزول نشدن احمدی	۳۳۰	در احوال کمپنه
			از خدمت که دارد		

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۳۳۷	۳۳۶	۳۳۵	۳۳۴
قمار بازی مردم فرنگ	طریقه بمب	ستی فیل و کاغذ نوٹ	طریقه گرفتن مکر از ارباب
۳۳۸	۳۳۷	۳۳۶	۳۳۵
طریقه اخذ خراج از رعایا	نشین دو کس و زیاده در هر کار	طریقه گرفتن مکر از ارباب	قضاة دایر و سایر
۳۳۹	۳۳۸	۳۳۷	۳۳۶
بیات و رخوت مردان و زنان	سلوک بابیگانگان	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۰	۳۳۹	۳۳۸	۳۳۷
قالبه	طریقه طبابت و حاله مرضی	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۱	۳۴۰	۳۳۹	۳۳۸
رای حکمای فرنگ در نجوم	مستر کوپرنیکوس مخترع	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۲	۳۴۱	۳۴۰	۳۳۹
و گردش ثوابت و ستار	دور بین	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۳	۳۴۲	۳۴۱	۳۴۰
دلفی آسمانها و دور بین آسمان	کواکب زو و ذوابه	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۴	۳۴۳	۳۴۲	۳۴۱
شیشه آتشین	ستارات و اوضاع آنها	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۵	۳۴۴	۳۴۳	۳۴۲
تصویر افلاک	باعث اعدا حکیم نیوتن	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۶	۳۴۵	۳۴۴	۳۴۳
چرخ برق	آلت هوا کش	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۷	۳۴۶	۳۴۵	۳۴۴
عمل آوردن انجی اگر مسیه	آلتی که بجهت تشخیص حرارت	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۸	۳۴۷	۳۴۶	۳۴۵
در بیلق	و برودت هوا موضوع است	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۴۹	۳۴۸	۳۴۷	۳۴۶
آلتی که بدینسانه و مکان را	آلتی که بجهت تشخیص زوال	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۵۰	۳۴۹	۳۴۸	۳۴۷
بسیارند	ساخته اند	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه
۳۵۱	۳۵۰	۳۴۹	۳۴۸
جهاز هوا سگ	ساختن جهاز و آب انداختن	وضع خرابات خانه و آتش خانه	وضع خرابات خانه و آتش خانه

صفحه ۳۴۳	در لشکر کشی مردم فرنگ	صفحه ۳۴۳	حکایت آن شخص سیکر کلکتہ	صفحه ۳۴۵	احوال سبق رمایہ فرنگیان	
۳۴۴	شرح رتہ سرکار کمپنی	۳۴۴	تعلیم سپان وقاعدہ	۳۴۹	اساسے سپاہیان	
۳۸۵	طریقہ حزم در کشک	سواران جنگ	۳۸۵	قدغن در تفنگ خالی نکردن	۳۸۴	دسہ داران
۳۸۶	کشیدن لشکر	چرخ چی لشکر	۳۸۸	طریق کوچ و مقام و شجونه	۳۸۸	در لشکر بے ضرورت
۳۸۶	شبکہ کشیدن سپان	نخمی شدگان در جنگ	۳۹۰	حق شناسی انگلیسیہ	۳۹۱	طریقہ نوشتن مردم امریکا
۳۹۲	احوال امریکا ارض جدید	و پیران لشکر	۳۹۴	جماعت اسپین	۳۹۹	طایفہ برتکال دین
۳۹۵	نگہداشتن موتی بجال خورشید	طائفہ الیمان	۴۰۰	طایفہ برتکال دین	۴۰۰	مرک
۴۰۱	و موسیائی آدم و عمارت	فرنگیان اسپین است	۴۰۲	طریقہ سلطنت فرقه	۴۰۳	ولندیس
۴۰۱	سلطنت پولاند و عجمت	درست مملکت ولندیس	۴۰۵	که ساخته اند	۴۰۹	ولندیس
۴۰۴	در احوال روسیہ	جنگ محمد شاه قاجار	۴۱۲	باروسیه	۴۱۳	در احوال ہندوستان
۴۱۱	اقوال حکمای ہند و آفرینش	عمرونیہ با اعتقاد ہنود	۴۱۶	سبب بت پرستی	۴۱۶	و تقسیم مملکت آن
۴۱۲	و خلقت عالم	سندوان	۴۱۶	احوال بریبا و عمر او	۴۱۶	حکایت اسکندر با پادشاہ
۴۱۲	احوال راجنیا پال و اعتقادات آن			ہند و فیلسوف		ہند و فیلسوف

صفحه	۴۱۸	نخستین جات پادشاه هند بخت اسکندر	صفحه	۴۱۹	مطالع اسکندر وفیلوف هند	صفحه	۴۲۱	عیدی که شیخ بهائی در کشور نوشته است
صفحه	۴۲۲	نامه پادشاه هند بعمربن عبدالعزیز	صفحه	۴۲۲	نامه و پیشکش پادشاه هند بانوشیروان	صفحه	۴۲۳	تاریخ هند و احوال بعض مرتاضین
صفحه	۴۲۵	کمال مهارت هندیان در علم نجوم	صفحه	۴۲۸	احوال و اوضاع کلکتہ و بنگالہ	صفحه	۴۲۹	قلعہ کلکتہ کہ انگلیسیہ ساختہ اند
صفحه	۴۳۱	شهرهای بنگالہ و زراعت میر محمد حسین	صفحه	۴۳۲	آب و هوای بنگالہ میرزا ابوطالب خان	صفحه	۴۳۴	تفضل حسین خان سوکو مدن و گورنر مہشتن
صفحه	۴۴۱	قاضی القضاة رفتن برشد آباد	صفحه	۴۴۲	توریت و رنجیل و زبور چچره و سیرام پور	صفحه	۴۴۳	سنہ بالوی حکیم میرشہ آباد سنی بگیم
صفحه	۴۴۴	شیر خلباشی سلیمان بحرانی عادت ہندوان	صفحه	۴۴۵	کہ خدائی در مرشد آباد چرخ پوجہ	صفحه	۴۴۶	میر سراج اللہ منجم رقص برہنہ بچگان
صفحه	۴۴۶	رت جائزہ دسرہ و سنت و ہولی	صفحه	۴۴۷	میرزا صالح اصفہانی ستی شدن زنان	صفحه	۴۴۷	دیوالے طریقہ سلام کردن
صفحه	۴۴۹	نذر دادن احوال بکوی کہ از زیر باد است	صفحه	۴۴۹	حالت حشدار در ہندو طریقہ نوشتن بکوی	صفحه	۴۵۰	احوال فیل مناکحہ مناقشہ و کسب نامہم در بکوی

صفحہ	صفحہ	صفحہ
۴۷۹	۴۷۷	۴۷۴
احوال گرے و سائے	کافور جودانہ و طریقہ	را حزام سلاطین و طریقہ
در ہندوستان	ہندو سے	کورنش مردم پیکو
۴۸۲	۴۸۲	۴۸۰
شکر و طاؤس	نثر در ختان ہند	بان و مسی
۴۸۴	۴۸۴	۴۸۳
فلای دکن و غلہ	ورود اخوی میرزا جعفر	طوطے و مینا
خواستن	از لکنو	شروع بیماری صعب
مستراڈ منسین و	میرزا محمد طیب و ورود	در کلکتہ و ورود
طریقہ معالجہ ہنود	سرجان شور کلکتہ	آقا محمد قمشہ
۴۹۴	۴۹۱	۴۸۸
بیکوک	مسافرت بلکنو و احوال	معالجہ بیماری ہستقہ
۴۹۵	خفشتانے	میرزا ابراہیم
نماز و اعیاد خفشتانے	احوال راج محل	ہلاک شدن محمد امین خان
۵۰۱	۴۹۹	۴۹۷
احوال منکیر و چشمہ	دہا کل پور	وزیر اعظم
آب کرم	پیتا پور و چشمہ کہ دارد	خاک نریش
۵۰۴	۵۰۳	۵۰۲
تحقیق سر چشمہ رود نیل	عظیم آباد	طریقہ شکار سلاطین
۵۰۸	۵۰۶	۵۰۵
شہسراے	در ویشی کہ در شہسرا پور	ہمسند
۵۰۹	۵۰۹	۵۱۰
احوال شیر شاہ افغان	رسیدن در ویش غورش آواز	رفتن ہمایون شاہ
۵۱۳	۵۱۱	بایران
بنامی شیر شاہ افغان	ورقہ ہار خدمت ہمایون	
در ہندوستان		

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۱۶	سومناات	۵۱۵	صاحبن	۵۱۴	احوال بنابر و مستر جری
۵۱۵	جونپور	۵۱۴	مسجد بنارس	۵۱۳	احوال شیخ حنین
۵۱۴	احوال گمنو و خرنه	۵۱۳	گل کوره و درخت بر	۵۱۲	روغنی که زنان هسنه
۵۱۳	چاپهائی که در شاهجهان آباد	۵۱۲	ساختن برف و یخ بتبر	۵۱۱	یرگیسوان مالند
۵۱۲	بخت سراج ساخته اند	۵۱۱	باغات گمنو	۵۱۰	تشریح خانه آصف الدوله
۵۱۱	درختان کوچک شمر	۵۱۰	گل گلاب همیشه بهار	۵۰۹	وتاج گنج
۵۱۰	احوال بی بی پور	۵۰۹	سیدن کور بڑاک	۵۰۸	احوال وزیر علی خان
۵۰۹	نصب عادات علی	۵۰۸	از ککله بکینو	۵۰۷	تدبیر گر فتن وزیر علیخان
۵۰۸	شاهجهان آباد و احوال پادشاه	۵۰۷	احوال تمام شد شتر خلیف	۵۰۶	و محبت
۵۰۷	تغزیه داری بنود	۵۰۶	احوال رایان راج پوت	۵۰۵	احوال جی نگر
۵۰۶	برآمدن نانک شاهیان	۵۰۵	احوال ملا نفع سک که	۵۰۴	تغزیه بزرگ مردم دکن و
۵۰۵	بادشاه سلطنت	۵۰۴	به نانک شاه منسوب اند	۵۰۳	حمید آباد و نعل پاره که دارند
۵۰۴	احوال گورنر و نرلی بهادر	۵۰۳	در عشق و دوز و گداز بنارس	۵۰۲	انصاف
۵۰۳	پناه جستن وزیر علیخان	۵۰۲	کنه شدن مستر جری پت	۵۰۱	بقیه احوال وزیر علیخان
۵۰۲	بجاعت راج پوت	۵۰۱	وزیر علیخان	۵۰۰	عبارت انگلیسیه با میپو سلطان
۵۰۱	احوال جگزنات	۵۰۰	آدن از جنگاله بدکن بڑاک	۴۹۹	ولد حیدر

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۴۳	خودن بهندونی گوسفند	۵۴۲	احوال جماعتی از هند	۵۴۸	احوال حبس نفس
	زنده را دکنند		که از آله بکارت نکشند	۵۴۹	ورود بمحلی هند
۵۸۰	احوال مشیرالملک	۵۴۶	احوال حیدرآباد		دفعه دوم
۵۸۳	احوال رابان هند	۵۸۲	فریب دادن مشیرالملک	۵۸۱	حقوق میرعالم بر
	قبل از اسلام		سمیرعالم را		مشیرالملک
۵۸۴	سبب توجه نادرشاه	۵۸۴	احوال سلاطین بابر	۵۸۳	آمرن سام نریمان و
	بهندوستان		و تسلط بابر پادشاه بهند		رستم دستان بهندوستان
		۵۸۸	مخاربه نادرشاه با محمدشاه		
فهرست رساله مسمی بذیل التحفه					
۶	ارتحال میردوران	۵	ورود به بستی	۳	حرکت از حیدرآباد
۷	جلوس سکندرجه	۷	ارتحال نظام علیخان بهادر		ورود به پونه
۱۲	خبر تاخیر و بابی	۹	احوال ببستی	۸	خبر جلوس میرعالم
	بکر بلا مطلا	۱۵	رساله شیخ عبدالوهاب		بوزارت و رفتن
۲۰	سفارت حاجی خلیفان بهندوستان		و اعتقادات		بکعبه آباد دکن

مَوْلَى اللَّهِ الْمُسْتَعَانِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلِيٍّ مِنْ تَالِيفِ سَيِّدِ عَبْدِ اللَّطِيفِ خَانَ شَوَّكَتْ مِيرْ



وَرَبْلَهُ هَجْدِرْ آبَادِ فَرْخَنده بِنْيَادِ بَاهِتْمَامِ مَحْمُودِ سَیِّحِ الزَّیْنِ مَسْتَمِرِّ دَارِ الطَّیِّعِ

سَرِکَارِ عَالَمِ طَبِیعِ کَرْدِ بَدِ

بسم الله الرحمن الرحيم

و نکش صفیرے کہ عند لیب دستان سراسی خامہ نغمہ پر دازے
 و روان پرور کلامی کہ قلم واسطی نثر اود صفحہ طرازے نمایستائیش
 پروردگار بیت ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او اخرا ختن نیلگون سپهر
 و برافروختن ماه و محمد است بدید آورند و لیالی و ایام و رابطہ سلسلہ
 شہور و اعدام و درود بی قیاس نثار کر یاس عرشش حماس
 و الاحضرتے است کہ طلوع مہر غرہ ایش روشنگر ساحت ظلمانی
 اصناف انام و آغاز ظهورش فطرت انبیاء سلف را انجام
 خازن جواہر حکم و افصح عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیما علی ابن عمه ووصیه خلیفه الله فی العالم وعلی من آمن به
 وآنسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الالوار و الظلم
 اما بعد چون اطلاع بر آثار سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر
 مراتبهم فواید بیشمار است و ازین است که گروهی از خردمندان و
 قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف در استن تاریخ نموده
 بنحاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
 مجمل از اوضاع شوشتر و شتمه از محاسن و فضایل اجداد و اعیان و بنی اعلم
 فضایل گستر که در آن بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
 و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابوالقاسم بن سید ضی
 مخاطب به میر عالم بهادر ادام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذارم
 تا از آن بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
 وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگار سه و آیندگان را تذکار می باشد
 قبول طبع نقاد و منظور نظر ادلی الالبصار باد و مسمی به تحفه العالم
 بنام نامه آنحضرت نمودم و من الله الاستیعان
 فصل جمهور مورخین از پیود و نصاری و اسلامی را رای اینست
 که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بحر از محدود

از ان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمه فُجَّيْنَاهُ وَاصْحَابَ
 السَّافِيْنَةِ خَلَاَقًا لِّلْمُنُوْدِ که باعث داد آنها طوفانی نبوده است
 و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد یکن که بعضی از بلاد عالم در آن
 بعضی رسیده باشد و در هندوستان صدمه آن طوفان نرسیده
 و ابتداء خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بسیار
 نگاشته اند و آدم خلیفه الله را بنحی که در شریعت غرّاء و دگر و
 از طَبِیْن و مؤرخین و ردفاثر ثبت نموده اند همه را منکر اند و ثبات
 که عمر دنیا را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
 معبودی که از ان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی
 و بے اوضاع داشتند تا اینکه بمرد وهور توالد و تناسل نمودند
 و کثرت در افراد انسانی پیدا آمد هرج و مرج و جهال و نزاع
 که از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعف از ظلم و بیداد و قویا
 همواره در رنج و بلا بودند و انایان را بخاطر رسید که سبک را بر خود پایش
 و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مراعات همگی فرمان لورامطاع
 و مسلم دارند کس از رای رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافه بر عیال
 و برایا منوط بقضیه اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث
 و پس از آن

بن آدم با که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
 رعایا ببلطف معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
 رسانند و از براس او تاجی مرقب نمودند که در بارگاه بان علامت شناخته
 و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیش از آن جمع را گویند که در آغاز دنیا بنا
 سلطنت را گذاشتند و بدو مردم رسیدند و محوس و بر آدم منفی دانند و گویند
 ابوالبشر اوست و ابتدا خلقت عالم و حرکت کوکب را از عهد او گیرند
 و بهر حال و نخستین کسی است که بسلطنت نشست اول پیشدادیان اوست
 و ایشان بروایت اصحاب سیره تن اند اول کیومرث و دوم بهوشنگ بن
 سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن بهوشنگ ملقب به یوبند چهارم
 جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود و چه جمعی پادشاه بزرگ و شهبه
 روشنی و نور آفتاب را گویند منتهی است که روزی در آذربایجان بر تخت صبح
 نشست و تاجی مکرمل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ست
 مجلس روشن گردید و اران روز جمشید ملقب شد به سحنه پادشاه بزرگ
 نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون
 هفتم منوچهر هشتم نوزدهم ذاب و نهم کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاه
 بنحویکه گذشت بهوشنگ که پسر زاده یار و دختر زاده یار و زاده او بنابر بعضی

احوال بود رسید و او مردی بود زیور عقل آراسته و بعد از او پسر است
 رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در عهد امن و امان بودند و تا آن زمان
 عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه های کپر که از چوب و نی ترتیب
 میدادند و مغارها و سایه درختان بسرمی بردند و روزی بعضی از رعایا از آسیب
 سباع بحضور شاه بی نظلم نموده فرمان واجب الادعایان صدور یافت که مردم خانه های
 گلین بسازند و خانه های متصل بیکدیگر بنمایند و برگرد خانه ها حصارهای عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکخانه بهمرساند کارکنان حسب الحکم بساختن
 عمارات گلین پرداخته و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
 خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محارز نگهدارند
 و از آسیب دزد و کرماع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
 شوش گفتند بابت تدبیر محبت خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
 مگر بعضی آجر پادشاه و آئینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند و آن در پنج فرسخ
 شوش بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل بنا ساخته شده بود و در
 هوشنگ تقریباً کار و تفرج باطراف شهر شوش سیر می کرد و حوالی رودخانه
 کرن مکانی وسیع الفضا با نهشت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
 فرمودند که اینجا شوش شهر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

بنای شوش

بنای شوشتر

پس بہند سان کار آزمودہ حکم فرمود کہ طرح شہر سے عالی در انجا بختند
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی ہوشنگ بر سر علمہ و کارکنان حاضر بود
دید کہ یکے از سباع کہ با مردم رام بود از شہر بیرون رفتہ پارہ گوشت شکاری
بدین گرفتہ داخل شہر شدہ و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاہ این حرکت را
تغیر نمودہ از مشاہدہ این حال گرد طال بر رخسار احوال او نشستہ ملول گردید
یکے از وزما تفرس را مینوی نمودہ بزبان نیاز مندی عرض نمود کہ از حرکت این جانور
غباری شجاعہ نشینند غالباً کہ مردم این شہر داخل یومی بخرج یومی وفا
نمایند و محتاج باشند کہ بہشت از جایای دیگر تحصیل کنند و در انجا صرف
نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم تو انگر
کمتر ہر بسند و مویدا یعنی کلام صاحب نہت القلوب است کہ در خواص البلد
آورده کہ خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مشہور
این اوراق گوید کہ بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نہت القلوب
در پریشانی و بے اوضاعی مردم شوشتر و لیلہ را سخ و بر بلانی مسلم
غیبت چہ آبادے و معموری بلاد و ہمسیدین ارباب دول در ہر شہر و
دیار موقوف است بر تجماع یکے از چند چیز اول بلدی کہ پانی تخت یکے از
سلاطین اولوا العزم است کہ از اطراف مملکت باج و خراج ہر سالہ برد

و در آن شهر بمصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
 با اسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقرر دولت سلاطین اند
 پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
 خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره در آن مواضع
 هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانی است بآن عظمت و
 بزرگی و ثروت ارباب دولت و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
 در ربع مسکون نشان نداده اند و دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بوقت
 برسد که آنهمه آب را در زیستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
 بر آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بفتند و مردم آن
 مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
 بعدی که در بلاد دیگر از اینجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
 ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سر و سیرات
 ایران سوم بندری است از بلاد که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
 که باستعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
 خرید اجناس با آنجا در آیند مانند چین و بعضی از فرنگ و بصره و جده و بعضی بنادر
 فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران ببارد و قطع نظر از فو

خله جات پنجه و ابريشم که مصدر جمع اجناس اند لعل آید و از آنها اجناس
 نفيسه مرتب سازند و با طراف عالم برند مانند همدستان وزیر بادرات
 در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
 اسباب در اینجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بس بدتر اند و درین جزو
 زمان احوال شوشتر بخوی که هست شاید جایی دیگر نباشد همیشه با لم قحط و غلا
 گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و باجمه باروی آن شهر اول
 باروی است از بلا عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و نطفه شوشتر بخوی که
 سابقا قمر و کلکد و فایه نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بدوین
 معنی گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا شستر خوانند و بعضی از مؤرخین گفته اند
 که شتر نامی از بنی عجل آنرا اسفوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از آریا
 فهم که شوشتر بشینین و یا شستر بر وزن جذب مینویسند قول اول محسن است
 که ان فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافت بعضی از قدما بر ج جزا را نوشته اند
 و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفه المنجمین سلطان گفته است
 فایده حکمای اسلامی و اغلب الشمندان ملتون و غیر هم خاضع جماعتی را
 که سابقا عبده نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بجه یک هر چه
 درین عالم کون و فساد حادث گردد و همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلاصه

ملائیکه که حکمای آنها را اعتقاد می‌باشند اثرات کوکب بخوبی که حکما سے ما تقدم
 نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیل بجز تجرب نیست و در اثباتها
 خراط الفتاوحه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم. تجرب بهر ساندن و حوادث این عالم را
 با نظرات کوکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از اینست که همه جادو
 شریعت غرآتکذیب منجمین وارد شده است و اگر مقاله قدما بر اصل اصیل
 قایم گردد و کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
 چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب غنا و لایق تمام دارد
 و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
 شبهه اثری عظیم دارد و در آن شب سیئه هجری که قران نحسین در سرطان واقع
 شده است آیا بران دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد و یفعل الله ما یشاء
 وَ یَحْکُمُ مَا یُرِید سخن بدینجا که رسید استطراد لازم افتاد که بعضی از مقالات
 حکمای انگلیسیه و قدما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران با انتظار و کلام
 مانند بآنگاه حکمای انگلیسیه یا احکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات
 قدما که فلان برج خانه فلان کوکب است و در اینجا قوی حال است و نظر تثلیث
 نظریه است و تربع دشمنی است و هرگاه قرانے چنین اتفاق افتد
 چنان خواهد شد و مملوک اگر بطالع فلان متولد شود و یا بچه طالع اگر چه قسم باشد

مقاله حکمای انگلیسیه
 در احکام نجوم

عمر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمود ضرور
 و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسطی که بنحین در مؤلفات خود
 نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات صله می پندارند
 آری معظم تاثیرات آسمانی علمی را با احتمالات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
 آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی
 دیگر پیدا نمی شود و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمی رسند
 هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
 و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعضی ثلقات این فرقه شنیدیم
 که جهاز از ایشان بیکه از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کثرت یافت
 جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از سینه و جب زیاد
 نبود و علت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
 و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت انهار و اشجار و ابدان انسانی
 و حیوانی تاثیر تام دارد و از احوال مذکور هر چه که در بحار واقع می شود
 بانگ تاغی بر هر ذی حیث معلوم میشود که قمر درین عالم اثری باین است
 و حکما را در حقیقت مد و جز اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را برای این است
 که در قمر دریا سنگ منخور بسیاری است که چون قمر بمجاذات قمر بحر رسد

و اشراق خود در انجا افکند شعاع آن بدان احجار رسد و آنجا بتراج منعکس گردد
 و آب را شبنم کند و چون آب گرم و لطیف گردد و تخلف پیدا کند و غلیان نماید
 پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت تدو در آنوقت آب
 رودخانه ها و نهرها که بدریا میریزند متراج شوند تا قمر بوسط السمارسد این
 غلیان ساکن شود و آب رودخانه ها بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزر
 که اقال عظمی العلامه سید عبداللہ طالب تراه فی کتابه الموسوم بطلسیم سماوی من بدایع
 مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه درین باب ایست که هرگز که از کره دیگر اعظم
 باشد هرگاه بمجاوات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر بطرف خود کشد
 و چنین است حال اجزای هرگز نسبت بمركز و کره چنانکه از میل آتش به اعلا
 و میل آبهای انهار به بحار و اجزای ارضی باطل واضح میگردد و کره قمر اعظم
 از کره آب است پس هرگاه قمر بمجاوی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب نماند
 قبه بلند شود و این حالت جزر است و هرگاه قمر از مجاوی آن گذشت آبی
 که قبه شده است ناگاه فرویزد و انهار متراج گردند و اینست حالت مد
 مؤلف گوید راجع انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت مسانت و قول یونانیان
 و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و شرافت چه آفتاب بزعم ایشان یکی از ستار
 و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست

چراشعه آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به تسخین آب چه در حمان
 و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر صخور و اجساد
 و تراجم آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه این تسخین
 در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی
 بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میافت بطریق اولی قوی است
 مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا با وجود عالم آب
 آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرم می شود
 که احدی را محسوس گردد و از حلق و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتسابی
 قمر نور و ضیا را از آن نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
 آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر گردی و نور آفتاب هرگاه
 بر اجسام لطیفه که سطح یا مقعر باشند تا به حرارت آن یکجا مجتمع شود و از آن
 جسم برآید و بر اثر تب گرم تر از آن نور گردد بخلاف جسم متحد که در آن نور پاشان
 شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون کروی است و متحد آفتاب که
 بر آن تابد و عکس آن بر زمین افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل سپر سازند
 اگر طرف مقعر آنرا و مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
 طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بالات و ادواتی

بزرگ که در کلکته می آید

بزرگ که در کلکته می آید

که دارند وقت بسیاری نموده اند شاید شایعه از حرارت در نوز قمر مستنبط شود
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مدح حالت
که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و خا و حبه
دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بجای مد شدت دارد
که اکثر جہازات بزرگ را غلطانیده است و هندیان این حالت را در آنجا سُر و بان
گویند چه بجای تند می آید که هیچ تیرس بان نمیرسد و در فصل زمستان نسبت
بایام تابستان و باران سر کمتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
نشود و از جمعی معتبرین بنگاله شنیدم که هکلی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سُر و بان نبود و مثل سایر بنادر مد میشد تا اینکه در سنه یکصد
و چهل و هجری یاد و سه سال پس پیش که ضبط آزاد دست نهشتند خشک سالی بجز
شد که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب و دخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و در ریاضی میپویند و بالمره خشک شد که در او قطره نماند بجایکه مردم از تیر
رودخانه خاک شوی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دور یا شور این سر شروع بآمدن کرد و در آن اثنا صدای
از مدیا برخاست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافت هم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز هر کسی که بقدره و دست سیمد کس که بطول رودخانه خاک شوی

میگردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دوسه نیزه
 بیان می نمودند و از آن روز این سر می آید دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
 و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر رسید این است که چون
 در کلکته بخلاف سایر بنا در عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
 و هوای مغربی نیست مگر در زیستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
 می آید و دریا به سمت جنوب کلکته واقع شده است در آن اوقات آب بواجفت هوا
 بیشتر و تند تر میاید چنانکه در بصره و بنا در فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
 می آید آنروزه از سایر ایام زیاد تر است و شاید در سالن زمان هم همین نحو
 بوده است و حکایت معمر بن بکال افسانه سخنی باشد و ازین است که در زیستان
 نیست **وَاللّٰهُمَّ عِنْدَ اللّٰهِ** فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیرت تن
 شماره و بر سر اسکندر رومی را که از بطن ماهی و دختر فیلیقوس رومی و از در
 وارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذه تن حساب میکنند گویند وارا و دختر فیلیقوس را
 که در جباله او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
 نکرد و در روم علاج دهن او را با سکنده روس که بغاری می را گویند کردند
 و بعد از آن فرزندان بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندر روس
 باشد و در میان او را الکت ثنر گویند و گویند اسکندر مغرب است و بسبب آمدن

پیشانی از دو طرف عربان او را ذوالقرنین گفتند و یونانیان اسکندر فیلقوس
 بنام جدا مدعی او گویند و فیلسوفش نیز خوانند معنی بسیار دانا و بروایت ایشان
 پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مستخر نمود با تاجله اول کیانیان کیقباد و سیر
 منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد و روم یکا و سس بن
 کیقباد و سوم کیخسرو و چهارم لهراسپ پنجم کشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
 اسفندیار هفتم بهای بن بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن و دهم اسکندر
 بن و ابا بن و یکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
 مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از او مدتی دیگر در میان یونانیان
 فرمان فرما بود و تا ظهور اردو شیر ساسانی و کیانیان را به عارت شوشتر
 التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلو کرد
 احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قرامی بعید شوشتر گشود و چون بدو قریه
 و مزارع آن آب آن قنوات در آن قریه زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
 حوالی شهر باغ و بوستان نبود و در و خانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
 بود و مردم قمری و قوافل کبشتی از رودخانه عبور می نمودند و باین سبب رحمت
 بسیاری می کشیدند تا اینکه دارا می آید و ایران را ابتدا نموده فرصت اتمام
 نداشت و ابوالبین دارا با تمام آن کوشید و آب از میان شهر بصرای عسکر

و از ایران و بند مغز
 و شاهر در آن شوشتر

جاری ساخت و این قبل از ظهور کهنه روزه و القرنین بوده است و در آن ایام
 بخوکیه احوال آن شهر را نوشته اند از تماس بلدان عراق و فارس
 ممتاز بوده است تا اینکه برورد و هر روز و خانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
 و باین سبب مزایع فاریابی موقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و سی
 بحال آنها التفات ننمود و غلات مستولی شد و سکنه متفرق گردید
 و احدی از ایشان باقی نماند و سالها بعد باز بدین احوال خراب
 و ویران بود حتی بچی الارض بعد موقوف شد و در شوشتر و اخلاب از سکنه که
 به بی آبی گذشته و میگردد نزع غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعت
 به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بخیج
 از بلاد قریبه با نجا جلب نمایند مانند خرا از بصره و برنج از خوزنه و رام هرگز
 و گندم و جو از دز و فول و نخ و یاری و اگر آب بهر سده که نرسد باقی توان ندارد
 گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعل آید و در زراعت برکت و دایع بسیار است
 و زمین آنجا بحدی سبک است که یک کاوشخم توان کرد و قوا که مانند انگور و خربزه
 و انار و مرکبات و سایر ثمار از قوا که عراق بحجم پست تر و از تمامی عراق عزیز
 و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسم از خواص بکنجا است که در شهری نگیرد
 نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در السنه شهر را

و در باره مردم قلم و اسلحه است و آسایش شهر است بوده است قریب به بیست و شش
 و بعضی بر آنند که همان شوش است و برخی واسطه را از مضامین است و از آنکه
 سه منزلی شوشتر است میدانند و از پیش میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصورت
 اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بنایت لطیف و شوش
 که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد و بخلاف نمک سایر اماکن
 که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ما است نمک
 شوشتر که آب است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یک است
 مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقینه مکرر مشته شده است
فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کما بیش و دوازده هزار خانه دارد در آنجا
 ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
 متصل است بجمبال بختیاره و از جانب مغرب بعراق عرب
 و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
 می پیوندد و مانده طرف زرد در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
 و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
 و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
 کرن را بین الملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن

نمک

حدود شوشتر

کہ رودخانه بطرف مغرب شہر بفاصله بعیدی جاری بود اصل شہر داخل فارس
 بوده است و اکنون کہ رودخانه بطرف مشرقی شہر افتاده است اصل شہر
 داخل عراق عجم است و شہر اکنون پنج دروازہ است و دروازہ کرکر
 دروازہ دزفول دروازہ عسکر دروازہ ماہاریان دروازہ آدینہ
 و طول شہر از قلعة سلاسل است الی مقامی کہ مشہور است بامام زادہ عبداللہ
 و عرض آن از دروازہ آدینہ است الی دروازہ کرکر کہ ذکر ہر یک ازینہا
 بمقام خود خواہد آمد و سابقاً قمر و کلک و قایع نگار گردید کہ مدتہا
 شوش خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظہور دولت ساسانیان
 ساسان ہر وزن آسان گداو گدا پیشہ را گویند و چون نسب ایشان
 بساسان بن بہمن بن ہفندہ یار کیانی می پیوند و او را جمعی از ورویش
 بزرگ کردہ بودند بساسانیان مشہور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
 کہ بابک نامی از اُمراء اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشہور شد
 و اردشیر ^{۵۶} ^{۵۶} پنجم از و ششصد و نود و شش ہجری موعود
 دوم شاپور بن اردشیر سوم ہرمز بن شاپور چهارم بہرام بن ہرمز پنجم
 شاپور بن ہرمز ملقب بذوی الکثاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
 ہفتم بہرام بن یزدجرد ملقب بہ بہرام گد ششم یزدجرد بن بہرام ہشتم

فیروز بن یزدجرد و هم قباد بن فیروز یازدهم کسری نوشیروان ملقب بجلال
 دوازدهم هرمن بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمن
 پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
 ایشان بود که در طلوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض
 گردید و آردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت ادلاکم
 بهمت برقع ملوک طوائف بست و مداین را طح رنجیه مقر سلطنت کرد و ایشان را
 مقهور گردانید و بعد از آن بفرک تجدید بنامی شوشتر افتاد و از هر جایی جمعی با نجا
 کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
 زمانی عمارات و برج باروی شهر با تمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین
 دهنه داربان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعضی رو و خانه شادروان
 بنا نماید تا آب سر تفع گردد و بنهر اریان جاری شود از اجل فرصت نیافت
 و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میروند و درین
 فتره اعراب از بادیه حرکت کرده آمدند در الی خراسان بناختند و انواع خراش
 در آن بلاد نمودند کسی نبود که از جور اعراب بستوه نیاوده باشد و قیصر نیز
 فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خزایی و ویرانی آنچه
 توانست کرد و تا اینکه نبیره اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست

طبقه ساسانیان
 آخرین پادشاه از

شاپور پادشاه مجین
 از ساسانیان و در
 هرمن بود

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بر سر اعراب رفت
 و در هر تاخت و شجوخ خلقی عرضه تیغ بلا و جمع کثیر لیسیر میکرد و اسیرانش را
 سوارخ کرده و در بر پیمان بر یکدیگر می بست و بهمه راه در آورد و میگرفتند
 و باین سبب عرب او را ذوی الاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بحرب
 قیصر کمر بسته او را مغلوب لیسیر کرد و بایران سفید داشت و پس از موافقت
 و مصادره با و فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمر و سن خراب
 کرده بساز و چون شاه پیور را بمرت و آبادی شوشتر غنیمی موفور بود بقیصر
 التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع ما
 تواند کرد و قیصر چون بر جان خود امین گشت بعلاده جان بخشی نوید تاج بخشی
 نیز ششام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرنگ از روم
 و فرنگ بیامند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان
 بعد از آنکه ترازو س آب را بر آورده نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
 و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
 نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
 دیگر جابجای نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد بعد از ساختن زمین
 رودخانه و شادروان باز آب را باین طرف سر دهند و آن رخنه را به بندند و آن

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاره
 واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب به شهر جاری بود
 رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
 مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکند بریدند و آب را بدان
 طرف سردادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
 رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
 غدیری از رومیان بایرانسان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
 بفرمود که از مالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
 که در کردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
 که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوزده و یک و کل تر
 میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
 بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بفرای آنقدر
 خاک بیاوردند و در خارج شهر بختند که تا حال تکلیف عظیم از آنها هست
 و کوزه گران از آن خاک ظروف گلی بسازند و در روز کاران باقی خواهد بود
 باجمه نوزده و یک را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجز الثقیل
 بکار میبردند و در بطوق آهنین بکوبیدند و گریسته از دهنه ما فاریان الی زیر

بیک ترازو فرش کردند و بستر آب کرده رخنهای سنگها را استوار کردند
 و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه
 کشیدند و خیلی عظیم بالاسی شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
 و نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند
 از همین نوره باشیر کوفتند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
 طرف باعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پلی
 میگذاشت و دو دانگ آب برود خانه کرکر از بعضی فرجهای قیصری برای
 مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دیوهای را که برود قدیم بود
 چهار دانگ و دیوهای را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات و بستان
 بعل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعل آمد که تا بلاد بعیده از شوش شتر میرفت
 و چنان آباد شد که صحرائی عسکر و اراضی درایان را بزمین مینواستیمه نمودند
 و تا حال بهمان اسم شمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنا
 مستحکم است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و منورخان در صحن شادروان
 شوشن و بند میزان مبالغه بسیاری نمودند و گویند در عالم بناسیه
 از آن محکم تر نیست شادروان بضم دال ابجد سر پرده و فرش منقش و
 بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزبانی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کار پروازان قیصر بعد از آنکه برآورد خرج شادروان و ساختن
زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر و فابا تمام آن کار نمی نمایند و از
کار پرآزار است هر مزدور که یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هر چه اجرت را زیاده می نمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی متفرج مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد
و عم عالی مقدار علامه سید عبداللہ طباطبائی شرافت بدین نحو نسخه نوشته است
برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیرک ابرود و شاخه بادام چشم دودانه زنبق بینی
یکجوز یا قوت زنبق لب دودانه سیسہ خندان دمان یکدانه مروارید یا سفید
و دندان بست و پشت دانه عنبر استمبال لاقط یکجوز ترنج عقیق یکجوز
سنبل الطیب زلف دودسته آنارین پستان دودانه صدف سینه یک لوح
خمیرہ صندل شکم یکقرص نافہ مشکین ناف یک جوز گل غنچه ناز یک جوز
یا سمن سدرین یک بغل یا ہی سقنقور ساق و ساعد چهار جسد
فصبا لذریرہ انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قندکر
عشوہ آنفکه که اجزایا شیرین کنند انتہی کلامه رحمۃ اللہ علیہ

سجده منج

قیصر را نیز این را می ستحسن افتاده فرمان داد که همچون تمام اجزای از سیم تن
 فرنگی گلزار و شاهان رومی مه طلعت سر و زقار و مطربان خوش آواز
 بار بکر دار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
 و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمات روز را بر خود
 هموار نماید شب بوصول این قمر طلعان و هم آغوشی این سر قماستان
 مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جنوب
 آنقدر بیزورس آمدند که باندک زمانی آن کار پر آزار با انجام رسید و از
 خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمل و کارکنان برسم
 اجرت باز یافت می نمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
 و صبحی باز آن زر بزرگ قیصر میر رسید و مجمع آن قمر طلعان کنار رود خانه بود
 و باین سبب آن رود را رود ما سپارگان گفتند و کنون از کثرت استعجال
 به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگان است
 موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست الْعَظْمَةُ لِلَّهِ
 روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
 هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
 آن بر مشتبهان اخبار پوشیده نیست بیت کسے رارسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذالشب غنی و جملاً اینکه بعد از اتمام بند و شیا در وان
 و پل شاهپور قیصر را نوازش نموده طصت انصرفت داد و در میان با و طان
 خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
 خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بطور رسید
 از آنجمله قریب پنجمه آب کر مک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال
 و آب آن چشمه بسبب مجاورت کو کرد یا سببی دیگر از اسباب به ام کرم میماند معدن
 نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ بعمل می آید و جوی معتد به بسر کارشاپور
 میدادند و خود در میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
 فارسیان را بان کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود مستوجه بودند
 و کنون آن مکان و طریقه وید آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر در سبک
 شوشتری که از پنبه جوزق قلیلب بعمل می آورند و قلیلب درختی است که
 بهندی آنرا آگه میگویند در اراضی بنارس و لکنه دیده ام اطباء
 هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از براسی قوت
 باضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
 مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطباء ایران نیست مگر شیری که از آن
 درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و جموسین

صنایع فرنگیان
 در شوشتر

از برای شستن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهور است که منبه قلب را
 رومیان با بعض ادویه طبع میدادند که بر شستن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
 و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بر ارباب نرم تر و
 آنرا بزر و سیم و نقوش به لایه و لکش می بافتند و در آن زمان مخصوص دستار
 ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زرد و همه جا بلبغا و شعری شیرین
 هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده اند و عبد الواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
 قصایدی که بهج سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
 یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه و االت شعار را تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبد الصمد گوید بیت
 گوید در آفرین تو هر روز مدحتی به آراسته بگونه دیبا می شوشتری به در حاجی گبر
 در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
 حجابی بر فراز برپایان پوشد به که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد و فقط
 اما می رسد آن الله علیکم لفظ سابر به را که در بعض احادیث اهل بیت
 صلوات الله علیکم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاه همیو تفسیر نموده اند
 ظاهر اینکه همین دیبا شوشتری است چه اختراع این پارچه سخویکه گذشت

از رومیان در عهد شاه پور واقع شد و دیگر دولاب رومی است که چرخ
 آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
 با وج برین میسراند و تا آوانی که این خاکسار از آن بلده برآمدم معدود از آن
 دولابها در بعضی باغات طرف کرکری و حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثر
 از آنها نیست و دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
 تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
 مراتبم بر پشت بامها آتشبازی می کردند فارسیان نیز به متبع آنها
 در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان
 قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بجل است هر کس در خانه خود بر پشت بام
 چراغان و آتشبازی دارد و این پل قصه همچنان بحال خود برقرار بوده تا اینکه
 در عهد دولت بنی امیه شبيب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقرر سلطنت
 خود گردانید مگر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند
 تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف
 ثقفی را از جانب خود و الی عراقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
 بنوه بر او رانده شبيب ثاب مقابله او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه
 خود از شهر برآمده با حجاج محاربه می کرد و شب بشهر بر میگشت

روزی بعبادت محمود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن روزها
 آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بنماشای سیلاب بکنار پل اسپ
 میراند یک از عمله برادیا فی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
 بآن مادیان رغبت نمود او بدین اسپ زدن باین میل کشیده مرد و مرکب
 چرو و برودخانه پریدند و غرقه بفرنگه دیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه
 جابجناگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپاکنند انگاه مردم را بجادو
 و امانت شبیب معاتب کرد و مایا بزبان نیازمندی عرض کردند که مارا
 از شبیب آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مزناگاه داخل
 ولایت شد و مارا قدرت محارب و بیرون کردن او نبود حجاج این معتد
 قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم برکشتی
 عبور نمایند تا دیگر کسی بنجبر داخل ولایت نکرده فرمان بران بدان نگوید
 و آنچه آن خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد
فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوارا
 مقامی و منزله دیگر است که هر چه او هم قلم در آن وادی نیز عنانی و پی سپر
 کند و در خصایص جمیل آن اطناب نماید ناگفته بماند اما چون این بی مقدار
 موطن آن بلده فاخره است از اطناب اعتراف نمودم که ستم ظریفان محل

بر مبالغه و حب الوطن اخلاص این خاکسار نمایند پروا نایان اخبار و سیر
 و ره نوردان ممالک محروم بر بهتلام و استقرالوشیده و مخفی نیست که قطعه
 ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و با عدل و بالعرض
 احسن و اکمل معموره عالم است بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
 از آنست که بخریبر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر از آن سرزمین بخوبی آب
 هوا ممتاز است و مکر صاحبان امراض نرسد را که اطباء از معالجه آنها مایوس باشند
 از عراق عجم بشوشتن نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
 پس این جیشیت بهتر از عراق عجم است هرگاه این مقدمات را مسلم و ایشتم
 بدلیل التزامی آب و هوا کثوشتن در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تماس
 جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس عبادان اثر نمی تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برود و شواست هوایی بآن فطرت
 و نزاکت اعتدال آب بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلد س از بلاد
 ایران توان یافت چه هوا جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر را ہی
 نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگری نمی آید و بیک نسبت
 می و زو از باد های تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منسق و مضبوط
 بخدی است که در روز اول هر فصل از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان

تغیر فصل واضح می گردد و بالخاصه هوا نشاط آفرین و در تمام عمر
سکنه آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با مزاج غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلّت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
و نایاب اند بسا از معتدین و مردمان کس سال دیده شد که نام خاکشی را بگوش
نشنیده اند و اگر احیاناً حمیات سمله العلاج عارض گردند بجزد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی برمی گردد و با و نشان
کس ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در اینجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنه آن بلد در غذای نمایند
در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و جوهر هوای گرم و تر که بهر دو کیفیت
موافق روح حیوانی است و آب کرن که مردم از آن می آشامند سر چشمه آن
یکی از جبال بختیاری است حوالی زاینده رود و اصفهان و همه جاتاشوشر
میان جبال کوه کیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بشت جاری است و هر چه
اطباء در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای کون و سبک وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا اگرانی بهمرسیده باشد آبشامیدن
یکجرحه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبهارا بکوزه های سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بجز و غروب آفتاب در رسیدن نسیم شمالی بمزجه سردی شود
که بیکجرحه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هر چیز افتاده بماند مورپانه بآنها
کارگر نیست اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و درالسنه و افواه شعرا
و ادبا عالم مثل زدا فاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تدر و و لیک درمی؛ از شروع فصل بهار تا آخر موسم بهار ای نشا
انگیز و زیدن میگیرد که فرح و سرور بے اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ و روی و سیر بزه میگذرانند
و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معتمدين بحکم طبیعت سرمه بزنند که در سایه
اوقات از مثل آن حرکات کمال تماشایی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبوق و لاله و شته برگه و سبزه خدا آفرین
رنگ نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

دران سبزه نار بهشت آثار است و مدیهوش و مرغان خوش الحان از
 جوش گل در میان در جوش و خروش بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظری آید
 که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قایلین کشمیری گشته اند نسیم سحری عبیر آمیز
 و غنچه افشان و دران سبزه و ضعیف و شریف بی باد و ناب سرخوش و پایی کوبان
 نظم سحر گاهان نسیم آهسته خیزد؛ چنان که زبرگ گل شبنم نرپرد؛ بچندان
 اگر آئینه آب؛ از ان جنبش نیفتد عکس از تاب؛ بوی گل سویری بهار نارنج
 و مانع فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه مهر بان با پستانهای پر شیر
 بر سبز اطفال چمن سایه گسترانیده است نظم چمن را ابر آزار سے نوازده؛
 ببارانی که خاکش گل نسازد؛ ترشح های ابر از هر کناری؛ به و چند انکه بنشاند خلدی
 افسوس افسوس چه دوستم که کار باین شکسته و در ماندگی که اکنون کشیده است
 خوابشید و جسم و جان خو گرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ شمال
 کلکته و حیدر آباد و باین زهرنا کامی بایدش ساخت و کلکته که بلا شکلف
 شهریت مهین فرزند برهوت بلکه اسفل درک مجیم پرورده کناراوست چکنم
 بیت نه دست اینکه با گردون ستیزم نه پاسه اینکه از دوران گریزم؛
 معارض باقضا و معترض باقده یزیم قل لن یجیبنا الا ما کتب الله لنا
 خواستم که بسبب ارتبابا کلامی کلکته و شتمه از خصایص آن شهر را بر نگارم چون

بموقع خود می آید در اینجا عنان خامه را تا بیدم بالا بکشد اگر هوشمند زیر یک جهان دیده
 آفاق گردیده در آن بلده رسیدی و از اهل فرصت بافته بر آئینه بخصوصیات
 و جهات روایت آن بر کل جهان و تمامی ربع کمشوف آگاه گشته و نعم باقال
 بیت چکد از آب و هوایش همه ستم ارقم؛ و مد از پرده خاکش همه دایم تدویر؛
 کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستعین را تازه
 و تر گردانم کما قیل بیت اَعِدْ ذِكْرُنَا لِنَا اِنَّ ذِكْرًا هُوَ الْمُسْلَقُ
 مَا كَرِهَتْهُ يَتَصَوَّقُ؛ فصل تابستان شوستر از یکین پاس و زنگه شسته به واسطه
 بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسری بسیار
 نازکی بجنبش می آید که بے چادر شب که بر روی بکشد کس را خواب نمی آید
 و در بعض سنوات گرمی روز با فراط می رسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
 که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
 بآن نرسد میساختند و روزنهای بسیار بآن قرار میدادند و آن روزنهار را
 بگیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد با عذالی
 می رسید که در اینجا بآرام بسری برزند و آنخانه را گلستان و حسن خانه گفتند می
 و سایر الناس لبشگافهای رودخانه و چرخا بهاد دفع حرارت گرمی نمودند کنون
 آن قسم خانه نامنوخ است و رسم است که در خانه شبستان حضری نمایند

موسم تابستان

و کم خانه ایست که شبستان منعقدند داشته باشد و در آن گرمی بآن شدت
بدون بالا پوش در آن شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوستر بنحویکه
در سایر بلاد مستقیم بکچ و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلندبری
میکند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است چایکی
سنگ ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هر چه متعلق
به شبستان باشد همه را کلندبری کرده اند و دریاچه همه از یک پارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در آنجا شواوان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعضی از
شبستانها بادگیر است عالی که هوا در تمامی خانه از آن بادگیر میرسد و سابقا که آنجا
دارایان بودند هر کس در خانه خود از دو خانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
معدی سرد است که در آن عین ظهر بآن گرمی بی بالا پوش خواب نمی آید و طوبت
در آن خانه مطلقا نیست و هندوانه که در آن فصل در آن دیار هم میرسد در جای
دیگر ندریده ام و هوای پائیز و موسم خریف کیفیتش که می باید هست و هوا از مستان
آنجا با اعتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن که در سخا و سوختن بخاری نمیند
و همان قدر که حجر با آتشین روشن نمایند نفع ازیت را میشود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم حقیر ندریده ام که برف باریده باشد بعضی از ستمین از قبیل

موسم پائیز
وزستان

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف ببارید آری آبها در ظروف و اوانی
 در اکثر شهرها گریستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سه دو ماه می آید
 آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب امانت
 آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی است
 که تمامی زراعت سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما از زمین رافقوری در مردم
 و تصور در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیاده و توکل آنها میشود و مردم آن بلد
 اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
 حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس اجساد و طاعت حق طلبان
 معبر و آبادان و در تولا بابل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرایه از
 اندامی دین شهرة دارند و باین سبب آن شهر را دارالمومنین خوانند
 شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطره و ذاتی است و حسد و بغل
 و جبن و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند در ویش
 و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مسکرات و مغتبرات
 بلکه ساجین مفرجه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات کرام
 و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
 و نداشته در خدمت گذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدست

خود را معاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که واروشده باشند پرفت
و شفقت و مهربانی پیش آیند که در آن تواریح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات یومیه فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
و فارسی عراقی مجسم است با اندک تحریفی که کلمات را دهنده همیشه
منشأ افاضل و علماء مستعدان دین پرور و شعرا بے عالی مقدار
نام آور بوده است چنانکه ذکر بر بنی از آنها بمقام خود خواهد آمد و قوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتیستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
سلطنت رسم حیدری نفیست را در هر یک از بلاد ایران شیخ و بابین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شوشتر
شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و کرکر و هر یک ازین دو محله مشتعل بر
محلات جزو و دستوانه محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نفیست خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
اعاظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
موکھی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبداللہ بالنویه

علامت شوشتر

شاهزید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
 که که عید
 کوزه گران اشکفت بیان قبلی طراحان دروازه و بعضی ازین محلات
 کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شکاف را گویند
 که زبان عوام بمصحف آن لفظ مشهورست بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخ
 نوشتیم تا اگر کسی بآن زبان بگوید شنبه نماند و محلاتی که قریب بدروازه
 عسکر اند آنها را دستوا وانچه قریب بدروازه که کراند کر کر خوانند و لفظ
 دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
 و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
 و ممکن است که درازمنه سالفه دستوا دهی بوده است متصل شهر بعد از آن
 رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه
 چون بکنار رود و دانکه بودند هر کس در خانه خود کر کر می نصب کرده بود که
 آب از رودخانه میکشید باین سبب آنخله را کر کر گویند اینست آنچه مورخین
 در وجه تسمیه آن محله بکر کر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرد اینست که چون کر کر
 بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
 و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد از او سلاطین یونان که
 چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
 و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی مساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
 سلاطین در آن محله بوده و به تسمیه کان بکین یا با یفتخر علیه آن محله را اگر که نامیده
 و کوچانیدن جمعی از قصبه کر که آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
 و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجه بصواب
 اقرب است و الله اعلم و باروی شهر از طرف کر که همان رود رود و دانگه بوده است
 که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
 نصب کر که آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصار
 عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت
 چرکس که از جانب پادشاه در شوشتر ساخلو بودند و در آن قولها سکنای
 داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چه کسیه در شهر خانه گرفته و بالسنه
 و اقواء به جماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از آنجماعت معدود
 بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتباً
 میکشند و الا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محله
 و مدرسه و الای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه در آن واقع است
 و کاکین و سیوز غالاتی که در آن حوالی هستند مال آنسرا اند و باین سبب
 آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بمحمد الله آن مدرسه و محله و سیوز غالات

برقرار و آن محله مسکن سادات و الاتبار اولاد و آن نور دیده اولی الابصار است
 و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام کبی شبه
 و نظیر است و سعی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع جنوبی
 شهر و در اطراف آن صحرائی خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
 مردمان و هیات قریبه با مواش و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع
 قلعه رود و ما فاریان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق
 دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میداشتنند که از چپا
 طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بعضی بنا کرده اند
 که توب گیر نیست و هر چه توب بزنند بکوه میخورد و اگر توب را بلند بزنند از
 بالای قلعه میگذرد و چاه و فئات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره
 از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند
 که هر یک شک و خوف و سدیست گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
 فارس در عهد که ام یکم از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
 باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیه
 آلات جنگ عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را تصرف کرد
 پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار از موده را با فوجی رکابی برفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابل برآمد
 و شکست بر سردار شاهی افتاد و بهین قسم سه مرتبه عساکر فارس
 مغلوب گردیدند بالاخره پادشاه خود با سپاه بجهد و مرید و تاخت آورد
 سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه
 سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیل و تدبیر کردند فتح آن میشد تا اینکه
 پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت دو سه منزل که از شوشتر
 دور شد سلاسل نیم شب شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
 و بزبان تضرع و نیاز مثنوی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بغی و سرکشی
 و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعضی رض
 ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم و حضور
 اولیای دولت شاهی خدمت کیسین بشن نمی گردید و رنجی که درین کار
 کشیده بودم را یگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
 شاهانه و ایالت آسوده او را سرفراز ساخت و تا عهد سلطنت قمران
 زمان نادر شاه حکام را بود و بابش قلعه بود و باین سبب عمل دیوانه
 مانند وزراء مستوفیان عطار و شان هر یک علمای مخصوص در قلعه داشتند
 که بیشتر اوقات را در آنجا بسر می بردند بعد از نادر شاه آن اساس بهم

بر چیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر دارد میباید و آن عمارت
 عالی همه شکسته و شرف باند نام و آن تصور منفش بطلا و لاجورد که جایگاه
 مردان شیر افکن و دلبران آه و و ش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
 وحشی گشته اند بپست بر جای رطل و جام می؛ کوران نهاد ستند پی؛
 بر جای چنگ نامی و نی؛ آواز زاغ است و زغن؛ و در قبلی شوشتر بسفیل
 شهری بوده است موسوم بعسکر مکرّم که غالب محصول آن فی شکر بوده است
 که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعضی انهار چنیری از آن باقی نیست
 مشهور است که یکی از امارای عرب مکرّم نام بتخییر شوشتر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر پایی مردی به پیشتر دند و در محافظت شهر کوشیدند مکرّم چون
 امر را طولانی دید بلبشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از شکریان در
 خارج شهر حاجی ساختند و بالاخره امر بمصالحه طی شد و مکرّم بمقدور دولت خود
 مراجعت نمود و آن خانه با بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
 سکینه نمودند و بعسکر مکرّم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرّم هر دو
 در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هیزد و راهشتاد و چهار درجه
 و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و سی دقیقه و عرض عسکر
 مکرّم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرّم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرّم

عرض طول شوشتر

جنوبی ترست بد آنکه رصد بدان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ اعمارت بطرف مغرب که متقدمین
جزایر خالیه را بگیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شهر را از جزایر خالیه سمت مشرق خواهند و مراد از عرض بعد بلد است
از مبدأ اعمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
کویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدال اماکن را
تحت خط استوا و اعدال اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن خط نوشته اند
و متاخرین مرآئنا را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
بهمه دانسته اند خط متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا
افتاده است بوضوح میرسد **الله تعالی** اینکه بخوئیکه شیخ الرئيس
معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدالیت تعادل لیل و نهار است
که در زیر خط استوا دایما روز و شب مساوی است و در اوج قطعه اقلیم
اول که در زیر خط استوا است یا جایی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
مقام بعضی از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقلانته اند که

آب گردانها
حوالی شوشتر

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه ب فکر آبادی اوقات فرخنده سلطنت خود را
مصرف داشته اند چنانکه سواد بند میزان و شادروان فیض دراصل
رودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و اینها را میباید که از رودخانه جدا کرده اند
از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالائز بنده
میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ ساروج مشهور به بند
دختر که دو هنر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یک
بطرف مغرب آب را پنجم حوض بیک که یک از اعتره بوده است می برد
و دیگر بطرف مشرق بر لیستان عقیل که از املاک سادات مرعشی است
و ذکر آن خواه آمد جاری بود و دیگر باین بند میزان آخر شهر محاذی محله سیدان
شیخ و دوکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابها و چرخها
بسیار بآن دایر بود و اکثر بافانی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلان
و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

این بنده مشجر و خرم بودند مثل باغ ببل و طاش علیا و طاش سفلی
 و باغ خواجه فیض الله لشکر نویس و لفظ برج عیار نام خشک است که از
 وجهی سازند و زنان در پیش سربندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
 خود را فروخت و مردانه و شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
 دیگر از اختیار تعصباً کمک کردند تا با تمام رسید و بنام آن زن و بالا آخره
 بنام آن خشک موسوم گردید و در آن حوالی بارگاه هست عالی که آنرا مقام
 علی گویند عمارت به تکلف دارد و باغچه در آن آستانه میرزا جیه سیدین
 میرزا اسد الله صدر که از اعظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
 نارنج و گل گلاب بسیار در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
 آن بقیعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و بانغات و دولابهای مذکور
 حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقیعه را که در کمال نزاهت و
 صفا ساخته شده بود دیده ام در پنجاه شصت و یک سال آبی رودخانه زیاده
 از حد طغیان نمود و آن عمارت و آستانه را از زیر ریشه و بن برانداخت
 که از آنجا اثری باقی نماند و درین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها
 صابیه گویند و بعضی از علما مذہب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
 گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

و مورخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کو اکب بوده اند نیستند از
 کو اکب و آبی علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خود را ندارند و از
 مذہب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندارند و آتی
 و حال عبادت آنها منحصر است باین که صبح در آب و رودخانه تا کم میروند
 و در برابر آفتاب چوبی بزمای که دارند میخوانند و آب یر بدن و اطراف
 می پاشند و بر سکر وند بیشتر آنها بشغل زرگر می مشغول اند و ادانی
 آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و با کلمه مذہب آنها مانع از
 ندارد و اکثر جمال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جائی دیگر از
 ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرا مگاہ عم و الاحاء سید عبد الله
 طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در شکاکات و
 امور مشروعه بانها رجوع می نمودند در مجلس خاص جدا گانه طلب فرمود
 و از مذہب بانها سخن را ند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
 که پیغمبر یا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
 بدین او دعوت می نمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و متکفل تربیت
 یحیی او بود و دیگر سخنان بیحسب بسیاری هر یک از این دو مخالف دیگری
 بیان نمودند مرحوم سید احوال یهود را نوشته و نگاه داشتند

بعد از چند سبب باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات بسیار آورد
 و تا ستم مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نموده مخالف یکدیگر
 میان گفتگوهای سابق بود و بخوبی که گذشت مذہب آنها را
 جناب سید مہمانہ یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضی از علما
 آنها را از جمله مجوس دانستہ اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
 کہ ایشان از فرقہ ہنود و عبدہ اَصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
 با ہنودی کہ در بنگالہ مشاہدہ شد شباهتی تمام دارد چنانکہ گذشت در
 آب رفتن و بمواجہ آفتاب چہرے خواندن و اموات را در حین احتضار
 بکنار رود خانہ بردن و آب بدہن آنها ریختن ہمہ این اوضاع را از ہنود
 بنگالہ دیدہ ام و مؤید این معنیست آنچه بعض از علما و مؤرخین در احوال
 صابئہ نوشتہ اند کہ ملت صاب بن اورسین را دارند و صاب بروایت
 بعض اصحاب سیر پیغمبر بودہ و طائفہ ویرا از حکما شمرودہ اند و صابئہ گویند
 اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بودہ و عقیدہ ایشان اینکہ صانع
 عالم کوکب بیا فرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
 کنند و برای ہر کوکب یک شکیل معین نمودہ ہیا کل سازند و گویند صورت
 فلان و فلان کوکب است و در ضراحت و توسلات بہر یک آداب و عبادت

دارند و محققان ایشان گویند سجده کوکب نکنیم بلکه آن قبله ماست انتہی
 کلامم تلخیصاً و همین است بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه همه این
 مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
 معتدلیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
 نیز از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فرو گذاشت می شود مثل
 سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هندو محتمل است که
 بسبب غلبه اسلام که بعضی را مانع شده اند بتداخی و تهور و اعصار که تارک
 گشته اند بالمره از میان رفته باشد و العلیه عند الله العلام
 دیگر یابن ترو یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خاراخذ آفرین مشهور
 به بند ماهی بازان که صیادان در اینجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
 آثار چرخا بنمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیان آب سیل که آسیاها
 شهر زیر آب می مانند مردم آسیا های ماهی بازان آرد کنند و بسبب
 ارتفاع آن بند و آسیاها آب سیل آنها نمی رسد دیگر در هفت فرسخی
 بندیت مشهور به بند وارا و در اطراف آن هم آثار چرخا به آب گردانها
 باقی است کشتی بائیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
 وارا می آیند و از اینجا بر استروگا و بشو شتر می رسانند و قریه که در آن

قرب مایع است حصار آباد گویند دیگر یائین تر بند قیر است که بخت کام
 بجای ساروج و کج قیر آب کرده کار کرده اند و در آن حوالی دیهی است عرب
 نشین و قلعه ایست که بهین اسم مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند
 دیگر بند اهو است که از بند های عظیمه و بر السنه و افواه دایره است و آنها
 بسیار از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدی ب فکر
 تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کار با اقدام
 نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را
 یارای آن نیست که باین کار بپردازد و الا اینکه از سر کار پادشاهیه باو
 اعانت رسد و شهر آهو از بلاد عظیمه عالم و در غورستان بلکه در محله
 دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شمرده دیده اند تمام بیشه و جنگل
 و اراضی آن شکرستان بوده است و اما کفنه که از برای ساختن شکر
 ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسپاها و غیره آنقدر در
 آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خداست و اند و بس آسپا در اصل آس آب
 بوده و آس بفارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند
 و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
 و بالجملة آس آب و آسپا و آسپود و آسپا همه این الفاظ با آسپا آبی

احوال آهو

اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگیرد اند خراس باخامی نخند و دست آس
 گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر نجابت ^{۳۰ ساله} مشهور بوده است ^{و از آن میماند}
 تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و نسی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
 عالی و حمام ها و کاروان سراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
 بر سر زمین و خانه مردم با هم محال میگردند که مکان خالی و جای وسیع
 بدست کسی نمی آید و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
 آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سله الحنین و مجمع المال نامیده اند سکنه
 آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب در فوکل که کما بیش
 بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود و کرن میگردد و در آنجا که آن
 رود و خانه میکی می شوند آن موضع را و جیل اهواز گویند و جیل بر وزن
 زبر یعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بخوی که گذشت
 آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز و جیل گفتند و بندی که در اهواز است
 این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی
 می نشست که یک قطره آب بی مصرف نمی رفت و همه این شکرستان بود که
 شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و در آن زمان شکر از تباویه و هندوستان
 بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

و تو انگری شہرہ آفاق بودند و چون : فور دولت موجب سرکش
 و طغیان آدمی است کما قال فی کتابہ العزیز لک الا لسان لیطغی
 الایہ - مردم آن دیار ہموارہ با خلفائے کبار بمجادلہ و اطوار نامہنجار
 خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مختم مشہو بصاحب الزنج کہ زنگیان
 و غلامان اطراف خوزستان و بیشتر از ایشان مالیک اہل بصرہ بودند
 لشکر خود قرار دادہ بودند و باین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در نجاش
 خروج نمود و لو اسے خود سری برافراشت و با خلفا سالہای دراز محاربہ
 کرد و از اہل آن دیار بعضی بموافقت و برسنجہ مخالفت او کشتہ شدند و بالآخر
 کہ خلفا غالب آیت نہ دیگر آندار بجات آن شہر غلبتے نمازد و مردم را بخود
 واکذاشتند و مردم نیز از مجادلہ با ہم در خنجر خون یکدیگر دقیقہ فرو گذاشت
 نکردند و حکم از ان دیار مرتفع گردید و ضعیفا از بیداد اتو یا متفرق شدند
 و بقیہ کہ بودند از عمدہ ضبط آنمہ شکرستان عاجز آمدند و پامی متردین
 ہم بسبب فتنہ و فساد منقطع گردید و دوسہ سال محصول آنمہ شکرستان را
 بر روی ہم انبار نمودند و مزارع و خانہاروی بخوابی کرد باین سبب عقب
 جرارہ کہ از جانوران مملکت از مواد ارضیہ حاذہ متکون میگرد
 دران شہر بہم رسید و ہمہ آن شکر کے کہ در انبار ہا بود عقب جرارہ شدند

عقب جرارہ

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بهمان آفرین تسلیم میکند و برائی بر او نیست و آنقدر عقرب
بکشتن شده که بالقیه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در آنجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از نهر
سبز است و غیش خود را بر زمین می کشد و باین سبب آنرا جتراره گویند
و اگر بر روی نم یا قالین بگذرد داغ غیش آن تا هر جا که بر آن فرش گذاشته است
میانماند مانند میل کر می که بر روی نم کشیده باشند کُرک آن نم تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر بصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
با احتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیله از اعراب بقدر دلبست سیصد خانه دارد
در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا بهر بسیاری کرده اند که از آسب
آن محفوظ بمانند و زو با بادانی دارد و مرد می که حالیا در آنجا ساکن اند
در فصل زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود در آن وادی حیبتجو
کنند و هر کس را بقدر مقصود نقره یا طلا یا جوهر چیزی و دو چاک کنند و بعض
اوقات فینه معتد به بدست آید پیر کمن سالی را از مردم اهواز در صحر
دیدم که چپ دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن

یکسے نہ داشت طلا بے بسیار اعلیٰ و در وزن ستہ ربع مثقال موافق بود
 اشرفی صنم در یک طرف بخط کوفی شہادتین مرقوم و بر روی دیگر
 دور اشرفی نام خلفای اربعہ و در وسط انقاد باللہ عباسی ثبت بود کنون
 در ان دادی بجز آجر پارہ شکستہ و خار ہای زہراب گون و ہوای سمومی
 قتال کہ در فصل تموز می وزد چیزے دیگر ہم نمی رسد بیت ابرہت
 بر جابے قمر زہرہت بر جابے شکر ہ سنگ ہت بر جابی گھر خارا
 بر جابی بمن ہ؛ و شعر ای متاخرین شیرین گفتار ہمین ہوا سمومی و عقرب جزا
 از امواز مثل زد دارند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حنین کیلا فی میفرماید
 بیت درغت نالہ عراق سروش ہ شدہ برین سموم اموازی ہ؛ و در جابی دیگر
 میفرماید کہ مصرع نخستین بخاطر بیت مصرع فی شکر عقرب جزاہ شود و امواز
 و این ہمہ تغیرات و انقلابات درین سیما بہ کن دریا ہر یک شاہد بی نیازی
 قادر تواناست و درین جزو زمان در غورستان شہری از دزفول آبادتر
 نیست اگرچہ کوچک ہست اما معمور و از شوشتر دوازہ فرسخ بطرف
 شمال ہست و سابقا از توابع شوشتر بودہ ہست کہ حاکم و ارباب مناصب
 شرع و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شہریت بہ استقلال کہ محکم
 و ارباب خدمات از مصدر جاہ و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

جان کوز از شوش و نکتہ شیرین بخش
 فی شکر عقرب جزاہ شود و امواز

اقل دزفول

بعضی قلعه با قلاعچه و ز قلعه را و فول با قلا را نامند و چون در آن شهر کشت
 و بزرگای فارسی که در آنجا بودند نیز دست است ۱۲
 و زرع با قلا بسیار و اکل با قلا نیز در آن و یاد زیاده از سایر بلاد است باین اسم
 موسوم گردید و علم و فضل و هنر را در آن شهر و اجی نیست و هر جامه منعقد
 گردد و خواص با عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخن دیگر بجز
 کشت و زرع ندارند و ارباب دول و توانگران در آن شهر بسیار است
 و رز و دخانه که دارد از آن قنوت و انبار بسیاری بریده اند و زراعت
 شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و مسلم آنجا که از مستحذات جدیده است
 مثل قلم شوشر است و از آنجا با طراف برند و دوشوشر قلیه بعمل می آید که
 در آنجا بمصرف میرسد و کشت و زرع و سمه در آن بلد بسیار است که از آن نیل
 بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشر از آنجا است طول
 و عرض آن بلد با شوشر تفاوت کمی دارد و چون رز و دخانه و ز فول بعضی
 و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز و فیروز هر کس بقدر
 استعداد صفه از سنگ و گچ در میان آب بنامایم و تمام تابستان را از
 اول شام در آنجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
 و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس بی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
 و آب چاهای در فول همیشه بن و کم عمق و کم خانه البت که در آن باغچه شجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بنایت عین و آبهای آنها در نهایت شوری است
 که ازان سبزه نروید و درخت بر نهد و از باب سلیقه و طنازان در
 هیچ صحنی بهستمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
 بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامع است
 و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس و الجن علی بن
 موسی الرضا صلوات الله علیه در آن مسجد نماز گذارده است و در حق
 مردم شوشتر دافرموده است که و با و طاعون در آن شهر نشود و اما نماز
 گذاردن آنحضرت در آن مسجد شترتے بے اهل است چه بنای آن مسجد
 بخوبی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانست
 که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بگمانی که
 اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
 کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند و دافرمود
 در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غریبا
 بخوی که گذشت جملی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
 و بسبب خدمتگذاری مردم و دافرمود و آنما فرموده باشد و مسجد
 در محله دکان سید فریب بحکمه و مدسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

مسجد جامع شوشتر

وسیع و حیات بسیار بزرگ با فضائی که در وسط حیات حوضی در پاچه مانند
 فرار داده اند و در آن فضا بزرگ و حوض صفحا ساخته اند که در فصل تموز
 صبح و شام در آنجا باداے نماز قیام نمایند عرض طول مسجد و ارتفاع
 ستونهارا درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دوسه هزار
 آدم و دویرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام شکر که و جمعات
 اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آنرا خلیفه
 سیزدهمین عباسی محمد بن جعفر المستوکل که در ۲۵۰ دوسه و پنجاه و چهار
 در عهد حضرت امام حسن عسکری ۳ بخلافت نشست نهاد و چوب ساج
 که در هندوستان آنرا شیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبید گویند
 بوزن چوب نقره خرچ شده است و آن چوب را در آنجا شاه چوب هند
 گویند آرنده که آن جانوری است که کوچک که چوب را خورد بآن کارگر نشود
 و سالهای دراز از آنرا س محفوظ ماند و الحن بآن خوبی و استحکام و راستی
 چوبی در کمتر جائے از مالک دیگر بهر سد چنانکه از آنوقت تا حال که هفت
 سال و کسری است منبرے بسیار عالی و منظرے از آن چوب
 ساخته اند و چند قطعه میان بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
 حتی در رنگ آنها تغییری بهم نرسیده است اگر چه درین باب هوارا در خط

عظیم است چه در مملکت و بلدان به گمانه چوب هر خوبه که باشد حتی آهن و سنگ
 زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی کنند و خود بخود خاک میشود و این جا
 قیاس حال ابدان را در مملکتین ثوان بنود باجمعه خلیفه سابقین الذکر
 آغاز بناسه آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت
 او سپری کرده مدت خلافت او سه سال و کسری و دیگر کسی باتمام
 آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بنا
 استحق المقدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
 که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در ^{۲۲} چارصد و بیست و دو
 درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و هفتمین المقدر بالله ابراهیم القاسم
 بن عبدالله قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
 و درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
 فضل بن ابی طاهر در آن باب کوشید و جهد نمود و باتمام نرسانیده و بنام
 نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاسی محراب
 گنجبری مرقوم است و بر دیوار قبیل مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
 خلفای باقی است سوره مبارکه ایلین را بخط کوفی گنجبری کرده اند و کتابها
 چوبین بسیار شغل بر اساس خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبله نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
 در عهد سلاطین صفویه برداشتنند و آنچه الی الآن موجود است چنینست
 کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقوم است
 و چون مسقف نمودن مساجد سنگ و گل کرده است از شاه چوب
 مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن گراست زائل نشود
 قائده و منظر که ذکر آن گزشت عبارت از صفت کوحی است بهیائی
 که در زیر آن مردم توانند ایستاد و بچیشی که صفوه جماعت منقطع نشود
 و در بر سر خطیب که بر منبر است آن صفت را سازند تا سوزن در وقت
 خطبه و نماز بر بالا سر آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بآنها نمیرسد
 بآواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
 بآنها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند آن بنا بود تا در سال ۸۸۰
 یک هزار و هشتاد و هفت هجری بعضی از آن چوبها شکستند و چوب بآن
 قطره بلندی بهم رسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
 خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بنیاد
 مگر دیوار قبله و مشرقی که گلدسته بآن واقع است بحال خود
 گذاشت تا ده مارچ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد

بهیت برخاست یکے از انبیاء با گفتا مسجد شده خدا سازد، و بقرب چهل
 دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضا
 قصاب که سراد پهلوانان روزگار و درجرات و قوت دوم رستم و پند یار
 بود و در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند و را
 بخاک نیفلندند همواره بابائی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگرچه
 با جاره او بود لیکن مردی نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز
 بخانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض
 خمس مسجد آمدی و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از و کمتر تو
 میشدند و فقر و مستحقین را بهر چه دسترس داشت خدمت کردی دیوار مسجد
 که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز
 گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم
 و در سجده لوحا سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
 بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند و در آن لوحا بنام آنها
 بصیغه لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغیر و تبدل آنها را
 رواندارد و منار شوشتر از غریب ابنیه روزگار و آن پلندی در بلدان دیگر
 کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اولیس بن شیخ حسن نویانی است کہ ممدوح سلمان ساوجی است و نام نامی
 آن پادشاہ با اقتدار بر سنگی کہ در زیر کله ستہ است منقوش است
 مورخ تباریخ ۲۲۰ ہشت صد و بشت و دو و از بعض ثقات بیکد و واسطہ
 مسموع شد کہ در ایام حکومت و اخشتو خان ہلوانی بازیگر کہ از انواع ہنر
 بظہور میر سید وار د شو شتر گردید از جملہ ہنر ہائی کہ داشت سنگ دست
 آسی بر کاکل درازے کہ بر سر داشت می بست و میخ آہنے کہ طول آن
 یک و جب و نیم بود بمنار می کوفت تا جانی کہ دست او میر سید بر او بالا میرفت
 و میخ دیگر نیز بہمان نسبت بالا تری کوفت و بر او میرفت انگاہ معلق نہ
 میشد بچینی کہ روانگشت بزرگ پایاے او بر میخ بند بودند و آن میخ
 نخستین را بچکش برے آورد و راست می شد و بہین قسم تا بالا ی
 منار میرفت و از راہ نزدیکانہ پائین مے آمد و در خارج شہر بیرون
 دروازہ کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتادہ است کہ آن ہلوان در آنجا
 انداختہ است عوام الناس فریفتہ احوال او شدند و ہر کس بچیزی
 حمل مے کرد لہذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود و قبلہ مسجد جامع را
 بغایت راست و درست ساختہ اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
 بدایرہ ہند مے و سایر اعمال را بضی بدقت و دیر اند تیا من و تبارہ اصلا نزار

فصل سابقار قمر مذکک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف
 شاه پور دوی الاکتاف شوشتر اعمارت نمود و از انجا به این و در کنار دود
 طرح مدین رارنجت و شهر عالی بنانهاد بعد از ان ملوک عجم بعمارت آن
 افزودند و آن شهر پاسبی تخت ایشان گردید و بحد سے آبادان شد
 که مصر و چین از ان نخل و شمر سار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب
 و محاسن آن شهر یار از غایت شتهار بے نیاز از اظهار است و همین مراد
 کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین
 بعد الت گسترے یاد فرموده است کہ **وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**
 ایوانی عالی در انجا بنانهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے کہ بدھنہ
 آن آویختہ بودند بر السنہ و افواہ دایر است این بی مقدار در سفر بغداد
 بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی اللہ عنہ بآن مکان رسیدم
 و دور و ز اقامت نمودم تا شرف و مختصرے کہ از خرابی آن مصر اعظم و
 آن ایوان معظم رفت زایل شد فی نیست و در آنوقت بے اختیار
 بعض از ابیات قصیدہ حسان العجم کہ در وصف مدین و انتسابہ از خرابی
 بر آنت بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتادہ **سیت**
 این هست همان در گہ کا نزار شہان بود ؛ و یلم ملک بابل ہندو شہر ترکستان

احوال مدین

این تاین هست همان درگاه که بهیبت آن بر دے؛ بر شیر فلک حمله شیر بن شادرو
 از اساز اسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ؛ پاسے پی فلیش بن شہ مات
 شد شدہ نغان؛ کسری و تریج زر پرویز و تره زرین؛ بر باد شدہ یکسر
 از باز یاد شدہ یکسان؛ پرویز کنون گم شد از کم شدہ کمتر گو؛ زرین تره
 کو بر نو بر خوان زان کم ترکو بر خوان؛ و دران صحراے مداین کنون ہر سنفال
 شکہ شکستہ از کنکرہ ابوان سپیدی نشانی و ہر آواز چغدے از احوال
 پادشاد شاہی داستان و ہر خارے چراغ مزار عالم نپاسے و ہر تختہ سنگے
 خواخو اگاہ پادشاہ زرین کلا ہے ست ہیت از نقش و نگار در و دیوار
 شکہ شکستہ؛ آثار پدید ہے صنادید عجم را؛ و ملوک فرس در مداین بودند
 تا اکتما اینکه نوبت دولت بہادشاہ بامروت یزد جرد بن شہریار رسید جلوس
 از آن پادشاہ تخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول ۷۸۰
 یازدہ یازدہ از ہجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات اللہ علیہ بچند
 روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
 یزد جرد از جانب خود ہر مز آن را کہ عمو زادہ او بود بحکومت شوستر
 فرستاد و چنین بود تا بحکم شورش نوبت خلافت بخلیفہ دوم عمر بن الخطاب
 کہ در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبہ و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن مسلمانان اخبار
 فرموده بود و خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
 متزلزل و سست بنرم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
 ایلچیان و سفر اربابین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که تفصیل
 موزعین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر منحصان سیر کوشیده
 نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
 مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر شکری کثیر اسیرداری سعد ابن
 ابی وقاص بنسخه ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادر بن
 مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند و امامیه را
 اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن
 مملکت تصرف مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز بر این معنی اطلاع داشت
 از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی و برادر است
 نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و بعد
 با آن لشکر بکربان متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج یحید و مر
 استقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جاشکت بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکنار رود و جلّه مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در شخص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعضی سرداران دیگر جایی را بنظر در آورد
و آب در آب ماند و شکر بیان نیز بی سردار را گرفتند و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که این حالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزید و
نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیابانی بد بخت بطمع جانم
که در برداشت آن پادشاه را از لباس نهشی عاری کرد و فوج اسلام
در آن شهر درآمده از قتل و اسیر دقیقه فرو گذاشت نمودند و شهر بانو دختر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
بر مداین فتنه نمود و بیم خسرو سه باد که نامه اش درید و بیم بمعنی زود
و زخار و مطلب از خسرو و لقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر صلوات الله
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد از آن که کار را در گون و بخت را در گون دیدند

و دانستند که بجز فرار چاره نیست بر کس در خانه خود طعامی بچسته و بر بهر
 قتال آلوده کرده و همان قسم طعام را زهر آلود و در دیگها گذاشته فرار نمودند
 مسلمانان بعد از آن همه محنت و تگاپو که بطعام بچسته رسیدند خواستند
 که تناول نمایند یکی از اهل مداین با آنها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس
 که یک لقمه بدین گذاشت زنده نمی ماند شکر یان این معنی را بخدمت
 امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید سبک
 خبر رئیس لشکر یان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی
 در بدن می آمد و دیگران را عرق هم نیامد و با حدی آتشی می نرسید
 و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
 بابر ابن مالک شکر یان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
 رسیدند تا سادات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر و رطلو شان بود
 بعد از آنکه خراسان و عراق و سلم و از لوث کفر پاک گردید و سردار
 بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوشتر
 گردیده و هر میزان که در شوشتر و اسل بود بفرمود که خارهای آهین سته بپوش
 بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
 به درنگ اسپ میراندند آن حال که رسیدند خارها بدست و پاسبان

مسلط شدن اسلام
 بر شوشتر

نشست و مدتی مدید متخیر بودند تا اینکه شخصی از اهلی شهر از سرداران
 خواست و نزد او رفت و از راهی غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید
 و گویند پیر بلند که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
 هر میزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند و روزه های
 شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ فلاخن مدافعه می نمودند و تا ستم و جنگ
 قائم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابه رسول ابرار به برادر بن مالک
 گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعد از این بخواند
 که ترجمه آن اینست بسا ز ولیده موی زنده پوش گننام که اگر خدا را
 سوگند دهی جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از انجمله است
 برادر بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعا
 تو مستجاب خواهد شد برادر بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
 بی نیاز برداشته گفت کردگار باجی بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
 و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپر بر رو کشیده
 یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
 بر در و روزه شهر در پیوست و بعد از آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
 تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم حکیم مسلمانان و زید بن
 گرفته فارسیان فرار نمودند و هر میزان دستگیر شد و آن شهر را رم مانند
 لکه کو بستم ستوران غازیان گردید و در آن جنگ برابر بن مالک شهادت
 زخم برداشته بود که بعضی از آنها کارگرفته بودند باین سبب مسلمانان
 یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برابر وفات کرده در جائیکه الحال
 مزار او معروفست بمحل شاه زید و در آن وقت آن مکان صحرا بود و در آن
 شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از آنجا طبل رحیل کوفته نایب در
 شهر گزاشتند و هر میزان را مقید و محبوس بدین بردند بعد از آنکه غنائم
 و اسیران از نظر خلیفه گذشت و از آنجمله بود هر میزان خلیفه او را عتاب کرده
 فرمود که ثمره غنم و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
 و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هر میزان بنا بر صلحت وقت عهد
 با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
 آغاز نموده بود و نیز جو ابای درشت داد که قبل ازین عجم و عرب
 کفر و ایمان با هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
 و باج گذار بودند و کنون برکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
 میشود و بزور این سپاه کون برهنه به استعداد خلیفه چیزی در جواب

نفرموده اورا بامیر المومنین علی بخشید و آن حضرت را دبی بود بیج نام اورا
ضابط آن قریه فرموده در آنجا فرستاد و فرمودند که هر میزان از بخندان
سلطنت است حکومت و نظم و مشق رعایا را نیکو میداند و در آنجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تمت اینکه این حرکت از ابا لؤلؤ تحریک هر میزان بوده است به مینگریفت
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز بمقی باقی بود که خبر قتل
هر میزان باور سپید وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هر میزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالا استحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به هشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمی
مستکبر بر داشته در مراجعت به قزوین داعی حق را بسبک اجابت گفت
در آنجا و خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در قزوین مطاف اناام و زیارتگاه خاص و عام است عمارت عالی
و باغچه بافضائی دارد که در آن شهر نیز مهنگار است از آن بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

محمد بن جعفر

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محمل است
 که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دوز فول از توابع آنست باین
 مورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعضی کتب تواریخ بلکه در بعض
 کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تمحی
 دارد و یا اینکه عقول قاصده ما حاطه بآنها نمی تواند کرد علی کلاً التقدیرین چون
 درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است. تحریر بعضی از آنها جاسار
 رفت از انجمل الکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
 شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در اینجا تا بوقتی از سرب و پدند که میتی در آن بود
 و با او کیسه زر که هرگز احتیاج افتاد به بقدر ضرورت از آن زر بر او ام
 بر می داشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود می گذاشت و اگر به سبب
 در گذشتن تا خیر کردی بجا گشته این امر غریب در مدینه بصحابه عرض کردند
 در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
 چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاہی عظیم بر او ساخته
 مشرف بر نهر چند شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
 از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
 در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحای آن شهر

تألیف سرب

ریخته اند و هرگاه استخوانهای کجی از انجیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها
 گریه میکند آنها را حبه دفن نمایند مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانها
 چند دیدند همه مدفون کردند و باران منقطع شد **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ**
دیگر از جمله بقاع مشهوره بقیه امام زاده عبدالله است که در قلی شهر واقع است
 و نسب آنجناب بسبب واسطه بسید الساجدین می پیوندد و بدینوجه عبدالله
 بن حسن الدکه بن الحسین الاصفهانی بن زین العابدین روزهای پنجشنبه و جمعه
 عموها و روز بیست یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیر المومنین است
 مردم بزیارت آنحضرت روند و از دحامی عظیم شود و روز بیست و یکم عوام
 آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقیه است رسوم چند دارند که بعمل می آورند
 و بزعم آنها تو لا بانه اظهار محضرت بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
 لاین بسایق این ساله نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
 مقید باوامر و نواهی علما اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب
 غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
 عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب
 بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقیه سبب که الی الان با آن سلسله علیّه است
 و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقیه ابراهیم سر بخش

بقیه امام زاده
 عبدالله

بقیه ابراهیم
 سر بخش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
 بشوشر آوردند که بکوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود برند در خانه ابراهیم نزل
 نمودند و آن سر منظر را بسکی از اطاغمای آشنایان گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
 بامری در آن اندرون رفت و دید که نور از آن سر مقدس تنقشیده است
 که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها
 هویدا است و مبهم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
 و ترکلم است هر اس بران ضعیفه مستولی شده پس را ازین امر غریب خبر داد
 ابراهیم که آن حال را بیدار گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذرات
 سید المرسلین بیاتنا مخالفان در خوابند آنرا تجمیز و تکفین نموده دفن کنیم
 مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادت مند گفت سر مرا به بر
 و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را محسن دانسته سر امام زاده را
 بعد از تجمیز و تکفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده
 بجای آن گذاشت و باین سبب با ابراهیم سر بخش معروف گشت -
 دیگر بقعه سادات که بجله دستا واقع است بارگاهای عظیم از قدیم داشت
 و حاجی صالح کاغذی بران چهره زیاده ساخت از بقاء معروفه است
 و حقیقت آن معلوم نیست و دیگر بقعه عبدالله باونیه که در کرک است

که عمو

بعضی اور ایام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما
 غیر ثابت و دیگر بقعه سید محمد که متصل به بازار است و معروف است به سید محمد بازار
 و بقعه سید محمد ماه رو قریب بدروازه کرکر که هر دو از اولاد موسی
 بن جعفر اند و دیگر بقعه مقام حسین است که قریب باشیة جنتامی قدیم در
 ایام عاشورا در اینجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
 دستاوست و دیگر بقعه سید صالح است ایضا بجله دستاوست و متولیان آن
 او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانستند
 و دیگر بقعه هر پنج است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در اینجا شهادت
 و دیگر بقعه و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد
 از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقبه
 و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
 از آنجمله بقعه ایست در کرکر مشهور باولیس قرنی که مردم زیارت آن میروند
 و در کتب معتبره احوال اولیس قرنی اینست که در حرب صفین در آن
 حواله بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند
 محاربه امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بید رنگ سلاح پوشید
 و بمسک شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آنحضرت اجازت خواسته

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره شهید شد
و دیگر نقل نقش او از صفین بشوستر منتقل و بسیار در **فصل**

در صحرای شوستر نیز بقاع بسیاری است بنگارش بعضی از انامی پروانم
از آنجا که در مغرب شهر بطرف دستوا بقعه ایست که علی گویند و وراثتی

بقعه کف علی

که آب از نرداریان جاری بود باغچه و منبع مشجره و دشت که سیرگاه مردم
و از اماکن با صفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و تجارت آن نیز شکست

افتاده است و دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهرت بطرف دستوا
بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که یکم از رعایای آن
و ده شب در واقعه دید که کسی با و پیوید این تل خاک که در نظرات

بقعه شعیب پیغمبر

فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا

مدفون اند و بر آنجا بقعه و بارگاه است بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم
که من بقوت بومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرورت نیست ضلع دیگر را

بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست برآر و بمصرف برسان
جایی که دهقانان رویار احکایت کرد کسی با و اعتنا نکرد و بعضی استنزا

نمودند و او خود با عیال اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح
زمین که رسید متنی دید بعبایت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

چیزی نریخته بود و در پائین پای او دوزن بهمان نحو درست اعضا
 وضع دیگر را بشکافت آبرو آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
 که ازین رویا صدقه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
 خواجه عنایت الله ستوفی که محرران ده بود اجرت عمه داد و بقعه را بناناد
 و سابقا بقعه شعیب بکنار رودخانه دز فول بود و بقلع بسیاری از انبیا
 بنی اسرائیل در صحرا می توانست معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
 و لادوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخان و اینها همه بجهت حقیقت و بی سر
 چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس انتقال
 آنها حیاً ام میتاً بحوالی شوشتر با دز فول بغایت مستبعد است خاصه
 حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
 و اما بقلع و منزهات صحرا می گوییم که از آنها جایی است در دامنه کوه مشهور بکعبه
 که شخصی در ایام سلف در اینجا گنج یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
 دایر است جایی با صفاست جمعی که متفرج در اینجا روند از گنج و حقیقت
 آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن زنند و دیگر بقعه ایست مشرف
 بر رودخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بستی محمد گیاره خوار که سابقا
 اشاره بان رفته است و شاید که همان عابدیست که شیخ اجل بهائ

بقعه سید محمد گیاره
 و سر گنج

عليه الرحمه در منظومه نان و علوا قصه اودا برين وجه آورده است نظم

نوجوانی از خواص پادشاه	میشد با حشمت تمکین برادر
دل از خم خاسی و سر بر از موس	جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر سبک عابد و ران صحرای گذشت	گوشت میخورد چون آهو بشت
نر زبان در ذکر حتی لایوت	شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سولیش خرامید و بغفت	کای شده با وحشیان در قوی بغت
سبزه گشته چون زمر و رنگ تو	زانکه نایه جز علف در چنگ تو
شد تنگ چون عنکبوت از لای	چون گوزنان چند در صحرای چرس
گر چمن بود تو خد شکار شاه	در علف خوردن نشد عمرت تباہ
بیرگشتش کای جوان نادار	کت بود از خدمت شد افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف	می نشد عمرت درین خدمت تلف

و یکری بقعه عارف اعظم سید شمس الدین محمد کل چشم است که اکنون پیش شمس الدین
مشته است از انکه قایم با صفاست و از قطعه نظمی که پیشگاه ایوان آن عمار
مرفوم است مستفاد میشود که در عرصه خود بجلالت قدر معروف و بساطت موقوف است
و چون بعضی از علما اعلام اود را بتصوف نسبت دادند مردم نر و منحرف شده تبارک
زبان خود را شعله خراب بیان و عمارت راه یافت و یکی که سید شمس الدین

بقعه شیخ شمس الدین
کلیش

حیدر تائی باشد از سادات تلغز شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیک
 و یارے بیک که بزبان عوام شوشتر مثل زدند و در آن حوالی است و آنها
 دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
 میر سید صدر را قتل آوردند و آن سید از اعظم سادات مرعشی بود مردم بر آن
 دو برادر غوغا نموده بندگان چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
 مدفون ساختند و یک در قصبه بافضای عقیده واقع بطرف کر که چهار فرسخی
 شهر من الماک مستحده میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که از ایشان گویند
 عمارت عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
 اشجار تبرج و نارنج و لیمو و نیز در آن حوالی و قریب به چهار باغات بسیاری است که
 در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از زو و خانه عمارت و حوض
 و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارام
 و رونمیه رضوان و وفور انواع فواکه در آن باغات کساد افکن کالاس
 چهار باغ اصندان است و بعد از انقضای فصل بهار که هوای شهر و گرمی
 و بعضی میوه جات پیش رس شروع رسیدگی و زمینی کند مردم شهر و سده و شهر
 جمعی که از صحبت یکدیگر خوشن وقت اند با هم یار شده به تفریح باغ و
 در آن تصابات روند و در اینجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

و او عیش و سرور را دهنده خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیاه کالا
 و سیاه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه و ارکما بیش می باشند
 سیاه چهره و اسم آلون و اکثر سیاه رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
 شمشیری باین اسم اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و قضاوت
 و لاکه و نون تابی و بارگزارانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشهر
 بانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمیع مرد و زن بزرگ و کوچک
 خانه کوچ از شهر بآن مقام روند و در روز اقامت نمانند و بطور خود مرد و زن
 با هم ساز زنند و فصل کنند و در آنجا خالی از کینه نیست و مرد و زن
 نیز به بهانه زیارت بشران بتماشای آن جماعت بر آیند و انبوه عظیم گردد
 و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد است که این همان بشر حافی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت آن والایان یا سببه دیگر
 از اسباب بعد از آنکه مدتها بیخوله گرد وادی چالوت بود از طاهای و مناک
 توبه انصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مقبل احوال او بر متعجبان
 سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
 مستطوع است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند و الله اعلم بحقیق
 که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اطهار احوال آن

بقعه بابا کوہی

یوم و بر بود بزرگ این گو: حکایات و تحقیقات بے سرو و پن که مشابہ
 بسباق این ہمالیوں دفتر نیند مبارک نمود نگرندگان خوردہ نگیرند
 و دیگر دران قری بکنار کوہ مقامیست مشہور بابا کوہی و بان مناسبت
 و یہی کہ دران حوالی است مسمی بہین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز
 بر سر کوہ ایضا مقامیست کہ بہین اسم مسمی است و شاید کہ یکے ازین
 همان عابد ربانیست کہ قدوة العرفا مولانا جامی از فضیلت شعرائی
 ما تقدم قصہ او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده و ہی ہذا

یادشے بود ملک نام او	خلد برین ملک در ایام او
از ہمہ خوبان گل باغ بہشت	داشت یکے دفتر نیکو سرشت
ز ہرہ جبینی کہ بیخما کرے	بروہ کرو از مہ و از مشتری
سورہ و الشمس مہر روی او	آیت و اللیل و وگیسوے او
غمرہ بفن رہن صحن تروین	عشوہ بن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات	یافتہ زہن خضر و مسیحی نجات
یکنظر از زکس شہلاے کو	ہر ز جانا بناسے و غوغای او
قد و رخس کردہ بہستان نخل	سرو و گل و پستہ از ایشان گل
نمازہ نماے کہ چو بر خاستے	جلوہ کبک و درے کہ استے

مثل رخس دیده به عالم دو کس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 بود گدائے و بطبع سلیم
 عسر بسر برده باندوه و غم
 از فلک او تیره سر انجام داشت
 رفت قضا سوسے آن رهگذر
 تیر کمان خانه ابرو سے او
 وہ چه نکو گفت نکو گوهر سے
 تیر که از سخت کمانے بود
 با کجی قندچ ابرو سے خویش
 کامی من و دل هر دو بقران تو
 زلف چلیپا سے تو امی گلغزار
 چون خم از ان بر رخ موش فتاد
 شد ز قضا سوسے تو ام را بهر
 شاید از احوال پریشان من
 زهره جبین چون مه از اوج برین

دیده احوال دگر آیم سینه بس
 خیل ملک طوف کنان بر درش
 دل ز غم پخته نالانش و ونیم
 سال وی از پنجه و چل بیش و کم
 دل همین خوش که حسن نام داشت
 دید بچشم سیهش یک نظر
 کار گرفتاده به پهلوی او
 در صدف نطق زبان پرور سے
 رخنه گر خانه جانے بود
 کرد سوسے قبله خود رو خیمش
 نیم کش ناوک مرگان تو
 از دل من بر و شکیب و قرار
 بهر دم نعل در آتش خضاد
 کن نظر از لطف بحالم نگر
 رحم کنے بر دل و بر جان من
 کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجاست تا کجا
 این چه خیال و چه تمناست این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 نام رقیبان چه شنید آن فگار
 گفت چه سازم بکجا و ونم
 ای نظر جان بنو از نیکیان
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 آرے از آنجا که شهن رافن است
 گفت اگر آرزوی وصل است
 باید از خلق کناری گرفت
 تار سدت کار بجائے که شهر
 سوے تو از بهر دعا و کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سوے غار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید

چو بخت بد
 بخت بد
 بخت بد
 بخت بد

کے بر خورشید نماید شہا
 گرنہ جنون ست چه سود است این
 میرسد اغیار و نگردی تباہ
 درو کجے بود شدش صد ہزار
 دل بکہ با این ہمہ آہونم
 یا بکشم یا زور خود مران
 محیر گدا بردل او جوش کرد
 رحم بر احوال گدا کردن است
 گر چه تمنای تو کیسر خط است
 خرقہ و گوشہ و غاری گرفت
 از دم اخلاص تو گیرند بہر
 قبلہ حاجات خود آن کو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 ورود دعا ہائے تو کاری کند
 تازہ نو اگر دے و عاشق وار
 گفت روم چون رو دیکر ندید

کرد زمین بوس و بره رُو نهاد
 رفت بکوه و بسیه سالِ شام
 رفت و ز وصل همه نومید شد
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 یافت بهر گوشه و شهر و دیار
 شاه کز آن حال خبردار شد
 دید هویدا نظیر ذوالمنن
 خاک درش بوسه با عجز داد
 گای حرمت کعبه هر بیدل
 نسر فلک طائرِ ایوانِ تو
 سوده ملک خاکِ درت بر جبین
 هست امیدم که ز لطفِ عیم
 ساعتِ چندی بر درویش بود
 رفت پس انگاه باوایِ خویش
 دختر شته نیز بدستور شاه
 باتن چندے ز رفیقانِ خویش

کرد چنان کان صم ارشاد داد
 شد نقبش کوهی باباش نام
 باعث نومیدیش امید شد
 شد نفسش هم نفسِ جبرئیل
 طنطنه حالتِ شیخ انتشار
 بهر زیارت سوسے آن غار شد
 و ز اثر سجده بوجه حسن
 رفت و سر خویش بپایش نهاد
 حل شده از لطفِ تو هر مشکله
 گوی اجل در خیم چوگانِ تو
 در رو دین ثانی روح الامین
 باز را نیم ز امید و بیم
 و ز نفسش بوی سعادت شنود
 کرد بر جور لقا جاسے خویش
 گشت عبیر از قد مش خاک راه
 رفت پس انگاه بدکانِ خویش

محزون اسرار سخن باز کرد
 لایه کنان گفت که اسے نامراد
 جاذبہ عشق تو چون شد قوی
 زہر فراقم جو بکاست رسید
 زاہد روشن دل و پرہیزگار
 گفت کہ امی سرور خیل بری
 عشق تو ز بنیان بدم جا گرفت
 مطلب تو گر چہ نیاید بست
 چون بخدا را ہنماے منی
 مہ چشنید این سخنان چو در
 کرد اثر بر جلہش عشق پاک
 حلقہ دیبا ز بر خویش کند
 خواست یکی خرقة و برہ و شست
 جذبہ کہ از شہر بکوہش رواند
 جامی اگر عاشق صادق دلی
 خیزد بکف دامن ہمت بگیر

چون گل چون غنچہ دہن باز کرد
 مرزہ کہ ہمت و دولت کشاد
 آمدہ ام تا کثمت پیروے
 بایث از شربت و صلم چشید
 با جگر خستہ و جان فگار
 من بحقیقت شدم از خود بری
 کا زالم لذت دنیا گرفت
 شکر گزارے تو ام واجبست
 پیر منے بلکہ خداے منی
 گشت ہی از خود و از دوست پر
 نعرہ زد و کرد زتن جامہ چاک
 وانگمش از صومعہ بیرون کند
 عاشق و معشوق بیکجا نشست
 چون نتواند کہ بخویشش نشاند
 نے چہ حرفان و غافلے
 در طلب اہل حقیقت بمیر

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ منسوبة و ازینها همه ستفا و میگردد که
 هوسناکی و عشق صوری را و لطیف نوح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالییه
 مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس بنده را بلیاقت عشق حقیقی
 و مکاشفات غیبی بهرسد و محتمل است که کلام بلاغت متظام متناهی که التجار
 قطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و متذکرین معنی است شعر عارف زبانی
 مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق
 آتشنا گردیده اگر خواهد که آب آتش شود اول جو اگر دود **فصل**
 در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوری مشهور اند
 بیان فضایل و مناقب فاضل ابن سلسله علیه اشباع مقامی عظیم منجابه و درینجا
 چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از انها می پردازد و از ابتدا سلسله که سید علایه
 ذمی جاسید نعمت الله است و او از جزایر شوشتر بهجرت نموده شروع مینماید و او را
 هر یک افراد موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان برست قلمی و
 راست گفتاری نگارده و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا برتبه عالی افضل
 و انفس رسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعی پوشد
 و بهم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
 معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسبت باین شجره طیبه منقش و منتظم گردد

احوال سادات
 نوری شوشتر

علت الترتیب
 در تالیف

و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت ناسعاد غنوده شهبستان حید آباد
 تیره رود و از وفور افکار و آلام و تفرق بال زیادتی مقام و احوال طبیعت
 افسرده تر از هوازیستگاه و حواس پریشان تر از اوراق خزانی است خواستم که
 بنام این بزرگواران کامیاب را شایسته بنی چشاند و باین بیان فسانه خود را مشغول
 و اورد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی سبک آرد و در ضبط تاریخ و ولادت و وفات
 هر یک سبب اندر اس تصریح نمی نماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط
 تاریخ الزام بشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست هر قدر که زمانه بجزیره آن
 مساعدت نماید و نوشته شود همه از نظر خاطر است و درین انضجار طبیعت انصاف و انده
 که حافظه را چه بتهاد و باشد و حسب الاستعداد بعضی خلدان کرام سیما برادرزاده
 فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همد و انجس بود و درین باب
 بسے التماس و حاجت نمود و تحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه
 با فریاد قدسی از اطوار و احوال این کشور بی باور و در طی احوال عظیم الانستلا
 خویش مذکر جمعی از فضلا فضیلت مظهر حکامی الشو و شعرا می سخن گستر که معاصرین
 آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر گرا دیده باشد بی اشارت
 نخواهد گذاشت در بیان نسب عا سید نعمت الله فضلا عا لجناب علما و الا انستلا
 نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبدالله

در نسب سادات اوزیه

بن ابی محمد بن اسید حسین بن اسید احمد بن اسید محمود بن اسید غیاث الدین بن
 اسید محمد الدین بن اسید نور الدین بن اسید سعد الدین بن اسید عیسی بن اسید یحیی
 بن اسید محمد بن اسید بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه و علی آباءه السلام و بنی راجین
 که قلیل الوساط باشد ائمه انساب عالم گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام
 همه امامی مذہب در شیخ فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی بگمانه و مقتدا
 خلق از اولاد الالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر و روزگار
 بعزت و احتشام دارند و عربیان نواح که برود و طرفت و دجله و فرات سیلیم خیمه دارند
 از بنی خزعل که همه امامی مذہب مشفق و بنی لام که خفی مذہب محکوم حکم احمدی از
 سلاطین عجم یا روم نیند و با و الی بغداد و ماشاتی دارند و سادات جزایر را به پیروی
 مطیع و منقادند و با اعتقاد سیکنه آن مرز و بوم از عرب رومی و رحن سادات جزایر
 اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیّه بدقتاری نماید و یا سودا و بی از و سز نزد بیلا
 صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نامی خلق روزگار باشد و الحق پیشانی
 خود ستا و خود نمائی هر کس از سلاطین اعیان احاطم و ارکان که با این سلسله مقصود
 بنیان اعم از سکنه جزایر و این وطنین شوشتن با هر یک از اینها در هر دیار که باشند بمقام
 پرخاش برآمد بآنک مملتی از بای و درآمد آری ع با آل علی هر که در افتاد و بر افتاد
 صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب ما عدا وانا مبعث الا وخری و ما عدا وانا کلب الا

جلالت قدر سادات جزایر
 و بعضی سادات ایشان

و جبرئیل و من لم یصدق فلیجرئیل در یکی از سخنان که حقیر بصره بودم سید علی
 بن سید جابر که از معارف ساوا جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از نود و فوات
 بقصد عتبه یوسی عتبات عرش در تجاروانه شدند یکی از اعظم بنی خرنعل شیخ فرج^{۳۴}
 نام بطبع مال حشم از ننگ نام پوشید با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه همراه
 بآن سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار نصایح و لپیز را باو پیغام داد که این مردم همه
 شیعی مذہب زوارانند سر راه ما بر این اگر رفتن از شیعه مودی مروت دور است
 سخن در گرفت و کار بنجا کشید آن از خدا بجز شمشیر بآن سید والا گهر انداخته
 بر صورت آن بزرگوار رسید و پیشش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در^{همان}
 شب حال بران شقاوت مان بگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصره نهاد همه کس را
 و شنام داد و دستها خود را خاییدی و در همان حال بعد از دو روز بمراود اولیای او
 اموال منسوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
 خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتى احترام از اکابر و اعظم از ستیزه
 با سادات شد دیگر از معارف آنها بود سید محمد ولد سید جابر و سید محمد امیرش
 ولد سید ادیس که قوت سامعه داشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگان را
 در قریه صباغیه دیده ام زعم و نقوی و دویع در آن خانه ان از ذکر و انات بقصی که
 مشاوشد در هیچ سلسله دیده ام علوم همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و مضاف و عقاربسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن
 در توقیر و احترام آنها با قضا الغایه کوشش و خوارق عادات ایشان از متقدمین
 و اشخاصی که در قید حیات اند بخوبی که مذکور شد بر آنسند و افواه کبار و صغار مردم
 آن دیار و ایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفضلامی نماید
 وَمِنْ اللَّهِ لَا سِتْعَانَةَ وَالتَّوْفِيقُ السَّيِّدُ الْجَلِيلُ وَالمجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضل
 العارف بالله السید نعمه الله رحمه الله ولادات با سعادت آن علامه مخبر در قزوین
 صباغیه جزایر من اعمال مصره هشتاد و پنجین بعد الالف اتفاق افتاد از اقام
 ضلع آثار رشد و برتری امارات اقتدا و سرور از ناصیه بهالوش پیدالود بعد از آنکه
 چهار سال از عمر گذشت حسب اشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در هر
 یکسال یکمیش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رساند و بخواندن صرف و نحو
 مشغول شد شوقی مفراط در تحصیل علوم دست داد که با آن صغیر سن بنحویکه شیوه
 اطفال است هرگز با همستان خود انتفات نکردی اوقات شبانه روز را بجهت
 و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوی در مطالعه بهرسان
 و در آن سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار بعلم شیراز گردید و در آن
 بلده فاخره که در افضل است از خدمت شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم خلیف مولانا
 صداب مشهور و شیخ جعفر خلیف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبدالعلی حویزی که هر یک از آنها
 نادره روزگار و از غایت اشتهار به نیاز از اظهار است مدت نه سال
 استفاده نموده بدیج کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
 صیت فضیلتش بلند آوازه گردید پس از انجاء عود و بجزایر نموده صبیح عم عالی
 مقدارش را که نامزد او بود در سنگ از دواج کشید و یکسال انجاء مانده روان
 اصفهان گردید و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر
 از مجتهدین و افاضل و مستقران در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر حصا
 آنها رو و بطول انجاء در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
 جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند
 و در بهر سیدن یکے مثل آنها مشهور و اعوام می باید منقضه گرد و تا از کتم
 عدم بوجود آید و آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن جده
 سینو مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقا حسین خوانساری
 و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
 و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
 نمود و هؤلاء فضله و شرفهم اجل من آن دیگر و اعظم من آن یسطر
 مرتبه تبحر هر یک ازین اعظم کالنور فی الظلم و التار علی العلم بر عالم

و عالمیان مسلم البرهان و بے نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالم مقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
کرده آن بزرگوار است و هنگامی رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میباشند بالجمله
پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلید و سلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه ازان و امانده ترا
که در آن واردی مرحله تواند پیود از آفتاب عالم تاب فضل او ذره باز نمود
از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیودن است و هر چه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند
قاموس اللغة و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیر هم در بدایت تحصیل
نخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج هزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا تصحیح او نرسیده باشد و بخوبی که گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای
اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه عامه با و دادند عود بجزایر نمود و انجمن آرا
بزم افادت و ارشاد بود تا در شش ماه حسین پاشا بن علی پاشا مسلم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با و از در عصیان

برآمده بغی و رزید سلطان محمد سردار سے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
 پاشا خود تاب مقاومت نیاورد و از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
 گردید افواج رومی بخوکیه عادت ایشان است تیغ عاجز کشتی را تیز و بار عایا
 و ریوستان از درستی و آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را بتاختند و خلقی
 انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
 جلائی طن نموده هر کس بطرف فرار نمود از آنجهل سید نعمت اللہ نیز در آن سال
 از جزایر بحر بزرگ که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است گامد و حکومت حویزه
 و آن نواح از قبل از نادر شاه سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی الی الان بساکن
 مشغع اختصاص دارد و این سلسله علیہ از بدایت حال تا این زمان ہم
 امامی مذہب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسجاوت
 ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج و
 مسبین و احترام علمای اعلام و بیقتہ فرو گذاشت نمی نمایند و ہمیشہ در
 مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین بوده اند و در
 عصر والی بود سید علی ابن مولی خلع و امارت خدمت سپید ارادت فی تمام نوب
 استقبال و لوازم ضیافت و میهمان داری و شرط پرستاری
 و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف نمود و ہم در آنوقت

عراض اہلے شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شہر بہشت اساس
 رسید و حکم استخارہ رونق بخش ساحت شوشتر گردید و در آن اوان حکومت
 شوشتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن و حشو خان کہ از علما مان خاصہ
 شریعہ سلاطین صفویہ بود تعلق داشت خان و اعیان اعظم دارگان
 رعایا و برابراتا و منزلی شہر استقبال و مقیم اورا با کرام و اعزاز
 تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استعفا کردند آن
 حضرت نیز مسئول آنرا قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز باز شوشتر
 موطن اجداد و التبار گردید ہنگی مردم بلد و بلوک غاشیہ اطاعت آن بزرگوار را
 بردوش و حلقہ ارادت اورا بر گوش کشیدند و مدرسہ و خانقاہ بنحویکہ
 لاین آن سپہ سالار بود بساختند از پیشگاہ پادشاہ مالک رقاب
 شاہ سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قصائد و تدیس
 و نیابت صدارت و امامت جمعہ و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
 معروف و نہی از منکر و سایر مناصب شریعیہ بلد و بلوک و سایر
 بلاد قریبہ بخد متش مرجع شدند و ہمہ آن اشغال خطیبیہ را برنج
 ستودہ تقدیم کرد و اقارب و دزدی الارحام بشیرج از جزایر باو
 پیوستند و آنحضرت با ہمہ طریقہ مواخاۃ و مواسات بھل سے آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطار الله بن
 سید محمد بن سید حسین که عموزاده حقیقی سید عالمقام بود و اردو شوشتر
 گردید و در آنجا سکنا گزید از انقباض روزگار و از علوم شد و الله عالمی
 از ربط نبود بعد از چند سال در گذشت و از او یک سپهر مختلف شد
 سید اسماعیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالمی شان
 سید زین الدین طایفه الرحمه و عالمی مخیر و فاضل بی نظیر
 و کسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود و در اکثر علوم افادت
 پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در ان فن از یک تازان و لغات
 بادشگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و تنبیه
 و شرح المعنی و مشقیه و شرح نخبه در طری مباحثات حاشی مفیده
 مستفزه در سلک مخیر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
 بسید از فضیلتی نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و با سلوب که
 بایست نوشته حقیر در بابت تحصیل بعضی الهیات را در خدمت آن بزرگوار
 خوانده ام و تمامی بنی اعمام و مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
 و در حجر تربیت و برکت انقباض بدرجات علیا رسیده اند و در تن کمال که
 علم او بیکصد کسی رسیده و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید ازین دار فنا

احوال سید زین الدین

بدار بقاشتاقت و در جوار مرقد سید فخرالدین آید نگاه یافت حشره الله
 مع اصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
 اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بے اولاد و عقلاً
 در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا صین تحریر رساله در قید حیات
 و بزرگوار علم و فضل آراسته و بحلیه زهد و تقویٰ پیراسته اند و دیگر
 سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزا پر سے کہ لونیر
 ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر وارث شوشتر گردید و باندک
 مصلحتی پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
 مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیصله علی مردان خان
 کہ از اعظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویہ منسلک بود و در نو
 آن وادے و در خرم آباد کہ شهرے بارونق و شکوه از بلاد نفیسه
 پیش کوہ است توطن خستیار کرد و اکثر علوم مہارتش کمال و در تقوٰی
 و ورع بے ہمال مناصب شرعیہ بخدا متش مبرجوع و در نزد والے
 و اعظم آن دیار بغایت موقر و محترم بود و در میان جاد و گذشت
 اولاد او مجاد آن نجمۃ نہاد دران بلدہ فرخندہ بنیاد
 روزگار سے بغزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را کہ باکم

احوال میر سید علی جزا پر

احوال شیخ محمود
مشایخ جزایر

جدا علاء خود موسوم بود و در آن بلده دیده ام سیدی نالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مرئوس بود و روزگارے با احتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او سموع شدر عمه الله علیه دیگر شیخ محمد
جزایرے که با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشترا آمد و سکون نمود
و می نسبت با ما مثل واقران خود بصلاح و تقوی و با طماع اکثرے از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بے انباز بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه آنجا
نسخه او دیده ام و در هم آنجا در گذشت و از وی پنج پسر خلف شد
حاجی مؤمن و حاجے علی و حاجے ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیر روزگار و بکنت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیارے از آنها مانند
حفر آبیار و اجراے انار و در آن نعلج بیادگار است شیخ محمود
اگر چه کمین برادر بود اما از برادران همین فہمیش بیشتر و حفظش از
علم و تقوی او مندر بود و بعلوم متداوله دستگاہ عالی
داشت و بصاہرت سید نورالدین سرمبایات بہکنان می افراشت
و ہمہ در گذشتند و اشخاصے کہ از آنها باقی مانده اند و شوشترا

علی
اخوی شیخ محمد

و دیگر از اکتساب علوم بے بهره و لایق بسایق این دفتر نیستند
 آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
 کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانے و یار وفادار است
 در حضر و سفر با من جلس و اینس و ہرگز در خدمت گذارے من از خود
 بقصور راضی نشدہ است بسے نیکو خیال و پسندیدہ خصال است
 او نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام شہرت احوال بہ بزرگواران
 جملہ خارج از بحث ہو کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
 نگرندگان اغماض نمایند بالجلہ سید عالی جناب مردم را بہ بنا
 مساجد و مدارس تحریر نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شد
 بخو کہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعظم طلبہ را با بامت
 معین نمود و بوجہ ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع و غرادران
 دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شہر حبال بمعرفت و در فراض
 و سنن و قواعد شرع شریف فرو گذاشت بسیاری می شد حتی ذبیحہ را
 بنفس نفیس مردم تسلیم فرمود و الحق حقوق آن سید و الا تبارک
 بر مردم آن بلاد از ہدایت و ارشاد خارج از حوصلہ احصا و شمار است
 و از اعظم تلامذہ او بود مولانا محمد بن علی الثجار و مولانا محمد باقر

سید محمد شاه بقعه است که
بنویان آنرا کار و آفرین
نسبت دهند و مندر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبدالحسین کرکری و قاضی نعمت الله
بن قاضی معصوم و هر یک از برکات انفس قدسیه آنحضرت با علا درجه
تبحر و نصیلت رسیدند و الی الان تماشای فضلای خوزستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطه یا دوسه واسطه بانجناب میرسانند
از افاده و ارشاد مردم و بالیف و تصنیف و می نیاسود و بمواعظ و ارشادات
موشره گم گشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم و لیل و درهما بود
مصنفات بسیاری از و در صفحه روزگار بیاورگار است و الی الان
مصنفات او مقبول علما و عرب و عجم از هر دیار و قفا و س و او
معمول بفضلاهی فضایل شجارت و الحق کلام و حی نظامش با علا درجه
تثبات است از آثار افلام او است شرح کبیر تہذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و اختصارات در آن نموده شرح صغیر را
که بواسطه تمام دارد و در هشت مجلد انقصار نمود شرح کبیر تہذیب الاحکام
شرح عماد الی الاکالی دو مجلد انوار المعانی و نوادر الاخبار
هر یک دو مجلد ریاض الباری سه مجلد زہر الکرم بیع و دو مجلد
قصص الانبیاء شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

مؤلفه علم
سید نعمت الله

تہذیب النسخ شرح معنی اللہ حب جاشیہ مدون بر مخرج جاسے رسالہ
 منشی المطلب ہدیۃ المؤمنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
 جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
 درسمہ مجلد دومین نمونہ حواشی بر پنج ابلاغتہ و بر شرح ابن ابی الحدید
 و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربت حواشی و تعلیقات
 شایستہ دارد کہ ہر یک کا زمانہ و احصائے آئنا باعث اطناست
 نما و سلسلہ یکہزار و یکصد و دوازده کہ شوق طواف مشہد مطہر رضوی
 علیہ النجیۃ و الشنا اور اگر بیان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعادت
 عظمیٰ و مراجعت بمنزل جاوید رسن اعمال فیلے ازین سرای عاریت
 بر ریاض رضوان شتافت اللہمَّ اسکرہ فی فراڈیش
 الجنان و افضر علیک شایب الرحمة و الغفران لرسا
 فیلے کہ مشہور بہت بلکہ بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کجا بہشت
 ہر نامی مذہب و شیعہ فطرے انداختار آن دیار بارگاہی ہے فاسلے بر
 مرقد او ساختہ و موقوفات بسیار ہی وقف آن سرکار و قراء و خدمہ
 معین نمودند و الی الآن آن عالی بارگاہ مطاف مروم آن دیار است
 از وہیار پسر مختلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیق

در بیان احوال
سید نورالدین

سید جمال الدین سید حبیب الله در صغیر سن متمیز نارسیده وفات نمود
 و از سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از و
 یک پسر مخلف شد سید محمد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
 مولود نخستین و اکبر اولاد سید نورالدین السید الادیب الفاضل اللیب
 العارف الاریب جامع الفضایل فحیہ العیلم ابو عبد الله
 السید نورالدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
 بمقاد الولد المحترق یقندی بآبائہ الغر مشغله اندوز بزم افاضت
 و محفل آراے انجمن افادت بود تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار
 در شوشتر ۸۸۸ یک هزار و ششاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی با اشاره
 والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاق
 که پدر باریه داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغیر سن قبل از تکلیف
 ب. ق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
 ره چای خراسان گردید و در آن مکان بهشت نشان بخدمت علامه
 زمان شیخ اجل اوجده شیخ محمد حرر حمه الله که انوار فضایل و مناقب له
 مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان ستغنی است
 رسید شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار ریش

و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک با و داد و از انجا بوطن بازگشت
 و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراق
 بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانه
 اصفهان و در آن یونان که روان پرور از فضلاء فضایل
 گستر و حکما و مؤبدان دانشور بحکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
 و دیده و در و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
 صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او
 باقصی الغایه کوشید و الحق یکے از خصایص جمیل سلاطین
 صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلاء و شایخ وزها
 بود مقرون بحال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب این شیوه را
 بر طاق بلند نهاده اند کهس را از سلف و خلف با آنها دعوی
 همسری نیست مجملّا بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر یک از علما
 اعلام بازگشت بشوشترا منوده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
 بزرگوارش بملا اعلیٰ بال کشاگردید آن برگزیده ملک علام
 مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار
 بود با سلاطین و خاقین بے هراس بدشسته مکالمه نمودے

چنان که در ورود پادشاه چهار نادر شاه بشو شتر خرابی که
از آن نمران بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غضب سلطنت از صفوی و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غریب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات بر السنه خلاص
و ایرد سایر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیورستان
از ظلم حکام و اقویا در عهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکویی
تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای
نثر بر تصنیفاتش کس و افکن کالای فضلی ماضی و استقبال است
رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
بلیغ جماعت و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحه روزگار بسا و گار گذارشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد بداد ناظم الاحزان
نیل انفعال بر چهره بلغای عرب کشیده زیبائی خط نسخ و دست
خوش نویسان عالم را بخت بسته و در عنائی شکسته امش صفای
بنفشه زار بنا گوش و لبران را در هم شکسته علوف طرب و صفای طوب

و سخاوت را از اجداد و کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
 و نیاهای که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی میرآمد بے همت نمی گذاشت
 مناصب شرعی که بخدمت والد بزرگوارش مرجع بودند همه باد
 مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
 علوم و بنیه و انشراح یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدا
 افسردگی و دهور و اعصار و از روزگار سرخوشی زلال پاکشیدند
 عزت در مخرج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم و این
 کشید و بآنرا بقیه عصر را گذرانید از آثار علم فیض شیم او است
 شرح مشتمل بر باطن نمجه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوت
 که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سنگ حکم فرمود
 رساله شکایات نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه محض الانبیا
 رساله فروق و غیر هم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
 خود بے نظیر اند و دوازده امامی که در این اقتباس آیه نور افزوده
 بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر برالسنه و افواه است
 از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى**
خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِي فَصَّلَ لَأَمَّتِهِ

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرَضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْأَفْئَاقِ
 ذَاتِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
 اللَّهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
 وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَهِيقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
 فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيِّ بْنِ الْمُرْتَضَى الَّذِي نُورُهُ مِثْلُ نُورِهِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاكِسَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاجِ
 الْعَابِدَةِ أَنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
 مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مُصْبَاحٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 رِجَائِنِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
 فَخْرِي الَّذِينَ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِيُّ الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنَ إِذْهُمَا الْمِصْبَاحُ فِي رُجَاةِ الرُّجَاةِ كَأَنَّهَا تَوَكَّبُ
 دُعَايَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمُبْتَوْنَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
 مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 نَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُعْقَدُ مِنْ شَجَرَةِ مُبَارَكَةِ زَيْتُونَةٍ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطَهَّرِينَ لِمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِينَ
 لِلْسُّنَةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

مُحَمَّدٌ بِالْبَاقِرِ وَجَعَلَ الصَّادِقَ الْهَادِيَّ إِلَى طَرِيقَةِ سَوِيَّةٍ
 لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ
 وَالْإِمَامِ الرَّكِيِّ الرَّحْمَنِ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضَى مُوسَى الْكَاطِمِ
 الَّذِي هُوَ مِنْ رَيْثُونَةِ نُبُوَّةِ اللَّهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يُغْفَى بِهَا اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى السَّيِّدِ الْأَبْرَارِ الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهُ جَنَاتٍ فَجْرِي مِنْ
 تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ الْمُسْمُومِ بِسَيْدِ الْفَاجِرِ الْغَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا الَّذِي نُورُهُ عَلَى عَلَمِهِ وَلَوْ كَرَّمْتُمْ سُسُهُ نَارُ اللَّهِ صَلِّ
 عَلَى الْأَئِمَّةِ الصُّدُورِ الَّذِينَ هُمْ بِسَمَاءِ الْإِمَامَةِ بِذُورٍ وَلِشَيْعَتِهِمْ
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ وَسُرُورٌ مُحَمَّدٌ بِالْتَّقِيِّ وَعَلِيِّ النَّقِيِّ وَالْحَسَنِ الْمُسْكِرِيِّ
 الَّذِينَ هُمْ نُورٌ عَلَى نُورٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَنْ يُعْجَزُ عَنْ نَعْتِهِ
 قَلَمُ الْإِنْسَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مَتَى شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَى
 مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَأَنْشَأَ الْإِمَامَ الْمَهْدِيَّ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ مِنْ لَشَاءٍ، اللَّهُمَّ اْمْدِ عَبْدَكَ نُورَ الدِّينِ صِرَاطَكَ
 الْمُسْتَقِيمَ وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَصْرَةَ الْأَمْثَالِ
 لِيَسْتَقِيمَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ بِالْجَمَلِ بَعْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ بِأَنْكَرِ مَلَكٍ وَرَسُولٍ

ثمانیه و خمسين بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
 الوصیة در جوار مسجد جامع آراگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه
 در آنجا معروفست قاضی محمد الدین دزفولی که فاضل محریر و شاعر
 بی نظیر بود و در رباعی در تاریخ گفته رباعی در فوت مغربند اوید غفور
 شیخ الاسلام فخر سادات و صدور به باغایت حزن سال تاریخ آمد
 شد محکمه و مسجد و مدرس بے نور به درین رباعی دو تغمیه است که بغایت
 مانوس و خوش آئنده اتفاق افتاده اند وَلَکُم اَبِیضًا رُبَاعِی اَزْوَاقِی
 سید فردوس مقام به بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام به رَواد چو فوت
 بهر نارنجش شد به با آل عبا رفیق شیخ الاسلام به و از و هشت بهسر
 مخلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آغالی سید حسین
 سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
 النخیر مقتدا الانام مجتهد الهام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
 بن اسید نور الدین علیه الرحمة شمه از فضایل و مناقب آن دریا به
 بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
 پیمودن است و اگر خواهیم که ذره از آفتاب کرمیت و فضیلت و محبت
 و حالات و کرامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاشش

اولاد سید نور الدین

در بیان احوال
سید عبد الله

و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود افاضل
 و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصود و در رسیدن باولین پایه
 از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مخمورانده منظر شوارق انوار
 و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود شهر و اعوام و فلک را
 هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرضه وجود آید و لآلات باسعداد
 هفتم شعبان ^{۱۳۰۰} یک هزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
 جد بزرگوار اوسید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا
 و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
 بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
 که آن بزرگوار این جهان را پرورد نمود و اله علامه اش از فرط الطاف
 پدانه در سن سه چار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواند
 عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
 هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
 سالگی جامع علوم دینی و معارف یقینی و حادی کمالات صوری و معنوی
 گردید و صیت فضایلش با وجود پد بزرگوار با عالی و ادانی اطراف کائنات
 عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
 بسیار از علمای نامدار و حکما و دانشوران به استفادۀ ریاضیات
 و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتربازگشت و بنحویکه رقمزد خامه و قانع نگار
 شد و الابرز گوارش ازین سرای عاریت رخت بر لبست مناصب شریعی
 کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادار شاه با و مرجوع بودند نو به سال
 فیض سمردی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش در سبزه
 و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشۀ عرفاست با محاسن شرع اقدس
 جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقلام آن امام همام در تحفه السنیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که سحر است متواج از لالی آبدار
 و درجی است مملو بجواهر شاهوار بر بکمان هویدا و بی نیاز از اظهارات
 در شوشته و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیات رواج یافت
 و رونق بخشیده است مصنفات عالیله که در سلک تالیف کشیده
 بر تخری و احاطه او بجمع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغ اش ثبت سفا^{ین}
 و کتب دایره السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مؤلفات او سقمی و خطای
 ندیده و بلکه از انما علمای عالم مقدار بخط خود تحسین و آفرین
 نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی

سبفی قزوین بر واقفان سیرستور نیست و سید عالیشان سلامه آن
خانده از شاه میرفضلا کے زمان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامہ
نخبر در قزوین باور سید مرسلہ متضمن ستایش و نفوت و این قطعه
عرب کہ از منظومات آن والا تبار است نوشته با و نرسد **قطعه**

بحسبک ذخو السید الموسوی	بیان مفاتیح الشرایع کافیا
ففيه تمام الکشف عن مشکلاته	بطور انیق جاء للحمی شافیا
واشرق نور الدین منه بنعمه	من الله ایدی کل ما کان خافیا

بدایع شعری و حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی بیحد میل و در نظم لغت و مشقیه و ادب سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلا عالیشان از افطار جهان سایل
مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و مدح حض اقدم اند از او سوال
نموده اند و آن علامه نحریر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی در رسایل
مدونه بابلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینه خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از آثار فہم فیض شیم آن والا جناب در رساله
جبلہ اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب ہفتاد مسئلہ و جبلتہ
ثانیہ مشتمل بر جواب سی مسئلہ از مسائل و فقیہ مشکله مختلف فیہ از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نیاوندی که از غایت اشتها
 بے نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
 و رسائل علویه در جواب سائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حوینزاوی
 و رساله احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
 کماله شمس فی وسط النهار برابر باب اولی الا بصار ظاهر و بایم هرست بالجمله
 سید والا مقام در علوم معقول و منقول و سماع الباع و بحاسبت
 فرید اصطفی بود شگفته طبعی و نیکوئی تقریرش رشک خنده نو بهار
 روضه رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معانی نظیر
 بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش بذروه علیا و درجه قصودی رسیده و خامه حقایق تصویرش
 خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا کشیده علامه روزگار و نادره اودار
 و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او ازان عالی تر است که
 شاه مبارز خیال با اولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم ره نوزد و در سیر
 آن وادی طی این بودای ازان گسترته تر است که مرحله پاید و بر خرد پڑد
 روشن است که مهر جهان تاب فارغ از مدح و ثنا و صبح نجلی بے نیاز
 از وصف و شناخت بدقت طبع و وجودت ذہن و قوت حافظه آسیتے بود

آزاد گے و ہستفنائی داشت کہ دنیا را در نظر ہمیش قدر کف خاک کی نبود
 و ہر چہ رزاق حقیقی مرزوق نموده بود بیدل ایشار و انفاق آن متفرد
 بکمال فرد تنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
 مواخاۃ و مہمہات سے پیمود دوستی و انی و مشربے صافے و
 بغایت در ویش مسلک بود با آن علو مرتبہ و جلالت شان کہ حکام
 و اعظم حلیل القدر نہایت آداب را مر سے پیدا شتند و با آنها سلوک
 بزرگانہ بعمل مے آمد با ادنی کسے از طلبہ و اہل تحصیل و درویشان
 حتی با فقرائے در یوزہ گروہ و مایگان طلبہ مصاحبانہ سلوک کردے
 سہایات بعلم و فضل چنانکہ رسم علماست نہاشتے و از جدن بغایت
 محترم و داین شیوہ را مکررہ داشتے روز سوم بعد از فوت والدہ
 بنہر گوارش با التماس مردم از خواص عوام کہ بر در مدرسہ دولت
 از و حام آورده بودند و ہستدعائے امامت جمعہ و جماعت را
 داشتند بخواندن خطبہ و ادائے نماز جمعہ با امامت اقدام و بجہت
 گذاردن نماز عصر دست کہین برادر سید مرتضیٰ را کہ ذکر احوال او
 خواہد آمد گرفتہ و بحراب امامت برد و خود با مردم با و اقتدا نمود
 و فرمود کہ قابلیت سید مرتضیٰ از برای امامت جمعہ و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد کجی منفردا نماز می گذارد
 در صحیحی شوری معانی که فضلالی نام آورد و حکام و عمال و که خدایان
 در لیش سفیدان هر دیار از اطراف و کثافت ایران بجهت تصدیق سلطنت
 نادر شاه مجتمع و سفرای اروس و روم و غیره که بانها
 صلح آمده حاضر بودند و آن مجمع بود مهیب که نادر شاه بکدوکس از
 مشاییر را بهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کشید و آنقدر از آتش
 سیاه جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
 نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید
 از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پرانگنده
 از گلهامی زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در انجالت
 بعد از تفر سلطنت از آن پادشاه قمار بان سپه عالی مفت دار
 اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
 در آن مجلس گردون حماس انشانمود و بخواندن آن زنگ تشویش
 از خاطر همکنان زد و در همزن معرکه فصحا جهان و ناسخ کلام بلغا
 شیرین زبانت ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص
 عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حله و نجف اشرف که بحکم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول بخارا و بعداً
 ببحرین تنفیج مذہب مجتمع شد بودند با هر یک از سران مذہب اربعه مناظر^{ات}
 شایسته دار و درستیلائے آزاد خان افغان باصفهان که بلاد^{کے} عا
 سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
 زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعظم علما
 نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افغانه بود و
 جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالم مقام اطلاع بجای^{مفتی شمس الدین}
 او بهم رسانید او را خریدارے و در خانه بعزت نگه داری کرد و از و انجیل
 بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات سیکے از علما
 یهود را از اصفهان دیکے از مؤبدان مجوس را از یزد و بشوشر طلب
 داشته قوریت را با شروح بسیاری کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگاه داشت و انچه داشتند از آنها فرا گرفت و آنقدر
 علوم متفرقه و فنون مشتته و مذہب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
 که حد آنها را خداے داند و بس کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
 و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن نیج
 میشد رصدی محلی بستم که بر زیجات افاضل سلف رجح آید و از کنگی اندر اس

محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینة سلاطین قدرشناس باشد و طریقه
 آنحضرت در مسائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
 از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت و مثل
 این مواقع لغزیده اند توسط بود میان مجتهدین و اخباریین و غیره و که
 این طریقه با احتیاط اقرب و بصواب است و درین جزو زمان که
 اوضاع روزگار منتقلب پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
 میگردد و اکثر فرماندانان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
 و برتری ارادلی و او باش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهادند
 و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسه افتاده دیگر مثل این افاضل
 نامدار بعرضه ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد ترک
 مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت و امور
 کرده یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدولت گستر
 حکما و دانشمندان مرفه و با اعلی درجه عزت و عمت بار اند آنقدر افاضل
 و دانشمندان در آن کشور بعرضه وجود آمده اند که احصای آنها
 عسیرست بر طبایع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار و فوق
 حکمت دانش مرثم و منطبع و الحق درین آوان انگلستان و روسیه

رونق شکن بازار اشرقیان و یونان و هر یک از فرودایگان مملکت
 ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود وجود و حسن تدبیر
 آن دانشمندان با فرمانک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
 فسق و منظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط
 یافته اقتداری تمام دارند و در این عجاوه کنجایش که آنها مفصل است
 اگر زمانه فرصت دهد در آخرین جزوه ششم از صنایع و اطوار و طریقه سلطنت
 و معاش مردم آن دیار رقم و خامه بدایع نکار کرد و ناظران را
 موجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از رشاعت سیاح خامه آن سید
 والا قدر است رساله ادبیه النوحه حاشیه ابوعین حدیث حسب الامر والد
 بزرگوارش در سال در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
 والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه النوریه
 باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صغیه اسطرلاب
 بالتامس شیخ ابراهیم بن عبد الله بخراسانی که بخدش استفاده
 مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار مبدارج علیا ارتقاء
 در حویزه با قدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلای نمود و ذخیره
 فی شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم طایفی تحفه السنیة فی شرح
 البقیة المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین است
 حاشیه مدونه بر مقدمات وافیه و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول حاشیه
 بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و معنی اللبیب
 و غیره مخفی نماند که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
 و مقامات علمیه به پستی پایه مخاطبت بآن عالیجناب نسبت دادند
 اگر چه اثر خانی و باد بزمی است ولیکن چون گاه کاسه زبان
 فیض ترجمانش بانثاد آن جاری گردیده اگر بناست مقام بدکثره
 پردازد باکی نیست اگر چه کم کفقی اما بتانت و اسلوبی که بایستی کفقی
 دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
 فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش
 مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک در سلاکش زنگ زد و اخیاط
 بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر مستبنی و معرّی
 در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
 شیراز را صلاهی احسان و نوال داده و در بدیهه کوئی بسوابع قدسی
 سروشان در کنجسته معنی کشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحہ را می آراید غزل
 یا حیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
 صبح پیری شبهای وصل بگذشت و ابا علی لیال تناسل مع الغدا
 پیرمغان سحر که بر کوی ماگذر کرد دستی زیاده افشا ندبیدار کرد ما را
 کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فاح الصبا وانتم لم تکسر النجارا
 بسب اندراس و انزجار جو اس حافظه با تمام غزل بمساعدت نکرد
 و با نچه در ظاهر خاطر بود و اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس مناد است
 دو کس از ملائذہ آن والا جناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
 محمد ہادی کمان کہ کہ ہر یک در عرصہ سخنوری ہم آور و خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند و در باغی نوشته بنجد متش
 و اوند و بخوی کہ شیوہ ناظمان سخن است استعدای تخلص نمودند
 و در نظر رقعة ہر یک بدیہتہ جواب نوشتہ بہنہاد اداجی علی صراف
 ای مہر میر و شنی بخش جهان من ذرہ بقدر و تو خورشید ز بان
 خواہم ز غنایت کہ تا بہ بر من نوری کہ تخلصی عیان باشد ازان
 جواب ای صیر فی نفود افکار و خیال کنجیہ دل زدانت مال مال
 رایج بتوشد کمال چون سکہ بزر اکسیری و حاجت نباشد بسؤال

مولانا محمد باوی کمان کبر در کیمت ای خسرو دار باب سخن قیمت شده
 چون ناصبه فرسائی بمن از کمرمت توقع آن دارم ساز می تخلصیم
 تو شهروز من جواب ای شیر فلک تو راست پیوسته بکیش
 بر جیس کمان نهاده است در پیش آواز ده زه تو را زهر کوشه بلند
 قواس بود و خلعت بیکم و بیش محلا سید عالینجاب بعد از صرف
 عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی عباد در او آخر عزت گزیده وجه
 بهمت از معاشرت خلق بر تافت تا در ^{۳۳} شصت و سه سال و نماند بعد
 الا لف از این جهان فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان
 بر دل خرد پڑ و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
 حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
 رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامه دهر و
 سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ و فاقش طلب
 از باغ نعیم و از او ده پسر خلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید
 عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
 عبد الهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبد السلام سید العالم
 السید نعمت السید نور الدین السید سید غانی سیدی عالیقدر و در فو

فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
 داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیا و کار است اشعار
 برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
 و خراسان بشکیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
 ذبیجیه محمد شاه عزت و اقسام یافت در بسن زینج جدید محمدشاهی
 سرآمد رصد بندها دقیقه یاب و احدق اختر شناسان بطلمیوس انشاء
 بود در پیشاورد در اشتهای که هزار و یکصد و پنجاه و یک بلا عقب در گذشت
 رحمه الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب لاکحل السید حسین بن السید
 نورالدین سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگامی عالی داشت کسب
 فضایل از والد مبرور خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چند می جای
 دنیا چار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دہلی اقامت نمود و اوضاع
 این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
 فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود در رضا بماندن نمیدهد بالجمله از شاه
 جهان آباد به بنگالہ و از آنجا بر چهار سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
 روز کار و بغایت عالی همت بود بدست بذل و ایشار که بر سلسله و قبیلہ
 نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

سید حسین بن سید
 نورالدین

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
 در ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له و حسن باب در اکثری
 از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و یک پسر یاردار ماند سید محمد
 علی السید الا واحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین معلوم است او
 مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قومی داشت بسی و ارسته
 و آزاده مزاج بود و در شوشتر و گذشت و در چهار و الدبزرگوارش آید
 اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
 سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
 اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین می از اعاظم فضلا
 این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیده مصطفی
 و متادب باداب مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از
 پدر و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
 زنده جادید الساع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب به بقا رسید
 بیک خرقة و بلب نانی که رازق عبا و داده بود گذرانید و در این طر
 مدت باز در دوازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت بانزد او عزت
 بسپرد و بخوی که سبق ذکر یافت با ما است جمعه و جماعات و هدایت

سید محمد بن سید
 نور الدین

سید مرتضی بن
 سید نور الدین

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حواشی و تعلیقات
 مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صفاتی طویت
 و خجسته اخلاق بود آنچه از و صاف کبرای اولیا و کتب سفاین نوشته اند
 و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعظم وارکان را بنحو در راه نداد
 و با فقر آئینش نمودی خطب بلیغه اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت استوار
 و در خواندن خطبه و قرارت کلام الله رشک سرسین و او و آیات بود
 با اینکه بسبب کبر سن آثار هم و پیری و شکستگی در سیکه نورش ظاهر بود اما
 قوت حواس و بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلامی بآن نور دیده ارباب
 فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنج ساله بودم که والد میر و ساعتی سنجه
 تعلیم معین نمود در آن روز مرا بخود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استاد
 تعلیم مرا کرد آن والا جناب بعد از بسط این کلمات راسته مرتبه تلقین نمود
 رب ستمل و لیسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکویی تقریر
 و شگفته طبعی او و گیرای رانیده ام در سن که بولت بملا اعلی انتقال و در بارگاه
 سید نورالدین مدفون شد **اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک**
 و از و بیا دگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید بریح سید نورالدین
 سید تقی سید حبیب الله السید البکیر مظهر العارف و المفاخر و المناقب

سید طالب بن سید
نورالدین

السید طالب بن السید نورالدین والد را قم اقم و بعلوم مستدا و له عالم بود
همتی عالی و جودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشدادیان را در
میزان همتش قدر سرسوی نبود و هر چه دست رس او بود حتی قوت
شبان روزی خود و عیال را از ایثار مستحقین و عجزه قصور نمی نمود خصال
حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
بطریقه امرار و طرز اعظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت
ضعفا از اقویار ظلمه بی خست یار بود و هرگز ابقار بر باطل و تمکین ظالم
نی نمود باعمال و کارکنان دیو آبدار شستی و سختی سلوک کردی و عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تہجد و شب بیدار
از وفوت شود و یا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض
و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی مجاہدات او را
مقامی دیگر است در شب نهم محرم شد تسعین بعد المائة والالف که در آخر
آتشب و فاقه مینمود بعد از ادای تہجد با اشاره و ایما مرطلب داشتہ بخواندن
و دعای عدیلہ و شور قرآنی امر کرد و با من قرائت مینمود پس نزدیک طلبید
و امر بہ نیکو کاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آر مید اسکند الله فی جواره وحشره مع
 اجداد و مولانا قوس قطع بغایت سنجیده و زیاده نغ دارد که دو بیت آن
 بیاد است از و مصرع خانه قوس زد سال قوش از دو تیغ
 اشکار بانی و غمت و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و از او
 مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
 السید العارف البهی النور الباهر المصطفی السید رضی بن سید نور الدین وی
 از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
 والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن و جامع و و استی
 عجاز سیما یی اولامع بود حواشی و تعلیقات در الکبری از کتب علمی از او
 دیده ام در انشا و شعر فارسی بهتقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
 سروش و نمک کلام از جمله یکم تا زان و بنیکوئی تقریر و فصاحت
 تکرر محمود انبای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهند فاضل
 بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد تکلیف ابو المنصور خان که
 از اعظم قریب باشیده فراسان و بوزارت عظم مفتخر بود اقامت نمود
 بالاخره حاکم وطن در آن روز ماراه کابل و قندمار مسدود بود و در حدیر آما
 دین شد که از انجار وانه شود نظام الملک آصفی که از اعظم مهند و شاد و فرمانفر

سید رضی بن سید
 نور الدین

دکن بود مقدم او را کرامی داشته در اینجا گاه داشت با آنکه بسی شتاق
 عهود بوطن بود میسر نشد و در اینجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
 تکلیف خدمتی و منصبی باورفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب مشغول
 مانند صدارت و امثال آن سه فرود دنیا ورده و تن در نداد و هر چند
 زمانه ناسازگار افتاد بدلت و بیعت و دنیا له روی کردن نهاد
 پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمر اجتناب آلوده بالمره
 از خلق القطار و زریده در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
 و حق طلبی تقیه عمر را گذرانید و در این طرف مدت باز صومعه بیرون نگذاشت
 و اصحابی را همون انتظام بخش و وابستگان هم نگزید و در آن باب
 فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه خازنه او را
 صومعه بر آوردند و مدفون ساختند و نور الله مرقد و این مصیبت در
 شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی ۹۲۷ هجری و تسعین و
 مائت بعد الالف اتفاق افتاد و یوان برجسته و نشأت بلوغه اش
 در اندام برپا شد و افواه جمادی و اقدس سن تخلص آن برگزیده باریت
 از او و پسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین **فصل**
 در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید

سید ابوالحسن

السید ابوالحسن بن السید عبداللہ کرامی اختر برج سروری و فضیلت و
 یکتا گوهر درج برتری و کرمیت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفیٰ آری
 بزم افادت و مشعلہ افروز انجمن افاضت بود تلمذ در خدمت والد بزرگوار
 خود نمود و بعد ارج علیار رسید و جوانیها بحمد آباد دکن افتاده از اوضاع
 زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده خود بوطن نمود مگر معسر بود که
 مردم آندیار از اعلیٰ و ادانی ہر یک بہینہ از خود مغرور و در تہنریک
 و بد اشیا بغایت عیدم الشعور اکثر فرومایگان از فردیکانہ اند علم
 جہل را در نظر ما بعد مساوات و بر ارتکاب مناسبات و مہمات
 دارند با جملہ حکم و راشت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی پشک
 خان نیکو سیرت محمد کریم خان زند با و مرجوع و بخدمت آن پادشاہ
 مغرور و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرامد طبای عالی تقام
 و اخذ فی حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذہنی رسادشت در مہم
 و ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناہ بسی سائل
 شریفہ مدونہ در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصۃ الحساب را در
 خدمتش خواندہ ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نمودہ بود اجل
 فرصت نداد و با تمام رسید آنقدر کہ بہ بیاض رسیدہ منقح نوشتہ

شده است در ماه شوال ۱۱۹۳ از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
 نمود حسب الوصیت در مقبره علحه مدفون گردید بارگاه او معروفست
 و از او بوجود آمد سید محسن سید عبدالله سید محمد سید حواد بن السید
 عبدالله مقدمات مربوط و بغایت آرمیده در ویش مسلک بودند
 افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بطن
 نمود و در او اواخر باز عود به هندوستان و دکن کریبان گیر او شده در راه
 یکی از بنا در سند معروف بکراچی بند را و با یکی از اولادش سید نور
 الدین که با او بود بغذری یکی از تبه کاران آن دیار بطبع مالی که نداشتند بزم
 جانکد از یا باطل طبعی علی اختلاف الاقوال بفاصله دو بیت روز
 مرد و نقد حیات از کف دادند تجا و ز الله عنه از او مخلف شد سید
 فاضل شام سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نور الدین سید عبدالله سید
 المتاد بآداب المبادی سید عبدالهادی بن سید عبدالله معلوم
 منقول و معقول فضایل آداب و در خیر خواهی عباد و انجیح مطالب کافه
 انام سیدی عالیجنابست و در اکثری از فنون علمی حلال خوا منقض حقایق
 خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فاتی است تا حال که عمر
 او بهشتاد و ترقی نموده و می از نشر علوم و نیسینا سوده و بجهاد الله

سید حواد

سید عبدالهادی

و بجه الله که تاجین تحریر و حیات و مسند آرای بزم فاضت روزگاری
 بعزت و احتشام دارد اللهم حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
 سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهار الدین بن سید عبد الله
 سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الامم یکا
 روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی
 سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال سید
 افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده و بوطن نمود و در گذشت از او
 ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله دانشی
 فارسی خالی از بطنی نبود و به نیک و بدان میرسد و از مقدمات
 علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل در گذشت از او بیا و کامل سید حسن
 سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید محمد بن
 سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالمیه از اشراف
 از اکثر برادران کوچک تر با بهره او از علم و تقوی او فرموده و از فضل
 یوتیه من یشاء اذا عیان بان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
 داشت که تا این زمان کسی را بآن و ارستگی ندیده ام کنج قارون جوش
 سلیمان را در نظر و الاهی او قد خاشاکی نبود از فراط علم و تقوی باهند عا

سید بهار الدین

سید عبد الرحیم

سید علی اکبر

سید محمد بن سید

عظماء و رؤسا هرگز آلوده بشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
 مینمود و حکم تقدیر که او را کربان گیر شده بودند وستان افکند بعد از
 رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناخت آثار و اوضاع قبیح
 اطوار این مردم بغایت نادم و متأسف گردید چند مرتبه بغرم عود
 بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بنکال اقامت
 نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بند که با نسبت با و مرع
 میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره کث در آن مقام و بسی مشتاق
 بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود و مکرر از و شنیده ام که میفرمود عری
 بر ایکان در این کشور برباد و اودم چه از آغاز و در و داین مملکت نمایان
 زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
 امراض و هشته اند و من همیشه بصعوبت تنهایی و رنج بکیسی گرفتار
 بوده ام و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم یا نیمه گوناگون رنج
 و غنا که اکنون هستم مبتلا نبودم با بجهله در شسته است و ما تین بعد الا
 ازین سر اسی عاریت رخت بر بست اللهم انشر علی شایب الحمه
 در یکی از باغات آن شهر فون کرد و صاحب آن باغ که یکی از اعیان
 و اخبار بود بشرافت مقبره اوسیدی و مقبره خانه متصل بر قد منبرش

منورشن بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نموده
 جمعات و ایام تبرکه رسم مرثیه خوانی و آنجا شیوع و آنزقه مبارک
 مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عسی تخلص که شاعری
 شیرین زبان و اثر روز و روز باین کشور از معاشیرین این بی نام و نشان
 و در مقام سلیقه فخر اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
 ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی امی دریغ زمین جهان
 تقانی مغرور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
 و یخود شد ز این خراب آباد پرانده و ریخ بر مقامی جهان بود
 جبرئیل از بهر وفات در پیش از پی استرق و کافور شد از فروغ
 روح آن عالم جناب جنت المادی سراسر نور شد گفت تاریخ وفات
 بر عقل بلعلی و مصطفی محمدر شد و از چهار پسر خلف شد یکی در شوشتر
 سید فرج الله در بنکاله سید حسن سید محسن سید ابوالتراب
 بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
 بنده ریس و امامت یکی از ارباب و مساجد و اختصاص دارد و اولاد
 اکسید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سید
 نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید عبدالله سید

سید ابوالتراب

سید محمد امین

سید عبدالله

سید محمد علی بن
سید حسین

ابن اسید عمید الله در محکمه والا از جمله عدول و بر تق و فتن نخاصات
مشغول طلاق که بغض مباحات و تفریق زواج است با و مرجوع و نهج
ستوده از و بوقوع می آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر و المفاخر البجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والده
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفسان اعب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والده
علامه اش بدار بقاشافت سفری به هندوستان آمده باز مراجعت نمود
و در دارالافاضل شیراز محل اقامت انداخت و در آن شهر روانه گردید
و در السلطنه اصفهان با فاضل مستعدان معاشرت کرد و بقیامت
اصلی و مصاحبت شعر از بانس رار وانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نینمود با غراز او کوشید بشکلیف خان معظم و با استعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانه می خلعتی داشت وزارت یک
از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایسته
تقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدجه غلیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

بقدر دوزیریت کما بیش غایب بود اگر آن قصاید در مدح امه
 بدی است در طرز ناز که ممتاز بعض متاخرین معاصرین بغایت دلکش
 افتاده است فی کلکش سحر طراز و بانو اسبجان اصفهان و شیراز مسافرا
 جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال در سخنوری قدوه امثال است
 ناله تخلص اوست بچندیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد و غنیت
 بخش این ذکر کردید خدیو ملک کن میر عالم آنگاه دهد بهر بر تویش
 امان ز بیم زوال سحاب دست امیری که یافته است امل ز فیض
 قطره دستش تمتع آمال رسد بگلک قدر قدرتش که چون تقدیر
 کند حواله و تقسیم قیمت و آجال بر مهندس رایش عیان بود تا شمر
 حوادث شب و روز مازمه و سال بسینه دست ادب زشتیانی خلعت
 او برون شوند از عام امهات اطفال بیان حال عدوی توانوری کرده
 به بیشکی که خدایش داد اجر متعال شد آنکه دشمن نو داشت کرب در ابناء
 کنون دمی است که با سک نشانش بوال و این قصیده چهل و هشت
 بیت است که بغایت ستانه گفته شده است بهین قدر اختصار رفت
 و الحی نامه و اسطی ثرا دشمن شاطره عرایس بکار و خاطر بحر نو اش کنجینه
 لائی شاهوار است او لاد امجاد اوسید محمد حسین سید محمد حسن

سید احمد بن
سید محمد

سید عبد الله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقه درست
داشت و در خدمت عم عالمقدار سید عبد الله استفاده مینمود و سرآمد
مستفیدان آن مجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت میافت یکی از افاضل اعلام
میشد اولاد او منحصر است بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید
علی بن السید محمد مکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات و نیمه
مبرا و در مجلس آرائی و رنگین محبتی کل همیشه بهار و عالم از کفایت
خلق او کز او بود با کتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستود
نسانی متمایز و در چشم اعظم و احیان چون مردم دیده بان غار و در
فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بدان بی ابنا و شعرای عصر در سخن
سنجی او در اهتر از بودند اگر چه خود نیک گفت اما شعر درست و سخن او در مذاق
او عجب تاثیر می بود هر روز هنگام عصر مجلس شعر امانند مولانا و سهروردی
محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان
و در فن تاریخ زبده امثال و مستندان بود و سایر شعر او در منزل او منعقد می
شدند و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بخندش مینمود و بهیچ روی قبول
او را تسلیم میداشتند و در بنحوم و استخراج تفادیم گو اکب دقیقه یا و در میان

سید علی

و ریاضی ثانی بطلیوس و جاسب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی
 هر جهانتاب و تا بود مدار استخراج در آن نواح بآن والا جناب
 بود معرفه التقویم و رساله در اصطلاح و رساله در سیات نجومی
 او خوانده ام چند سال قبل از این بلاء اعلی انتقال اولاد از او مخلف
 نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
 دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و مرد و بلا عقب در گذشتند
 سید طیب بن سید محمد عالمی عالقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
 و بدیع فصایل کثیر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
 و در عراق و فارس و کیلان که همیشه مشغون بدانشمندی و اعلام انبفیس
 صحبت بسیاری از آنها رسیده بغایت هموار و از عباد و وزکار بود در
 حارحین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود اللهم اشتر
 مع الشهداء اولاد اجداد و سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
 از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
 العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله آن خاندان
 بفصایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
 صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من مساز و یار دلتواز بود

سید کاظم بن سید
 محمد

در سپهر فضایل و مناقب مهربانیا کسرو در قوت ایمان و ریاضات ثانی
 سلمان و ابابکر و سائر سالهای دراز که با او معاشرت بودم هرگز فعلی که در
 شرح مکرده باشد از وی ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
 در نظر او بقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروه علیست
 در شوش شتر طی مقامات نموده روانه ارض قدس گریای معلو و در آن
 بلده خلد مثال از فضیلتی ندارد و علمای عالیه مقدار اصول و فقه و حدیث
 را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و تا
 حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
 فیلسوف اعظم میرزا احمدی که از غایت اشتیاق بی نیاز از اظهارات
 با استفاده حکیمات و اکتیبات مشغول وصیت فضایلش در آن
 نواح بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقاءه ذکوره از او بوجد دنیا من
 سید ابراهیم بن السید مرتضی بنده افتاده و در آنجا در گذشت کسی از نوامد
 السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
 اوصاف کمالش بجز و انحصار اعتراف دارد و دعای انواع فضایل و
 تقاضای اتقیا کامل مهربان فلک مجد و علا و احترام بان آسمان علم و
 تقوی در علوم عقلی و نقلی امام بهام و از افاضل علمای علام است در شوش

سید اسمعیل بن
 سید مرتضی

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکماء و هو
العرفاء آقا محمد بیدادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وج فضايلت
صاعد کردید و بمقامی که بایست رسیدید ابا داز اعظم محالات دارالسلطنه
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از اینجا بشوشترا گذشت و
هنوز والد بزرگوار شش حیات بود و تدریس در شاد مشغول شد و سخن
گفتن و حسن تقریر بلیل هزار و ستان و تحقیق طبعش کلامهای بیخراست
کوی حق از بندگان و افاضل با نام و نشان رنوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آئینه خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بلاء اعلیٰ بال کشا کردید امامت جمعه و جماعت با تلماس جمهورانام
باورسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال کم گشتگان
با دیده ضلالت بجاده مستقیم کمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی دید
در ران چپا و دقلی بهر سید و مدت پنج شش ماه بزرگ میشد و سر و نمیکرد
و نرم میشد از شدت وجع آن بزرگوار بمقراد و از حرکت عاجز و بر بسترهای

افتاد بود دستاوردان مبرر و ادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
 نبود و بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشات و آن بیشتر دوانید که یکی از
 رگهای مفصل رسیده آن رگ منقطع کردید بعد از پنج بسیار که چند ماه
 دیگر بیک پهلوان افتاد و چون ویریم از آن جاری بود التیام یافت
 اما پانزمین نیز رسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل کرد قادر بر راه رفتن
 نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه ششده
 اتفاق انداز بصره طلب دهمته معالجهها کردند سودی نبخشد و همچنان آن
 پایی کوتاه و عاقل ماند آن نیز که او را بعد ازین بلیه از وسایل و نبوی بالمره
 معرض با فاده علوم هم چندان التفات نکرد در کوشه منزل خویش خمول
 و انزوا را پندید و باین سبب هم آن شستهای که فرومایه تران از منزلت
 او را بوسیله خود نمائی میراندند متشنج حاصل نشد و باین هم گفتاگر
 از شوش قطع غلاتی کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
 علیه السلام و سایر روضات بهشت تمثال معاشرت فاضله اختیار
 کام رواست اللهم بارک بعمره و فضله و لادامه احواله و امید غیر از تقدیر
 نصرت الله سید مر قاضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
 الاستدھای والد مبرور بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالمقدار والد

علامه اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
 از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت آنجناب بموجب
 تربیت و تعلیم بمقدار کشته جدی موفور میفرمود اگر بی از کتب نحو و منطق
 و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله از نحو مثل شرح جامی کافی
 منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و طول و شریح و غیره داده
 خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگریده
 و هر روز که بخدمتش میرسیدم از فرط اشتیاق بعضی مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از بنیادهاست معمولی بودند سوال مینمود و بعد از آنکه
 تا ملی خود حل آنها را بیان میفرمود و با کمال بسیاری از مقدمات علمی و
 تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته نور القیامات او بر مشاعر اطفال
 بمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم خستیم
 از آن بیشتر است که زبان قلم ادایی آن توان نمود و انجی اگر قصور استعدا
 من نبود و بلوث دنیا داری ملوث نکستی بر کات تربیت و انفا
 آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی و یرغ و عهد بسنوار
 افکوس چه دانستم که از شایسته دنیا داری کار باین مذلت و خواری
 که اکنون بکشد آباد گسیده است خواهد کشید و در این شهر مستم نبیاد و بجا شری

قومی بجهیا گرفتار خواهم کردید اگر در کوهف جبال و مساکن غیر معسوره
 باددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود و صد هزار مرتبه
 بهتر از این هر جا بگذرا بود که معاشرت این باطن مردمان آدمی بسر و دو
 اینقدر خاطر شوریده بسر زلال نمیکشت و حساب منافرات و وجوه متکثر
 کلال در این شهر از این بیشتر است که احصای آن توانم نمود با این که
 اعظم و روسا هر روزه با سپید مر است ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
 نیست خود را بجای الیکی از اقویا میدهند و مردم رهن حمایت بر یکانه و
 دشمنای باشند و نسبت با نهائی که غلبه دارند نهایت سکنت و زبونی
 را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجز و مساکن که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و مبدع در دل آزاری آنها کوشند و بسای نا جوان
 مردمی منافقان راه خدلان و ستم بپند و مرا خود بمشاده این احوال
 زندگی با این جماعت دشوار مینماید و طبیعت مجبول است بیاری درماند
 کان و امداد عجز و افتادگان و در این شهر متقدم و نیست رتبا اخرنا
 من هذه القرية الظالم اهلها خامه سیرست از طی مرحله که داشت
 بنخواست غمان بر تافت و در این دیوالاخ جهالت سرمایه نختی ره تافت
 ستم ظریفان از طعن و دم در کشند سید بیع ابن سید مرتضی سیدی درویش

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی
 قبل از این وفات نمود اولاد او سید عبداللہ سید محمد رضا
 سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ غش با وقار بعلم متداوله
 ماهر و در یکی از مساجد خرد امام و متقدم است اولاد او سید محمد حسین سید
 محمد رضا سید نعمت اللہ سید محمد ارسید تقی بن سید مرتضی که بچوانی در
 گذشت و اولاد از و خلف نشد ارسید حبیب اللہ بن سید مرتضی در شباب
 یک پسر خلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الجمیع و ایشان الرفع
 الیہ محمد شفیع بن الیہ طالب رحمہ اللہ فرزند نخستین و الد بزرگوار
 و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکو کار بودند کا و حدت فهم و تحقیقا
 سلیم و جامعیت فنون علمیہ خصوصاً ریاضی اصول فقه موصوف و بہ
 تبحر من الافاضل معروف طبخش نهاد راج و کاسد و محکم ناقص کامل
 و پیوستہ طماغربا و ضعیفای ہر دیار و دست دریا نوالش شک ابر بہار
 بود و در شوشتر از ہم عالمقدار شش سید عبداللہ عربیت و نجوم را انا
 استفادہ نمودہ بدرجہ کمال رسید و از انجار و اندہ عبات عرش
 درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مہدی فنونی و شیخ یوسف
 بخرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر ہبہانی اصفہانی

سید شفیع بن سید
 طالب

و حکایات را از آقا محمد باقر میرزا جریبی که صیت تبحر و فضیلت بر یکبار
 این بزرگواران حافقیق با مال مال دارد و از غایت شهرت استغنی از
 او صاف اندک تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ محمد
 و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
 و از جمله اخبارین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین است
 ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
 فن اصول را اینمقدار رواج نبود پیشتر از فضلالی اخباری و قلیلی اصولی
 یا متوسط میان اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
 و در فن بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات و خارج از حوصله تحریر است
 و او خود در اصول و جید عصر و سدید دهر بود در آن اماکن پرفیض که عمر او
 از تسعین گذشته بود و بخدمتش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
 بالجمله سید عالم مقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و
 الفاس آن وحید دوران با علی درجه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
 که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والا مقام او را حمد و معاون
 و در آن اماکن بایر گشت و اغوا از مومنه ضیاء بخش انجمن افاضل و مصاحب
 دانشوران کامل بود در فن طبابت جالبهوسن مان انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی بدینصفا نمود در یکی از سنوات رودخانه فرات
 طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد غراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و آ
 و سکنه از قلت آب در رحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مسلحی خطیر است
 تا آبی برومی گارد آید آقا محمد باقر و فضلالهی بیکرا و را تکلیف سفر بند و تن
 نمودند که از اخبار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی امکن دیگر از روضه
 عرش و زجرات که سبب اندر س از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
 الاستدعای فضلالهی حقایق آگاه و طلبا لمحضات الله و داع آن اماکن
 عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از اینجا یکی از چهارات نخلیه که
 در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار و لوازم غرم و احتیاط
 هنگام طوفان و تلاطم با استقلال فاتی اندسوار شده بهیمی عبور و از آنجا
 بکلکته که بنده بکاله است فرو آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر خنگ
 از اولاد محمد مادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکما
 زمان بود و در آن اوقات ریاست بکاله از جانب انگلیس با و مقوض
 و در مرشد آباد که شست تمرلی کلکته و مقرر بایست و بود قیام داشت از آمدن
 او مطلع شده کس به استقبال فرستاده بر شد آباد طلب نمود و بعد از وصول

بآن بلده خان معظم الیه مقدم اورا با کرامت قلم نموده در خانه خود نگاه
 داشت اما آن بزرگوار از بهیسی که اولین بندری است از بنادر این
 سامان از ملاحظه اوضاع و احوال و طوار و طرز معاش و وضع رفتار این مردم
 که بغایت ناهنجار و مشابیهی اوضاع سحیک از اقالیم ندارد اندازین سفر
 و مهاجرت از آن ماکن ملائیک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و لذ
 انحال مطالبی که داشت نیز مایوس گردید و موسم دریا گذشتہ بود و از برای
 برگشتن انتظار مسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه بمرشد آباد
 اقامت نمود و در طرف ایام اقامت بتغیر از حالات مردم این کشور
 استحضار بهم رسانید و دانست که این مردم از کتاب اینگونه امور خبیثه
 بغایت دشوار و امریت محال محمد رضا خان در ابا بدن بنگاله و بمبیا هرت
 خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و مقولین یافتند ماه مدت اقامت او
 به بنگاله کشیده و خود نمود و بسبب روایت آب و هوای گلکنه و بنگاله که در صدر
 این رساله مستند از آن رتبه ذلک بیان گشت بیماری هک و جرب
 که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده و ببند
 پوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را عارضش فرود گرفته و می توان
 و آرام داشت سه چهار کس خدمه بخار و دندان بدن مملو بودند و آنقدر

بشدت میخارند که منور بخش میشد خواب و خوراک بالمره کنار گرفته بود
 و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر بو شهر بصوب دأ
 الا فاضل شیراز که بلطافت آب و هوا امتنازت عطف عنان نمود و
 در آنوقت شیراز تحکامه سلاطین ندیده و آنقدر از بهر ذوق دانشمندان و
 مستعدان ارباب صنایع و ران شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار
 از انجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
 سرآمد فضلای نامدار و اصدق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه
 و ارکان دولت تقریبی تمام روزگاری هجدهم داشت در فطبابت
 از کلک روان و پرشین بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
 سیحی میویدا و از برادر مهر و در حق او شنیدم که آنچه در او صاف
 حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود مشنوی الهی که بر توفیق استعدا
 او کو اوه و در بیان مستعدان و مخدوران شهرتی عجیب دارد بغایت سنجید
 و در موندان گفته شده است از اطباء اشرار که مردم و درین وجیزه
 ثبت نکردم و اما ناظران اموجه و بدگشتی القصه میرزای مکرم معالجه
 او پر و اخت و ابر بود پیشتر که در وقتی تمام از آن مرض شفا بخشید و تا در آن
 شهر بود با میرزای موسوی شایس و جلیس و بشیر اوقات در زمرات و منازل

و گشت تفریح بسیر میردند کلیات طب را از آن سیح عهد ستاده نموده تا
 تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از حامی حنان بصوب ارض
 اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بغرم طواف حرمین روانه مجاز
 و بان سعادت عظمی تبریزه و زکریا شریف که را با او مودتی تمام بهم رسید
 بتکلیف او یکسال تمام کاهبی در مکه معظمه و کاهبی در مدینه منوره و کاهبی
 در طایف که بخوبی آب و هوای آن نواح شتبار دارد با شریف بسیر
 و کامیاب بود و از شریف نیکو خدیه های بسیار نسبت بان بزرگوار اجل
 اند پس از انجام مرتبه بعد اولی و کرة بعد آخری بارض اقدس سکنی و بعد از
 و حق طلبی مشغول شد تا در ^{۱۱۸۶} که مرض طاعون ارقططنیه اسلام بول
 عراق عرب سرایت نموده تمامی آنحد و در افر گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
 را خدا بی اندوس بان مرض گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
 عربست و روز اول بنفادیه اگر کس بمردند و روز دوم و سوم از حساب
 در گذشت عقبات عالیات که مشون با فضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
 مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود سید محمد سید زینا که از
 ادبای روزگار بود یا رخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسید
 که ^{۱۱۸۷} داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصبره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و احشام بادیه نشین آن نواح بمصر
 میروند و من در آن وقت بشوشر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
 فرار کرده بودند و بشوشر آمدند و آن مرض چهار فرسخی شصت
 رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر ریاضه حکام و اعیان ابدیری که بخاطر
 رسیدن حاجت درست نشین و با تقدیر موافق افتاد و در وازهای شهر بختند
 و بخواست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
 شود آذوقه و مایحتاج بجهت آنها بصهرائی که بودند میفرستادند برندگان غله
 را در آن قرب بصهرائیه بر میگشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
 محافظت نمود که بآن شهر نرسیدند و حال مقام در آن بلیه پامی شکبائی
 افتاد و از جوار رسید الشهدا جدا شد بسیاری از منسوبان و تعلقان او
 گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت
 افاضل و احباب و تنهایی بسوار و مکدر و طول بود بغرم شیراز برآمده
 بصهره و بوشهر و در بوشهر خدی توقف کرد و باز با شتیاق و حصول بقبات
 بصهره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بار و می واقع شد و او در بصره گرفتار
 گردید که مجال برآمدن نیافت محل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و او را
 سکنه عتبات از جماعت قریبانش بدستور کی رایش خواسته و نموده و جوه

کراف بسیاری از آنها و از قلیس مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
 مصدوره سپید پنهان است موتی طاعونی مردم از رفتن آنها بجا
 او بدر بارشاهی عرض نمودند او حیدر قلیخان زنکند را که از غلام راویان
 صفویه و از امرای عالیقدر ایران احوال اعظم آن سلسله بر مقتضای سیر
 پوشیده نیت خان عالیجاه سلاله آن و دمان بود بهمانندیده و آفاق
 زویده معلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و اسنیه بیکانخان
 معروف و طلاق لسانی عجب داشت بعد از فرستاده بنصایح و پذیر
 پاشا را از آن حرکات منع نمود و او در جواب عریضه متضمن بنحان بی فروغ
 نگاشته خان الاجاه را خست انصراف داد و بهمان ظلم و سید از زیاده
 سابق اصرار نمود و در مشهد کاهلین جمعی گرفتار ساخته چوب بسیاری
 که یکی از آنها بر دانیخبر که بحضورشاهی رسید بتفرار گشته محمد صادق خان
 را برادر خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعظام او بود و هر دو در لشکر
 سپیدی شهره آفاق بودند با تسکری انجم خیر تسخیر بصره و بغداد
 امر نمود محمد صادق خان از شوشته خبر نمود و بصره رفت و آن شهر را
 بیان گرفت و در آنوقت مسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
 آنها بشجاعت و رای شهرتی داشت او سباب حصار آماده شتر است

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لکه کوب سهم ستوران کین
 نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بیفشر رسید عالمقام از جمله
 محصورین و اعظم را با او مودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره چهارده ماه
 کشید و کار محصورین از زبوسنه حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
 که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه بشروع نمودند و خلقی
 تلف شدند و میان از در استیمان در آمده سید عالمقام را بجهت تشییع
 مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او نتوان
 مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله و شیعۀ متضمن عدم تعرض بجان
 ناموس قاطبۀ سکنۀ بصره از او گرفته سلیمان آغا و سرداران روحپر
 روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده عجزه از آن شکوه و ضیق برآمدند
 رؤس منابر و کلدستان مساجد بخطبۀ اشاعۀ شری و اذان جعفری و جوه و تان
 نام نامی و القاب کرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زربیماری
 از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
 و فرنگی و یهودی و ارضی یورغمال با پسرخود علی نقی خان روانه شیراز
 نمود اخوی میرور مکتوبه بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
 با سر امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو کتکس از

از مخصوصان او یکی از منازل جا دادم و بدو بختی و نغجاری او پرداختم
 و پیرامردی با تمکین و صاحب رای متین و غم بلند یافتم در آن روزها
 با اینکه من از بدایت حال بتاثرات کواکب و احکام نجومی بے اعتقاد
 باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان
 آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید
 نوشته با و دادم از آنجمله بود رسیدن بسایه وزارت بغداد که مطابق توقع
 اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نور بخشیر از و از حضور نشاهی اعزاز
 یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا با استعداد و ذوق
 و حسن اخلاق که همواره با اعلی و ادانی بفرقتی و مواسات معاشرت
 از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا موسوم
 که دید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست سلاطین که با سکنه
 عنبات از غریب و بومی و زوار و اردین قمرلباش دارد از غریب زکا
 است بحدل و داد موصوف و نغجاری رعایا و برابا معرفت باین
 عهد او بغداد و آن نواح بغایت سمور و از هر چامردم در آن و یارشتابند
 و سکونت نمایند احمدخان خونی که یکی از حکام آذربایجان و از اخبار زمان
 بود میرزا محمد رفیع و ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل و زکا

میرزا محمد رفیع و ختن
 ستر من رای

روزگار و ارکان آند یار بود با وجهی معتد به بسامه و سترین را در وقت
 که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم فرستاد که آن روضه علیا
 و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف
 اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او
 از پادشاه اجازت گرفته عمل شروع بکار نمودند و در بنیاد آن عالی بنا
 سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بودند ظاهر شد مورخ تبارخ اربعه
 و اربعین که تا آن زمان چوب آهن و رسیها که بر آنها پیچیده بود بجال خود قرار
 بودند از قعر این خواجه مروج مانده شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای
 عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجانهای خلفا دفن نمایند
 قضات و افتدیان بغداد شوشه نموده نیکو بایان آن بلد را که فواج
 پادشاهی اند و سوسنوند و همگی بیات مجموعی غوغای عظیم بر پا کردند
 و از این طرف نیز همایان میزای معظم بقدر چهار صد پانصد کس استعداد
 حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمد صورت واقعه را بپادشاه اطلاع
 داد آن دانشمند باتدبیر و رای مجلسی مشحون با افتدیان و قضات علما
 و ارباب مناصب عاظمه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
 روضه مبارکه و سرداب چگونه دفن ما من محل غیبت صاحب

الامر کشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتار
 بیان نمایند آنها بعضی رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی
 و ملک او بوده است که بارش یا به بیج با او منتقل شده پادشاه خود بخواب
 آنها مبارک است نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم و هشتم هر کس که درین
 خانه داخل شده باشد غاصب ثقلب خواهد بود و امر و عجم را که حقیقه
 صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
 عجب نیست و مقام دست بر آوردن بخرض نه و بقرلباشیه اشارت نمود
 که شما محقید و کسی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالم
 بنا را با تمام رسانیدند و من در آن مکان تبرک با میرزا سابق الاقا
 صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالی مقام بود و در
 فنون علمیة مخصوص و معقولات و شکایه عالی داشت و در خدایان
 و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه و خطیر بود شبیه و نظیرنداشت
 در اینجا نقش مسموع شد مجلا بر او بر سر و بر بعد از وقوع این سوانح اراده نمود
 بر وضعت حشر و جات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند
 و امر بغداد یکسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
 نیز بر او بغایت دشوار میبود چه از قزلباش و افواج عجم حرکات جاهلانه چند

که طریقه آنهاست بطور رسید که منافی رای و بودند و طرفه تر این است که
 رویان او را محک سردار و نشانی حرکت میداشتند از آنجمله روزی فرمان
 سردار بانهام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره
 واقع است صادر شد که تمامی بنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافند و
 بجزقیه های دیگر نیز بعل آوند آن الاجاب بخدمتش شتافت و باو گفت
 که این حرکت در مال حال محم و فرمایش نبایت مفروضت نازیباست و وسیعها
 نمود ما و از این حرکت بازداشت خدمات شرعی بخدمتش مرجع بودند اما
 او نظر بر بحال مال اندیشی تماشایی داشت و ترکیب نمیکشت که درین اثنا
 محمد کریم خان در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار بسبب اعلیه سلطنت
 در بر آید از بصره شتاب نمود و بجلت روانه شدن نزد کواد نظر بمرکات و فرمای
 نسبت برومی ندن بصره و رفتن عقیبات را صلاح ندانسته روانه بندر بوشهر
 گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدشاس
 افاضل و مردان کار آمد بود و مکتوبی بحال ملاطفت باو نوشت با امرای عثمانلو که
 بصره و بغداد بودند فرماد که بمکی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
 تکلیف آمدن بعقیات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مر از شوهر طلب
 داشتند و آنجا که داشت و خود روانه بصره گردید متعاقب من بهم بصره

آدم و او روانه غنابات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و خود بصره
 نمود شوق وصول بو شاق لوفه اجداد گرام او را گریان گیر شده روانه شستر
 گردید چند ماهی در آنجا مانده باز بصره آمد و مرا بجداد و فرستاد و فرمود که اگر
 بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از او و دو تو بجداد مطلع نشود تا آسود
 روز کار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدمات که در شوشتر نسبت
 به پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقاً درست نبین شده بودند پاشا
 باندن من در بغداد اصرار داشت و برادر صبر و راضی نمیشد و مرا تیر بودن
 نزد رومی کرده بود چه قطع نظر از مبایعت و عدم محابست افاضل و دشمنی
 در آن فرقه بغایت آدر و سرمایه افاضل و اعلام آنها که با فندیان شتها
 دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با عزازند منحصرست بمسائل فقه حنفی و پاره
 از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دوسه سال در آنجا
 بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت مینمودند حاجی خضر حلی که یکی از اعیان
 پاشائی و امامی مذہب بود شبها نزد من آمدی و بعضی سائل فقهی نجومی را
 خواندی بعد از دوسه سال که در بغداد مقفی شد مرا بصره طلب فرموده
 در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
 و ادراک خدمت افاضل مریدان گریان گیر شده غم این مملکت نمودم

آن والا جاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود آن را باید
 لایکذب با به من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از رشتیهایی
 اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرد و تکلیف رفتن بایران بباروم نمود و نصیحت
 او سودمند نشد و بایند باید که دم داران و زمامداران از آلام و مکاره و تهم
 و بیخبرانی و صرف اوقات بطلالت و برایگان باد دادن عمر گرانمایه بمعاش
 قومی فرومایه رسید بن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و
 شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج و حشتی مستولی شده نبی
 مضمون عارضات مبارکش که دید در سال اولی که وارد مملکت شدم
 مکتوبی از و رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود ریزم زمره
 کوکب بپناه رخت شبها تا یک ششی ارم با این همه کوکبها و فقرات
 و چهارانی چند متضمن و حشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت شربت
 را بقرار کرد انید تصمیم غم نمودم که در موسم دیگر بخدش شتابم چند
 ماهی بموسم دریای باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
 بود که آن بزرگوار بتقریب بعضی بیماریها روانه شو شتر کردید که بمعالجه
 پردازد و شاید که بموانست بنی اعمام آن و حشت طبیعت بانس و جمعیت
 گراید و راهوار که نیمه راه است مراضات بحسب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۱۴۰ اربع و مائتین بعد الالف بجا علی بال کثا و
 داغ حرمان بردل افاضل واقیا گذاشت و حسب الوصیت بحاجرت
 مدفون گردید حشره و قدس الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
 بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان
 بیشتر است که باین وجوه کنجاش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نیست
 بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد **اللهم استکینه**
فیه قرا دیس الجناب میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
 در ذیل احوال خاک ریزی آید به تغیر پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
 بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل رسید
 رفته ز سال تاریخ در دل آملیم رضوان الله ^{۱۲۰۲} تمیبه در این
 تاریخ دل است سلمه الله ذوالنور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب
 سلمه الله از عباد و پادشایان و زکار و در حسن خلق و همت فطری دره
 ادوار و بنجر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجهتش با نجاح
 مطالب سایلین مصروف و در آداب مجلس و یکین صحبتی سلیقه اش
 کمال رسائی و در وجود و ایشار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
 فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سید جعفر بن سید
 طالب

سالی را محروم داشتند در بدایت حال تحصیل مقدمات را در آن
 نشوونتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
 بکمال رسید از اینجا به هندوستان افتاده بناگامی بمیر میر و جعفر اورا بان
 نواح ندیده بودم هر هشتن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور
 اشفاق برادرانه از کهنه و با نجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
 و حالیا هم در آن بلده روزگاری بغرت دارد و طبابت مشهور و بغایت
 در ویش مسلک و ازاده است یابسی توفیق عود بوطن رفیقش گشته اللهم
 بارک بعمره و اولاد او و سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق و
 بن سید طالب در محرم ۱۲۵۸ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه
 در برکشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
 سید حسین سید نعمت الله از اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور خلف نشد
 احوال خاکسار که گزندگان را از مطالعه آن بحر نفرت و صحرای حاصلی
 و ثمره نخواهد بود و در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم لمجا الاعظم السید
 ابو القاسم بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بحکالت شان
 مشهور زین مهر جاتاب آسمان امارت و سروری و کوب و درخنده
 پیرزنی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیائش ساحت ادا فی و اعلا

طالب

سید ابو القاسم
 بن سید رضی مخاطب
 میر عالم بهادر

از اطراف و کناف عالم مقصد طوایف ام و بارگاه سپهر اشتیاقش
محط رحال عرب و عجم از مبدأ خفاض جن خلقی با و مرمت شده است که مرکز
از از دوام عجزه و در ماندگان و هجوم ارباب جویج و افتادگان هر چند
که مردم عوام و فرومایگان باشد و خود بخود و ناتوان باشد افسرده نگردد و
با نجات مطالب آنها گوشت در امور ملکی و حل مشاغل عظیمه رای عقد کسایش
بارع و در رسائی فکر تندی و منش سیف قاطع است و ولادت با سعادت آن
عالم جناب روز شنبه هفدهم ماه رمضان شد است و سیزده ماه بعد از
بجید آباد اتفاق افتاد حیدر آباد را بدو انقیاد دکن که تحتکاه سلاطین قطیف
شامیه و یمنیه بوده است طول آن از حرار خالات قه درجه و کسری و غیره
آن از خط استوا پنج درجه و ثانی دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه بادستگاه انقسام داشته و حیدر آباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظرمی آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و بر یک بر یوفائی
دنیا می دون و بی نیازی در کن فیکون دلیلی می شتابه است سلاطین
قطیفه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رحال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدر شناسایی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصای بلاد عالم بهره‌دار که از فضل نامی و
 از علمای شانی یافتندی و در آن روز خود طلب فرموده با کرام و اغراز و نیت
 گذاری و آنقدر میکوشیدند که متحمل منازعات و مزاحرات این کشور گشته
 سکونت یمنمود و مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
 احمد و دلش سید علیجان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین
 منصور شیرازی است و احوال اعلام اینخاندان چون صدر الحکما امیر صدر
 الدین محمد پشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و
 غیر هم برابر باب بصایر پوشیده نیست تکلیف پادشاه و محدلت پناه شاه
 عبد الله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
 احمد و از دجید آباد و بسهل فاضله سید علیجان نیز ارتحال و مدتی با کرام
 و اجلال گذرانیدند یکی از پیردکیان سلطنت را بان عالیناب نوب و مناب
 شرعی را بنی متش منقوض داشتند و آلات و اسباب تحمل بخت او سه انجام
 نمودند که محاسب دهم از احصای آن معترف بقصورت و بآنهمه تحمل و احترام
 بعد از چندی که است تمام از کث در آن مقام بنجا طر او راه یافت قطع
 علائق از آن دیار کرده و خود بحرین شیرین نمود و بدست خود و سخا بطرف
 قبیل و اعوام تنی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

سید علیجان مجازی
 شیرازی

و با شتیاق وصول با و طمان اجداد اظهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
 آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه اصفهان نهضت
 نمود و از شاه سلیمان صفوی اغراض یافت اراده تفویض منصب صدارت باد
 داشتند و بوزارت اعظم نترنویده داده بودند اشخاصی که در پایه هر دو منصب
 بودند و سیلها برانگیزیدند تا یا دشاه را از این اراده بازداشتند علو مهمت آن
 بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سرباز زده بشیر از بیضا رفته غلت کرد و بایک
 مهلتی در بهانجا بکوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح
 رفته سید عالم مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شهرور
 احوال منقضی شده که چون او شاعری در عرب بطهور نیامده از آثارش علم
 بدایع رقم دوست و در مدح سعد بن محمد شریف که ولقد حسن و اجاد شعور
 ألقى العَصَا فقد انتهى القصد فی مکه و شریفها سعدا شری
 بسو طبر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است انتی و اکنون
 از طعیان تعدی و نیزان ظلم عالمان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
 و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست بیلا
 قحط و غلامتلا میباشند و باین بیاوضاع ریاست در هم و قوانین فرمان
 فرمانی نامعظم و بی تمیزی و جهالت بر طبع قاطبه سکنه منطیع و مرستم است

در تملک این کشور بهر جا که رسیدیم و بمیدان انصاف با و ضلع آنها نگریستیم
خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاسه که دارند فرومایه
از اکثری از رعایا و زیرستان یافتیم با اینکه اقرب بلاد لکھنؤ و هندوستانست
بخط استوا و باین علت میبایست در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابی و
اما کن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته رذالت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است باجمعه
سید و الامقام سید ابوالقاسم رابعه از آنکه چهل پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوارش
بجست تعلیم مبادی و او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
از او مقدمات فرا گرفت انگاه از فرط اشتیاق خود بنعلیم و تربیت او پرداخت
و بفضیل انفس این عالیجناب در عربیت بدرجه تعلیم ارتقا یافت انچه را
از والد اخذ میکرد و ب دیگران مذاکره می نمود بسن رشد که رسید رؤسا
و اعظم او را تکلیف خدمات و مناصب بر عهده نمودند و صدارت را با و مفوض
داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو نظر و خوش
و گاه گاه صرف اوقات بالنشاد شعر فارسی و انشای فرمود
از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر
و زندگانی بود جذبه حسن ماه سیمائی و شیوه دلربا شامیلی که دل از دست
دادگان و خاک نشینان آن سرگرمی از چند و چون بیرون بودند و باغ

اور اشیفۂ ساخت و از دل بمقار شش فتنہ و آشوبے برخواست عندلیب
 دل شوریدہ شش بگلبنانگ بلند این نغمہ سرسبدن گرفت بیت مادرین محروم
 سہر بخانہ نمادیم؛ اوقات دعا در رہ جانانہ نمادیم؛ و طرفہ ترا نیست کہ او نیز
 دل از دست دادہ آشفۂ ووالہ بود زانوین شینان کاخ دماغش را طرفہ شورے
 در افتادہ بزبان حال مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم و از
 گفتہ خود دلشادم؛ بندہ عشقم و از ہر دو جهان آزادم؛ از در سن و جہش
 نقول و بشعر و شاعری رغبت فرزد فی نمود و صرف فکرش بستی و سجیدگی شفا
 بود و اشعار عاشقانہ بسیار می انشاء فرمود و الحق آن اشعار را دردی و اثری
 دیگرست بغایت ستانہ گفتہ شدہ اند پس از ان حادثہ باندک فرصتی اورا بسیار
 صعب عارض شدہ بعد از دو سہ ماہ حق تعالی از ان مرض شفا فی الجملہ بخشیدہ
 باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکے از اطبا جاہل بحجت تقویت و رفع نقاہت معجون
 خبث الحدید باو خوراندہ بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و ہسم
 در ان اوقات والد علامہ شش بجلأ اعلیٰ منزل گزید و از ان روز تا حال طویل
 در بخور و بہرہ او از دولت و جاہ منحصرست بانجام مطالب سائلین و
 قضا حوائج مومنین ہرگز کسی چہن بجبین او ندیدہ و از در گاہ شش
 سائلے محروم برنگردیدہ در انشابے فارسے بطرز ہندوستان بحال

بحال و در صفائی طینت و صافی طویت بهیال است بعد از وفات والدش دوست
 مثال دیگر هم فی الجمله آن سررشته منسق و منتظم و کسب فضائل صورت و معنوی
 بر طبع نقادش منقوش و مرثتم بود باغواست امرای جاهل یا در مقام
 دیوانگانه داشته بخوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج با نظرف مایل گردید
 و با استعداد و توانی که داشت و در هر فن که بهمت می گماشت ملکه بشدر و زبرد
 مرتبه امارت و برترس فزونی گرفت و ساز دنیا داری را سائر افتاد
 تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام رسید
 بزم بزرگ و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بنام
 آصف چاه ثانی نظام علیخان فرمان فرماست این مملکت گردید بط
 فقر و اساس فضیلت را که از سالها دچپیه بود بر چید و بصحبت رؤسا
 و اعظم گردید آنحضرت و جاه نخستین نماند و باور رسید آنچه رسید و حق این است
 که مفصل و قایمی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلاً قابل تعرض و
 ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بخواست بعض قبایح امرای شناعث آثار
 ایند یار بقلم می آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمه بحبت
 ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهمرسد و ناظران را
 انتظار می نماند پوشیده نخواهد بود که در این جسم و زمان مملکت

دکن چهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسم دارد و حجت
 انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری از ان سرزمین با
 به تصرف در آورده اند و در حصه خود فرمان فرماه آنقدر ملک هم بغایت معمور
 و آباد است دیگر مرهت که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
 کثرت و زیادتی عدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
 و بیاد چندان جبری نمیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت نالیه دارد
 و گیرندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر چه در جوانیها مشار
 کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده اند و پونه را که مقر ریاست
 آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتامس و قبول
 پیشکش بمقتضای مروت یا نهار و نمود ولیکن از بست سال است که بسبب
 کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بری و تدبیر است
 مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیامان چهار پنج سال قبل ازین بسیار
 این سرکار و مرهت بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بخا صمه
 انجامید میر معظم بالمشافه و بعراض نیازی بحضور بندگان عالی عرضه داشت
 که این قوم بدنها و عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف داد و نذر ویه خرم و احتیاط و درو خاک افتادن بنیاد
 ز بنو است چون اکثری از امراء با غرضی که خود داشتند درین کار متفق نبودند
 کسی از سخن نشید و اگر نشید نفهید در چهارده منزلی حیدر آباد با هم متقا
 نمودند و احوال این سرکار تاب صدمه حملات آنها را نیاورده پایشان ا
 پیش رفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند و انهایر مقصای
 انصاف تعاقب نیز اعتقد و سوار و عظام همه سرخالت در پیش راه حیدر
 آباد پیش گرفتند و برای میر معظم تحسین و آفرین کردند دیگر پیوسته
 و حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعض اجهای کشته و
 و ملک و سالی گرفت و خود مستقلا نه بدون منازعی فروان و ابود و آنها را
 بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و روسا یکدیگر منا
 فاهه مما شاتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب از اس ضعیف گرد
 مرسته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الحاق الحجب اندنی باین مطلب
 برده همواره دست تظاول در از و بیشتر آن نواح را با تاخت و تار کد کوب
 حوادث داشتند عیایوزیر دستان را چشم بر امر ابود که تذبیری اندیشند
 امرای اسایش طلب و در حصره عالی بلاف و کراف خاطر غرور و ادب نمیداشتند
 و امری از آنها تمشی نمیشد پیوسته سلطان که غلبه مرسته و ضعف این سرکار را

از این طرح دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و در وسر حداتی که مقتضی
 ملک او بودند از جابر آمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالیانید نیموال گذشت
 واحدی متوجه دفع فتنه او نکردید آسایش آرام از سپاهی و رعایا گرانه
 گرفته کمرس بفرکار خود بود کارکنان این سرکار را اینجا طر رسید که با جماعت
 انجلیسیه که مردمانی پر زور و بد رستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و دوستی
 بهم رسانند که در اوقات اضطراب کار آیند بمعنی آباها اظهار نمودند آنها که
 مردم این کشور را نیکو شناخته بودند اما و انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
 داشتند که شخصی از این سرکار را دشمن کار از نموده در میان باشد که بمصلحت
 وقت امور دولتی را با انصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز ننمایند بکینه
 این مهم اهرم رؤسا از میر معظم استند عالمودند که سرانگشت تدبیر عقده کشا
 این امر خیر کرد و داد نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و جشمی سرف
 بفارقت روانه کلکته گردید سران سرگردان مرهم استقبال بعمل آورده
 با جلال و اکرام او گوشیدند و تا در اینجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری نمودن
 بدجائی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بنحوی که خاطر خواه این
 سرکار بود آنها را رخصا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
 کوکبه جلال او رسید و دست و رو در استعلام احوال من بود آخر بگانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق بر او را نه بسیاری فرمود تا در آن شهر بود بیشتر
 اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او که
 داری کرده بخشی که از ما بهنجاری او ضلع این دیار بدل و جراحی که بجز میرسد
 بهرام مراحم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
 جلد وی این خدمت نمایان بعطای صلح و انعام از قبیل ضیاع و عفار
 و بختاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که هر
 سوال و جواب انگلیسیه منوط بر ای او بود از این هیچ ستوده به تقدیم رسانید
 و باین سبب ابواب تقدی مرتبه بالمرسد و در دیدار امانیو سلطان نفوذ
 و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال تقصیر
 گشته بامر دوسر کار اندر ستیزه آویز در آمده مگر بهر دوسر عداوت از او فریاد
 بطور دیر رسید و باین هم گفتا نموده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
 عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و عداوت
 فطری با انگلیسیه دارند سازش رفت و آمد سفر را را آغاز ندارد و آنها را تسخیر
 ممالک هندوستان که فی الحقیقه به صاحب اقامه است ترغیب نمود این معنی
 را که مایه شرف و فساد است و منجر خانه خرابی و سبک دماء مسلمانان و عجباً
 میشد غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس را سفارت نزد او فرستاد

بختاب میر عالم

محاربه انگلیسیه و نظام
 علیخان باقیو سلطان

و بصایح شفقانه از گردانها پیروی کرد داشت منع نمودند سخن در گرفت
 و جواب را حواله زبان سیف و سنان نمود و لشکری بکران بسر کردگی ملارد کرد
 و الس از انگلیسیه و از این سرکار بسر کردگی نواب سکندر بجاه بهادر دلدل
 بندگان عالی و میر معظم به تقیه او معین شد و نیز بالشکری که داشت استقبالی
 نموده و دوسه یا دوصاف داد و منبر هم کردید و فوج قاهره داده فرسخی سر
 رنگ بتن که مقدر است است رسیده بجای صره بر و انستد قیوار در پستان
 و در آمده است و عایج صلح نمود و سر دار انگلیسیه بمقتضای هر دی و مروت
 بگرفتند و در هر رویه نقد و انترای بعضی نمائندگان که بصره است ملک
 متصل بودند از بدو قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق پور خان
 بصیانتن آورده مشروط بر اینکه بعد از او بی و بی مصلح و سپردن مالک
 مختصره بکار گناه اعمال و تعیین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
 فتح نمایان که بحد رکاب و وار شده اند و حضورند کمالی انوار یافته افاق و
 افاق مهات بودند و سال قبل ازین در ۱۲۱۳ با شیخ سلطان بمقتضای
 فساد و خون بکشتن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
 معظم از جانب این سرکار با نوشته متمصلین بآمدن اند قباچ اطوار و نا
 بهنجاری کرد و از قباچ سوئی که از پیمان شکنی تریب میشوند کار را میسر

عدیم الشعوری که بر نگارند او متنبه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت
 مجدد السکری انجم خسرا زین سر کار بسر کردی میسر موم و از انگلیسه را و تا
 آوردند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بجای خود
 رفیع بنیان که در رفت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداخته انگلیسه
 که در فتح قلاع مدینه و دارند بضر توب آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
 نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر بروج برآمده در اصل
 قلعه و شهر خنک در پیوست تیپو سلطان خود مردانه وارد بریای آتش غوطه
 گردیده روی نکرده اند تا بحکم قضا کولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بر پای
 لجاج نهاد لشکریان دست ببارت برده بقیه السیف را امان دادند سردار
 انگلیسه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض کان و ناموس
 داد و آنها را با متعلقان منسوبان یکی از قلاع فرعیان پتن مجوس داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا سرشورش نیارند یکی از اولاد در اجامی سابق را
 که بقید تیپو سلطان بودند از مجلس بر آورده بسند فرمان فرمانی که زیاده
 از اسمی بر او نیست شناسیدند و از خود جمعی بنگاه داشتن آن مملکت معین
 نمودند از غنائم و ملک بقدری که خواستند باین سر کار حصه دادند

و بطل رحیل کو قتل هر کس مقرر یا است خود گشت میر معظم تر و در حیدر آباد
 گردید بجوای بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی قلی خاصه کوه پیکر بخت
 سوار می او معین با امر او اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
 نمایند با احتشامی تمام و شوکتی بالا کلام داخل شهر گردید بمقاد حدیث اذا
 تقدروا من انقصه امر او اعیان را از این کوکبه و جلال و متاع
 این احوال از علوم مرتبه او بخوی که شیوه دنیا دارانست و دل از رشک
 خارستان گشته بقرار شدند و بفرنگ گشت و افتادند و هر چه بعد از آن
 گشت فاحش که از مرتبه باین سر کار رسید بعلت اینکه رای او بخصو
 بندگان عالی مستحق افتاد و بود امر با او و اتفاق و منتظر فرصت بودند اما
 بسبب مراقت انگلیسیه که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش نشان
 میشد و در سال گذشته بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سر کار
 کمپنی که بحد رآباد است نفاذ خاطری بهم رسیده کشیدگی میان آمد و تفصیل
 آن لایق بسباق این ذکر نیست و بدگر جمعی از آن منمنک و عاری می آید و
 ناظران را موجب تنفرد و خشت خواهد بود با بجهت بفریب یکی از اعظم که دم از دست
 و یگانگی میرزا و او بعبدر و مکر بود با انگلیسیه بهم زد و آنها نیز از مراقت
 و ایداد او بملوتی نمودند آن را بطاهر دوست استقام این معنی نموده

خود با آنها سازش نموده و با او در آویخت و طرف ترانیت که بمشهور و انیت
 آن سید بیکناه را سازش با انگریزیه مشهور و مهم داشتند و از حقوق
 خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی ماند که وجوه تسکثره ای انتظامی در این
 کشور از آن بیشتر است که تحیطه تحریر در آید در هر دیار از این مملکت و وسای
 کبار و حکام با اقتدار بملای نخوت و غرور که هزار و اندوه الهوسی و نارسائی
 خود به پیروی بنوا و بهوس از کتاب ملاهی و مناهی مشغول امور مملکت
 داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیزی
 و بهوش است که ایشان نیز از یاد و سرشار غفلت مست و مد بهوش و از
 ربکذرتفاق رای دوتن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
 که آن طبقه نیز همین ملای با مبتلا عیاشی باشند بالاخره مدار انتظام ملکی و مالی و
 تمثیل کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از برابرهت بدست که
 جماعت کودکان صحرانشین و فرومایگان ندی میاید و دیگر از او باز پرس می نیست
 او نیز بمقتضای سفاقت و زالت و میل بر کس با بنای جنس ابله و ادا
 را پر و بال داده بعرضه ظهور آورده و باستیصال بنجا و اشرف کوشد که
 شرک را به حمریان و عوامان دهد و القاب کار و اشرف را با بیان نهد
 و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری آشناکشته اقتدار بهر سواد باخذ

اشاره به رگوم و جوین
 کار پروا و سرکار نظام
 طلیحان

نعمت او عای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ و صلی و جن و بیم فطری
 بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بقید و اضحلال او پردازند آری جماعتی
 که همیشه ادنی چاکر و در عدا و کینه بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن باده
 پر زور سروری را دارند و چون تحمل آنهمه مذلت و مسکنت از این ناگهان
 که در دل مقدور عظام نیست از باب کمال در کج غرلت سر بر او و به ضول نهاده
 اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان برای و تدبیر خالیت و باین سبب
 بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با قدر و عقل
 و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند دوستی و دشمنی
 جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
 و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه اتفاق ابا علی مداح
 رفت نهاده اند کسی را اندر مقدمین متاخرین ایشان دعوی برابریست
 هر که را که بغرضی از اغراض فاسده از او معرض باشد در باطن تحقیر نام و تذلل
 مقام بجای خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر تملق و چاپلوسی
 بحال او را زاید گیرند زندگی در این شهری استجماع چهار چیز ممکن نیست
 زربسایار اتفاق و اخراج و خردم و فور سازش کامل با بر همه بت پرست که
 کنند و دولتهای عظیم و برانداخته خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

اشاره بشیر الملک

این صفات خبیثه مقدر کرام نه و بر تقدیر اینکه بدلت و باین صفات و جمله
 شخص تن در و بدینزد می آسایش و آرام نیست و عجب تر این است که بعضی از
 احاطم که خود را مغلوب بنحاندان کیان و از اولاد حسد و عادل کسری
 انوشیروان میداند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان بر یکنان افتخار
 کنان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلم تحت الضر
 از طاق زبانها انداخته امامی مذہب و باین کبرین که عمر از مفقادات تجا و زود
 در ادای فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه مانورده در حلاله خاصه در کمال
 و ایام تبرکه و قیام به پیچید در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و یار سایان
 این کشور ممتاز و در دل آزادی عجز و افتادگان و غربا مخصوص سادات
 امامی مذہب نیز بنی انباز است در این مملکت بقوت عبادت او کسی اندیده ام و
 سخت ولی و بیرحمی او که بجز ولایه افتادگان متاثر نکرد و نیز ماحدی بر نخورده ام
 با همه و فور علایق دنیوی فکر و چند ما غش اسوخته دارد و تحصیل کمیاگری
 و تسخیر محردات در عرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت بصر
 ایون بسیاری دارد و دینی را و قاتش صرف پیکلی و خا و دینی به بر انداختن
 خانما آنها اکابر و اختیار است باینکه ادبم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت
 بیرون نمیکند و در کب قوت طامعه را در اقطار عالم به مرا قاده سبک خان

در هر کوچ و بر زن سیر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پامان ناخن زن و
 بطلب جلب منافع به بیشتر بیداد و ستم در شرابان هر مرد و زن خاک و تخریب
 جاذبه شتهای سنگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است هر کس که
 غنچه سان مشت زرمی بچود در گرفتن آن جامه حاش را بر رنگ گل چاک ساز
 و اگر در آن گیر و دار زرنده جان بر سر آن کار نهاد از و فرزند ان و
 از اهنابه برادران خویشان همسایگان و بحالات و در دست سرایت نماید
 اتحی کسی که در دور او این تسلسل را ندید زنجیر عدل انوشیروان انغمید بطله
 آن سید و الامرتت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
 و دوستی و شرمی نه از جد و الامی و ساقی کوثر از رمی سکی از قلاع دور دست بنند
 داشته اند لَعَلَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا اما آن کوه میکند و وفا
 در آن مقام هولناک دور از یاران و همجو از دیاران پای صبر بدین شکبایی
 پیچیده با استقلال تمام با فاد و حق طلبی میکند را ندانم اینک چهل و نه مرحله به
 بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدیم استوار علی نموده از آلام و اهتمام
 منته قوایدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان خج و دامن افتانند
 اند هر گرنجی که شیوه دنیا دار است تو سل و اظهار حاجت قبول احسان
 و مروت هر چند ر و سامی عالیشان کرام خلق از دوست با باشند نزد کسی

بزده بزبان حال و مقال این دو سبب مشهور عربی و فارسی او را
 ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاطمی
 کان لم یحرفی سلام ائتت بلا واء الزمان وذلک فیما غرة الدنيا علیک سلام
 فلک را عادت سیرینه این است که با ازادگان دایم مکن است
 بجان می پرورد بی صلی را کز او دل شکند صاحب دلی را نه امروش
 خنن رفتار بوده فلک تابوده اینش کار بوده اگر دخیل امور دیوانی نخسته
 و تشریف قامت اولو ش چاکری و مذلت دنیا داری موع نشده بود یکی از
 افاضل اعلام و علمای عالم مقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
 مرقت بشمار آمدی و اینقدر متلا با نواح محنت و بلا که اکنون هست نبود و از
 یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و لقب است بمیردوران
 بهادر و زهش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 عظیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل کسرت و فیض
 صحبت علمای دین پرور او را فراموش کرد و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
 برسد از روز و در و دین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته این طبع
 من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
 بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت زلگین صحبت

میردوران

سید زین العابدین

بود از حیدرآباد بسرزمک پتن افتاد و تیمور سلطان باغزار و احترام او بقصی
الغایت کوشید شیر خاص و در سلک امرای عظام مسلک بود بعد از فتح آن بلاد
و قتل تیمور سلطان چهار پنج ماه بمرض سرسام^{۱۳} وفات نمود و نعنه اند بخفرانه
از او مخلف است و پس رسید باقر که طبق است بمیر زمان خان بهادر و رسید
حسین فضل در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت

خاکسار از ان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذكر بعضی از انانامی در این
ذو المکارم و المحاسن السید محسن بن اسید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام
و بمکارم اخلاق سیدی عالی مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کتب فیضایل و تحصیل علوم
از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوتی عالی دلد و
جمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او
مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
فصیح عهد و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح مذهب مکاتباتی
که از جانب خود و والدش بعضی امراء آن نواح بموالبیان عرب نوشته
بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحقیق در انشا عری کلامش با طمطراق
منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

سید محسن

اخلاق دین دار فتح علی شاه قاجار با و مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
 میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین اورا گریبان گیر شده بآن سعاد
 عظمی بهره ور گردید با آقاربُ بنی اعمام خصوص باراتم عا طفتی تمام دارد
 در ابتدا جلوس این خدیو بهیال خود بارودی کیوان پومی ارتحال و پاوشاه
 ذی جابه با عزاز و اجلال او کوشیده تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مرام شاهانه
 در باره او بجلوه گاه ظهور میرسید و طیفه معتد به حسب الاستعداد و محبت
 سادات ذوی الارحام و طلبان از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد
 سید ابوالحسن معروف بسید آغائی سید محمد ضا سید محمد حسین سید عبدالکریم
 از سید محمد بن سید ابوالحسن یک پسر است سید محمد حسین سید العظیم ذو الفضل
 العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی تخریر و عالمی بے نظیر و سرآمد پارسایان
 و عباد و سرخیل اصحاب کرمت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام بهام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای او کیا عالی مقام
 و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت تجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
 دینیة آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و ارسته و
 قانع و بیاساخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد را مقام عظیم باید
 و تفصیل آن در حوصله تحریر نی آید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشود مسا

نزد نیز دفتر بآین سخون گردد با جمله بعد از آنکه بسن چهار پنج سالگی رسید
 جد و آقا سید عبدالله تبریت او بهت گماشت و او را بهر هم سید زین الدین سپرد
 خط و سواد بهر ساند و شروع به عربیت نمود بعد از استفاده مبادی از سید و
 آن والا مقام خود تعلیم او پرداخت بسهل فاصله آن بزرگوار رحلت نمود خود
 بهتعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام میراث فلیا
 ارتقایافت از ابتدا سبب نشود و ناخلوت بزم اجش غالب بود از مرجعیت مردم
 حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسله عالیشان خود نیز دامن کشیده
 گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد
 و تا بشیراکت فرزند اکبر اوسید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین طرف
 ایام هرگز ندیدم که از امور سنونه از صوم و صلوة و دعوات مانوره چیزی از او
 فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از او سرزند حتی در افعال مباحه نیز
 با احتیاط بود بعد از بیاید سید اسماعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
 بخند متش معوض و بالاخره از فرط تقوی از آن هم سر باز زده از نو الگو نشسته
 منزل خویش او را سخن نمود سالی یک مرتبه بزیارت ائمه عراق رفتی و چند
 توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهیمن
 که شمه از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی برود جری که از اعلام

افاضل سموالکمان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عام تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی ارستادالکمال
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادۀ حکیمات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکم و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی بنجایت محتاط بود و از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترام می تمام داشت بعلیه نمان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسد مساحت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
بهستی در دهد و تلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجود مستور
درین جزو زمان نایاب و قبول دلت و زبونی مقدر و کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور بود و اینست بدیگران سر همه سخاوت تا گذشتن از دنیا و گذشتن
آن چیز است که در دست تمام خلق است با آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
تاثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیا دگار است که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد
از بر آمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح فزجی بر الفیه
ابن مالک نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک با موقع خود خوب نوشته بودند
و سوال قبل از وفاتش از و فرشتگان استادانه مکتوبی در بنگاله از آن علامه رسید بود و
این کشور زجر و توبیج بسیاری فرموده تکلیف عود بوشاق مالوفه اجداد و کرام

و رسیدن بعتبه بوسی ائمه عظام نموده بود از ان معلوم شد که از شوشتر
 بمشهد مقدس غرضی انتقال در ان مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده با احترام
 واجلان با فاد و نشر علوم و تضایع جوئی خالق متعال اشتغال دارد و یکسال قبل
 ازین نوشتش مسموع شد که در ان روضه خلد مثالی مرفون گردید طوبی لبه حسین
 اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
 از سید عبد الغفور بن سید جواد بود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
 عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبد الهادی سلمه الله سید بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
 ممتاز اقران است تلمیذ و الدب بزگوار خود است اما فکر بلند می ترسد و جاه
 و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خارا فکن است و
 کجا بوسه درین وادار از غرضی بجز فضیلت باز داشته فاضل از نیکه قبول عام
 و ستایش مردم شخص را با احترام امر است خدا واد هر کس را میسر نیاید از بدو حال
 با مسود اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین سید محمیل
 سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضل غریب
 و زاهدی بی نظیر بود قبل از استكمال کمالات بجوانی در گذشت اگر فرصت
 یافته بود یکی از فضلا عالم مقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمده

از و مخلف شد و پسر سید محمد سمیع سید ابوبکر سید لطف الله بن سید
 بهار الدین تحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته
 بعلم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصه جدال از جمله یک نازان و در محافل عظیمه
 بنحویکه شیوه منتسبان بعلم است از مسائل مجبوره رایات جدال برافرازد و این
 شیوه را سخن و نیکو شمار و از سن صیبا با این شکسته بال برادر و دوست
 بهمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید صغیر بن سید بهار الدین
 حرسه الله سید نیکو خصال و بعلم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
 سیبویه و زمخشری است در یکی از مساجد و مدارس با ماست اشتغال قیام دارد
 سید حسن بن سید علی که طفل بود که من برادم شنیده ام که سید عالی مقام است
 تحصیل بعض علوم نموده و یکی از مدارس مساجد جزو مدرسه امام است اولاد او
 سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
 علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
 سید حسین بن سید محمد که کسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
 برادران دیگر فائق است اولاد او سید محمد می سید ابی سید عبد السلام
 سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دست پا
 زده است لیکن بجائے نرسید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
 سید طیب یک پیرست سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پیرست سید زکی
 طبقه ششم این سلسله شخصست بیک فرد کامل بجلالت ذکر احوال او
 کام تلخ شده بزرگوار است را شیرین و صفو را رشک نگارستان چین مینا
 السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموقد السید محمد بن سید عبد الکرم
 حرمه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان مظهر انوار مبارک
 و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریا سیه عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
 ایتقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نورشود از سیما سیه اولامع است
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگه از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد
 بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجا لگی شروع بتعلم نمود و در دو سال
 صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و
 نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال
 تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بنیست والد خود تحصیل علوم چنان مستغرق بود که
 دنیا و مستلذات آن حتی بارتکاب بعض از گناه ضروریه بشری التفات نمی نمود
 و بالتاس الیه بن باقل یا یقن اکتفا میفرمود در سن هشت سالگی باشاره
 والدش بتجوید قرارت قرآن مشغول و حسن قرارش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون مشتق شده بمطالعه او رسیده که کمتر
 کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات من هم برفاقت او در خدمت
 والد علامه اش مباحثه مدارک مشغول بودم و او را با من مودتی تمام انشی با کلام
 و مرا با او محبتی بکمال بمنزله برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منقطع و ششم
 چیزیکه خاطر می رسید و بختیله نمی گنجید دوری از آن برادر و مجبور می ان مجلس
 خلد اثر بود ع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار و در بیخ و هزار افسوس بیت
 ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق و او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم و
 وجه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا مختتم کاشی
 در مدح میر میران ابیات میمنه که بکل نکمت و بکل جان داده و بهر کس
 آنچه سزا بود حکمتش آن داده و بهرش رتبه عالی بفرش پای پست و از رجا
 مصلحت و را مصلحت دان داده و دو سالک تشابه سلوک را در عشق و یک
 بوصل بشارت یک بجهان داده و دو کشته متساوی اساس را در بحر با یکی رسان
 بساحل یک بطوفان داده و اگر نا هنجارے فلک نیلگون و نامساوی بخت و اژدها
 گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود منم بمقامی که با بایت رسید
 در چنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی از آن عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
 آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یک از ابیات

حقانیت دلائل مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
 کرده بود تکلیف خود بوطن نموده و در آن باب فقر استی چند بقلم جزالت رقم
 نگاشته بود که از مطالعه آن عزلت گزینان کاخ و دماغی را طرّف شوری و عجب
 بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نمی شد شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
 حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند ابیات
 بر خیز حزن از سر دنیا بر خیز، زین کمنه دمن تو ای سیحار خیز، تنها تو
 مدین ایخنه بیگانه، بر خیز ازین میانه تنها بر خیز، و همان نامه محرک این
 سفر گردید که از هنگام با همه بخل استشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب
 فرانس مخوف و وصول بخیمت اخوی میر عالم بهادر و دواع آن برادر والا گرد
 نیز مطلع نظر بود از خشنکی سجید را با د آدم که بهیچ عبور و از انجار وانه مقصد
 تا حال که اوایل محرم ۱۲۰۱ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
 بسر زفته اعظم بطایف الحیل درخواست نازن را دارند و سخنان و راز کا خاطر را
 رنج میسازند با لجه آن عالیجناب بعد از آنکه از والد نیک اختر و علما نواح شوشتر
 فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش در جات
 گردید و در آن وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
 مجاور بود از و رو و او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت تعلیم و ابجد

مشایخ و فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهمانی ششونیکوچک که از افضل
 زمان و بفقہ و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقربان است پسر
 اسباب بایحتاج از کتب مدونه بسوطه در هر فن و سایر ضروریات بحیث
 اوسرا انجام و تہریت او کوشید و نیز در آن شهر روان پر در خلد شمال از
 فیض انفس آن بزرگواران بمرتہ کمال رسید و بفضیلت شهر و آفاق گردید
 البتہ تالیفات شایسته داشته باشد کہ در معلوم نیست پس عود بشوشتر نمود
 انجمن آرای محفل افادت کشت بخلاف سلیقہ فقہای ظاہر و والد میر و شری
 بامید اینکه کفایت شرمطلومان از ظلمہ نماید با حکام و اعیانی کہ کمال آداب را
 مرغی میدارند آمد و رفت دارد در حد فانی طینت و مسافری طویت و وسعت بشیر
 از نوادر روزگار و از عوام و فرمایگان بغایت متنفر و بیزار است بعضی سائل
 مشر و عہد حکمی را با مشاہدات و عقاید صوفیہ انطباق داده بنفاق عرفا و ارباب
 تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیہ نفس القدرہ بالغہ و التفات بینما
 کہ زبان از بیان آن قاصر است شنیدم کہ در سفر حجاز بعد از اذراک سواد
 زیارت حرمین در مراجعت بکربن کہ یکی از بنادر سواحل دریای عمان و قحط
 دوسہ منتری بصرہ و مجمع اکابر علمای عامہ است افتاده با فقہا و متضالی آن
 بلد مناظرات بسیاری نموده و بر تہمہ غالب آید است حال یادشوشتر بوالا محکم

چه عالیه مقام بنیابت ملاذ الاسلام راتق مهمات و مرجع انام با فاده و حق طلبی
 روز کاری با سایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و از رفاه حق
 یک پسر از او بوجود آمده است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه کرمی
 اشهب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگر چه در ذیل آن شمسواران
 میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم گشتگان وادی کشتگی چه باشد
 و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
 بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روز کار نکردند کان
 را خالی از عبرت و فائده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت
 انتظامی دهد تا نکردند کان را در کلام انتظاری نماند بگذرشمه که در این عجاله
 بخاطر مانده است پرداخت هذا کتابنا نینطق علیکم بالحق بیت بشنوا زنی
 چون حکایت میکند و از جدایه شکایت میکند و مامل از نکته سخنان
 کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نکردند و بطلب غفرت یاد نمایند و انا الفقیر ^{الزاهد}
 عبد اللطیف بن ابطالب ختم الله له بالحنی و جعل عاقبة خیر امن الادله
 ولادت روز پنجم ذی الحجه ^{ششم} اشین و سبعین بعد المائة و الالف بدار
 المؤمنین شوشت اتفاق افتاد بعد از چهار پنج سالگی نخوس که گذشت شروع
 تعلیم را تیمنا عم عالیه قدر سید مرتضی و مودود و الدر جوم بخدمت آخوند

سبب کوری حاجی
عبدالرزاق

آنوقت حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالحضر که از اخبار روزگار در علوم
متداوله با دستگاه و از تلامذه نعم نزرگوار سید عبداللہ بود سپردہ
سفارش تعلیم نمود اگر چه آن حق بین بدیدہ ظاہر نابینا اما با امور دنیوی و
اخری بر بصیرت و بی ہمتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادر شاہ کہ
ہر کس در میدان خود سری و خود رائی با دعای سلطنت لوای کتبی ستانی علم
و در عرصہ خالی با آزادی جہان بینی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی
الوار آن نواح را فراہم آورده ممالک قریبہ خود را تاخت و تازہ و
تظاول بعجزہ و مساکین و راز می نمود بہوسل شخیر شوشتر بآن حوالی آمدہ کہ
فری میگردد در آن اثنا بخوی کہ در اکثرے از بلاد ایران حیدری نعمتی
شیوعی دارد در شوشتر ہنگامہ طلبان با شتعال نایتیہ آن پرداختند
اعالم سادات معشی کہ در حیدری خانہ ملبوط الید بودند با علیمردان خان
سازش و اورا از دروازہ کر کہ کہ با آنها بود داخل شہر نمودند اکابر
نعمتی خانہ و موکی کہ در آن اودان زمام حل و عقد امور با سید اسد اللہ
خان بن سید فہرج اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سرباز زدہ فیما بین امر بمقاتلہ کشید الوار کہ جماعت احشام صحرائین
و بجات و جلادست خود مغرور و از فہم و خرد بسی دور اند بلکہ و غافل

بکوچهای بام بست جمعیتی تمام بدالالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدولتخانه
 خان واقعه در محله موکبی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
 تیغ برآنها نهاده داد مروی دادند خلفی کثیر از ان طایفه عرضیه تیغ تیز و بقیه ^{لیسب}
 را از کوچه محلات برانند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
 سواره و پیاده مرور دشوار میشد و عیلمردان خان بعد از ان شکست مجال ^{تف}
 ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
 بار ختی که در برداشتند بدون تعیل و تکلفین در کوچه ها انداخته خاک برآنها
 ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان
 و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر دو خانه خود که بهان محله
 بود ایستاد و برین کبر و دار بدست جمعی از اشترار ان قوم که قمار گشته بقدر
 طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از ان صدمه هولناک از نور ^{ضلع}
 عاری گشته بود سادات مرشی شوشتر او را در میر نجم الدین محمود اند و احوال افا
 این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
 مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و بهو ^{لنور}
 اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و جلوه
 خاندان شهید و رانند اگر چه درین جزو زمان که بازار علم و فقه فاسد و آن شرع

ساوات مرشی

شاع کربنها بغایت کاسه افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع طلا
 می زنند بر خود بستگان آن شعار و دمار و قشایهان بطلا میقدارند آنجا
 نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
 سلاطین جمع نمکین بود چیر باقی نمانده بوضع امر اعظام بسواری صید کهنی و طلا
 حکومت ظاهری بسیر میرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار
 و سع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پا میزنند از اعظم آنها میرزا
 عبدالکریم خان بن میرسید علی سیدی بزرگ منش بادغاب بود چندی از پیشگاه
 محمد کریم خان زند حکومت شوستر باد مغوض گردید اعیان را با و صفائی نمود
 شکست کار او بی پایه سیر سلطنت یحسان نمودند و آخر الامر مغرول شد بعلوم
 متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رساد داشت اگر چه کم گفتی ابا تانت و
 سلوبی که بایست گفتی از دوست بیت از تار و پود زلف او کر کعبه پیرین
 کند خون و در رک صید حرم مشک خن خواهد شدن روح الامین جنبه اگر
 از شمع رویش پرنوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن بون
 او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدستی و نجید
 اشعار بیت کماشتی لوای برتری از اکثری از فضلا ی بلند مرتبه و شعر آملی
 برافراشتی چند سال قبل از این فوتش مسوم شد رحمه الله علیه سید اسد الله خان

میرزا عبدالکریم خان

سید اسد الله خان کلانتر

از اخا و سید عبد الرشید که او از بخت یاری یاز قول بشوشتز آمده سکنی
 نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق ز کین صحتی و نیکو
 تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز با قوت و ریگان
 بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامه مانی
 گرداران بزرگو آرا از منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید
 و باین هی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوا
 بجه هر ذاتی ترقی نموده حکومت بلده و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
 ملقب گردید شجاع و فرزانه و در وجود ایشان یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
 میکرد بعد از رحلت او سید الله خان پسرش بعرضه ظهور آمده بحسن سلیقه
 نیکو خدمتها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلده و بلوک بالاستقلال
 و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجرای سیاست سنک
 و مارا ابالی بود از بیم سطوتش اعظم رجا یا بنوشتن لرزان و از خوف ^{بش}
 پیوسته ترسان و براسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمیل و احتشام
 تمام داخل شهر مشهد و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
 اخلاق بود بعد چندی کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
 بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک و بغایت هموار

حاجی سید حسین خان
 کلانتر

سید ابوالفتح خان

مہوار و بسی نیکو اطوار بود و بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش عایا و برابر اباد
 در مدامن امان و اعظم و اعیان بکار مہ سیرت اور طلب اللسان بودند
 بواسطہ و موافقا باکہ و مہ معروف و بعدل و اوصوف و چند قبل ازین گذشت
 و نوبت حکومت از پیشکاه قمران زمان محمد شاہ قاجار بسید ابوالفتح خان
 سید فرج اللہ خان رسید و جوانی نیکو سیرت بنیور عقل و کیاست آراستہ
 و بکلیہ پرہیز کاری و عفاف پیراستہ است از اخیار روزگار و مؤید بتائیدات
 کرد کار و بعدالت و انصاف مشہور و بر عبت پرور محسوب ہر نزدیک و دور است
 او و کہمین برادرش سید عبدالرشید کہ بشجاعت و جلالت قدر یکانہ روزگار
 است از معاشران این ہمقدار و ہر دورا با من الفتی عظیم بود و الحق مرد
 در توفیق و حسن سلوک اینچنان دان با ہر خویش و بیگانہ حتی بادشمنان پرخاشجو
 در روز و رماندگی و زبونی مقرون بدجائی و فروتنی از غریب روزگار است با حکم
 ہنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشدہ بود کہ آن حق شناس دیدہ و سفر
 اخوت کزید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذہب کہ از خوش نویسان مان بود
 خصوص بہر گاہ قلم اندک جلی گرفتہ و بصنایع یدمی مانند جدول کشی و تہذیب
 و غیرہ از مہرہ بخود و ذہنی با اشتغال داشت بتعلیم من پر دخت خطی و سواد
 بہر سیدہ و خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شدیم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن مالک را با شرح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبداللہ را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
نجدت او خوانده ام شوق مفرد بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و از آن محفوظ
میشدم و در اخذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روز بعد از جماعت یکی
و دو تا از سائل مشکله نحوی را بپاره کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ
آنها از کجاست همین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد اوسید عطا و اللہ سید حبیب اللہ سید اسد اللہ سید زین الدین معروف
سید آغائی سید عبداللہ خلف و سطلی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسا یا
د بوسع و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی سید حسن سید
سید زین العابدین که این اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کزین
براتب علم و تقوی صدر نشین با امت و تدریس یکی از مساجد و مدارس معروف
تایم و از ارباب علمایم است یک پسر است که سید حسین بیہ با من مودت
خاص و محبتی با خصوص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روز بارانجا
و بعد از مولانا محمد بن مولانا عیدی محمد قاری خلیفہ کہ در آن قرب بود و میفرم
و برخی از اوقات را با وصیت میداشتم وی از خوابان زمان و معلوم متذکر

شد و بیهتر از امثال و اقران خویش بود بغایت پرمیز کار و مقدس و مودت
 بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکم و الا و تولیت مسجد
 جامع و معرّفی اباعن جدّ بنجد متشمر جمع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
 شوخ و ظریف بود و تالشته بودم از آنچه میخواخیزاندم بعضی سائل متفرقه منقطع با
 علم را سوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود والا خود میآموخت
 چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره با و در خدمت
 ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفریشی
 مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
 بنجد مت او شتافتم و نزد او بعضی سائل حسابی و شرح چغینی را خواندم و در اکثری
 ازین مباحثات آقا محمد حسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
 خاندان وزارت و عالی فطرت بودت ذمین و استقامت سلیقه اش بکمال و در
 تحصیل علوم قدوه اشغال مینمود از فراط علوم هیئت و تقوّه هرگز مبشغال دنیا
 آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
 بوزارت آن نواح از بلده ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک یکی
 از همام دیوانی باستقلال و نیز سلاطین و حکام با احترام و اغراض بودند
 و امن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاند و تحصیل فضایل حقانی و تکمیل

آقا محمد محسن آصف

استحضاری بحال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعض رسائل میات و
 نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکبی که او نیز از ملائذ عم
 و الاجاه و در فن طب تجویم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کوکب را از زیج
 النجیگی بشرکت علیجناب سید کاظم و مولانا علی حلفت وسطی ادا نمودم و
 چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برین اوقات راضی
 کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علم و کسب فضایل
 غافل نمی شد بدلول من طلب شیئا و جد و جد بهره که از مبد آفتاب من نصیب او بود
 باورسید و در نجوم مدارج بلند ترقی نمود و مرا بتفصیل نجوم رغبتی تمام بود
 و نیکو فرماگر تقویم استخراج من و حدس میایی که در احکام نجومی دهم
 در آن فواید شریک گرفت و استناد آن را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
 و بشوقی مفراط بتعلیم من رغبته می نمودند از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی
 عظیم می یافتند و اگر چه از ایشان معاشره اغلب من آمد و شد داشتند
 و شعر نیکو و مستحسن را بذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی به میل طبیعت
 چند مصرع می ناها بخار میزدن می نمودم و نگاه میه آتم روزی من سید نعمت الله
 بن سید عبدالکاد بفاکر اشعار ماغنی سخته بسیج نشیجی بهم بافته بودیم و مسودات
 ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

مولانا علی بن
 محمد حسین بن نجم

در کفاح

نشد دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
 و فرمود که شعر و شاعری را بجز تصنیع اوقات و دامادن از تحصیل علوم ثمرة
 دیگر نیست طبیعت را رنج ندهند و از بیهوده هرگز ننیزدیشند و من پس از شرف ^{نگاهی}
 که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بهیمنه ^{و بها}
 و بنایت نازل و بقدر کنندۀ قائل است و ششم وسط آن تصنیع اوقات
 و وجود و عدم آن را بآن مساوات است و ششم اعلامی آن موقوفت بسری خطیر
 و دانش بسیار و بسی شرایط و وقایع بشمار در کار است که هر یک نادره ایست
 و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند
 امریست خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض مشال احدی را
 میسر نیاید بسا افزاخته کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین از جبهه مشرک
 و مجبور کسی را بآنها التفاتی نیست هر گفتم مقبول انظار صاحبان نگرود و آن
 هر صغیری دل از جارفه نخواستد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس شکر
 در آیم سخن و در میدان مسابقت بابرخی از ادانی سپ بر انگیزم سخن است و در
 زمانه ماکه آوان فتن آخر الزمان است رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تقاضای
 مردم قدر شناس در کل جهان نایاب اند و بدستی اشعار بنحویکه بحصول علوم
 متصور است مشوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکبارہ دل از ذوق سخن

ملا محمد ابدال

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران باز نمی آمد و بخوکیه گذشت همیشه با جمعی
 ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدالی در رقتا و گفتار و اطوار
 عجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه ساز و قصه پردازی به شبه و نظیر بود کم خیال
 اما انقدر اشعار بر حسب انتخاب از متقدمین و متأخرین و انواع سخنان و لطایف و درین
 حفظ او بود که از سفاین مستغنی می ساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین
 بسے نفس گداخته بود و در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
 و کمولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود و بدتیت که در گذشته دیگر
 مولانا محمد باکو تو اس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال الشغل جولائی
 و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود و چند بتی موزون ناموزون
 گفته و برامثال و اقران خویش خواندی غم فضایل گستر که قدر شناسا رباب هنر
 بود و لطف طبعش دریافته او را از ان جرکه بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
 بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاست آن عالی مقام در سلک شعرا
 شیرین کلام و که خدا یان عظام منسلک بطرز سخن شناسا و بدارج مصلی بلند آوا
 گردید بر رخ از او قاتش را صرف کر با پس فروشی می نمود و خواصل آنرا با کتاس
 فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل در دلکشی
 و در حمله خیالش بتان فرخاری بر سوائی سلیقه و در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چنانچه که از او سؤال میرفت فی الفور
 ماده آن زبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را به تارخ نمی گفت قصیده
 در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد و قرب پنجاه
 بیت کا بیش که از هر مصرع یکی از تواریخ اربعه مشهوره بشرقی که ملحوظ داشته است
 بر می آید هجری و فارسی و رومی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلمات مجروره اصلا در آن نیست و الحق کارنامه ایست این یک
 بیت از آن بیاد است بیت نعمت الله زحق شناسمش زاسد طالع
 و الایش دان چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
 مکتب داری اوقات بسر برد که نسبت بوالدش نجایت کم خیال و شاعرش
 راه ابتذال می پیود چند سبب صحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
 مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد
 شده است او نیز ار تمال نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و در آن بلاد
 روان پرور صحبت بسے از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروانگان و در مجالس
 مناهمت و رزمه و مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

ملا جواد

ملا مهر علی

در حافظه اش بود که هر یک را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواند س
در طر مناسب خبانی مثل خود داشت با اینکه دوسم مرتبه او را سرمه خوراند بود
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم مثابه کشیده بود که نغمه
سنان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلند س آواز در گلو شکسته
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بار بتخته بست در مجلس آرائی و بذل
گوئی و خوش صحبتی بے انباز و در مرتبه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یک از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار
طباع رامست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پرده ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرانیدن گرفت بیت ز ایوان کلاخ میکده آمد علی الصبا
مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح ه هر یک بیت رامی سرانید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر می نمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالت پدید آمد که تقریر نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بن پرواز کرده
گاه گاه بکسب چیلان گری که پیشه او بود و گاه بکمر پاس فروشی
مدار می نمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراست
بایران و رسیدن بغیض استفادۀ علیا عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و ز فول شدم ذکر و ز فول و شمه از اوضاع و احوال مرویش نگارش یافت

بر آمدن از شوشه

شیخ فخرالدین

در آن بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخرالدین که
 بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضاء منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش و دور بارشاهی و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها اربابناصب شرعی را چنین یافتیم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
 و لدمرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کمین برادر شیخ فخرالدین
 موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علمی صاحب غرم
 بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در
 کنج عزت گزیده مردی کمین سال جهان دیده بشجاعت و دلادری
 طاق و بقاوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طباع
 اباالی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمی آوردند و نیز
 هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر در فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوته استقامت از بیم او میجوگردد و او میسر گردید
 و بی سپر راه پریشانی بود و او را و محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواساة می پیوندند و فرمان فرمای آن دیار و مبعوط الیه بودند

احوال لرستانی

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوا مشهور اما کن قصبه خوش
و مواضع با فضای دلکش دارد و شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آنست
عمارت عالیّه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از بیتی
نیستند و در فصل بهار از بخش کل و ریحان نمونه بهشت برین است بقطعه
سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از قلع
بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرائی و اشجار بخیر آن از حوصله
قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرائین اند اما غریب دست
و بهمان نوازی می شته و ولای الله اظهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آند یار را شایسته و نیکو دیدم اکثری بامن
افت بهر سید و دو ماه کا پیش نگا داشتند بر و در بیشتری از آن مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از کیست بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رویان بآنها
تسلط یابند نه کام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بالشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال موشی باما
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که در آن روزها

کشتن اسدخان شیخ شیراز

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد ریاضات اعتلا بر افراشته بود اسمی بامسمی و در حجاب
 و تهور بی همتا می نمود از غریب و ارادت اینکه در سر آب میمه که از منزهات و
 اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
 معظم منم در اینجا نزد او بودم روزی با مدادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و
 و چنگال بخون رسته سپهر آلوده نگرده بود و موکلان رسته سرکار خبر رسانیدند
 رسته شیراز در مهابت از همیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه اشکسته بخوردن
 آنها مشغول اند آن شیر بیشه و لاوری و هینک بجهتور ازین خبر بقیار گشته
 بی درنگ برخاست و برود و دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه نهند
 سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سران و سرگردان بجز از در دماغت
 برآمده بدانش او یختند مقبول نیفتاده از پیکلی دامن افشاند و روان شدند و آنها
 همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک تیر انداز از نو
 بزین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه و بار عدم و چند قدم فرامشته گذار
 و دیگری را بقرا من برق آئین با اولی همدم ساخت سومی بشاده اینحال چنان
 نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویش تن زد و دیده هم در آن گرمی حمله آور کرد
 آن رستم مدد مقارن حمله آن شیر به تی کاهش حمله نمود که برق آبی از
 پشتش نمود اگر گشته در غلطید ناظران غیور بر کشیدند و بان دست و بازو شیر

افکن آفرینها گفتند القصه من از اینجا بخرم آباد در آعم و آن محموره است
 بنهیت و لکش باغات شکلف اماکن باصفاد و همیشه مقربو البیان فیلی
 بوده است جمعی از اخره بودند از آنجا میرسید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
 جلیل القدر و عالمی شرح المصدر و اولاد برادر زادگان او همه از مستطان
 و اشرف و روزگاری بغزت و اسایش داشتند و این شهر بود عباس
 بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زنی درویشان میماند
 تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
 اخیر روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
 بجز خند ساعتی که آسایش مینمودند روانداشتند و در دلجوئی و غمخواریه بودند
 بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
 مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تأمل نموندند و ملایسبب ناهنجاری زیاده
 و دواعی که تحصیل مقاصد علمی و وصول بقامات عالیه داشتم کمزور و مینمود
 و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن شل و بوشه و بغداد و جاهای دیگر اشتراک
 و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از فرط غیبت که روزگار بر وفق مراد
 نبود بجز در خوشتر و شتم و آن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
 دیگر منتظر اند پس از آنجا روانه بروجرود شدم بروجرود از توابع علی شکر فزاری با سلف

و دلنشین و جو کمای و پذیرد و در جمعی از اعزیه سادات طباطبایان شهر
 ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی و والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
 اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
 و بعزت بود و چند روزی که بودم با من میخواست بودند و در خارج آن شهر یکی از
 اغره ساکن بود و هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
 آشنائی بمنزل من آمده بمباحثت تکلیف رفتن بخانه خود و بمنزلی عالی و با
 حلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود و مردی کریم النفس
 میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رافی و پاس آداب ممتاز
 و روز کاری با نظام داشت پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدم که از
 نقیسه قلم و علی شکر و شهری محمود و انواع ضروریات در آن بمنزل و بوفور
 بغایت دلکشا و بانزیهت و صفاست در خارج شهر باغات و تکیایای دلکش
 و در جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرو
 و از خرد و بیکانه بودند بقلندری و قلاشی بسیر و ندحاکم آند یا ز بود اند قلی خان
 زنگنه احوال این سلسله و عله آن خاندان برار باب بصایر پوشیده
 نیست از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی باقتدار و ضبط و
 مملکت یکانه روزگار بور بعدالت و شجاعت مطهر لطف قهر بار و موید بتائید

کرمانشاه

بتدائیات کرد کاری و الحق از شجاعان مستعدان زمان بود با اینکه در آن فواح
 همیشه از دست برداشترار الوار که کردن بقلاده فرمان کسی نمیدهند بے انتظا
 شیوع و در اکثری از ازمینه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
 رویان کم فرصت نیز که آن فروردیوم را پیش الحار اند دست نظام و دراز
 و بناخت و تاز قری و دیهات و تخریب فراغ مردم را پیشان احوال دارند
 در عهد و از بیم هابتش فتنه انگیزان بومی در روی سردرزا و یه خمول کشیده
 رعایا و بر اید مهادمن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
 که داشت هفت و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرا می سخن گستر داشته
 بود فریقین در لیالی مهوده بختش مشتافتند و با هر دو فریق همزمان و
 و داخل صحبت ایشان بود بر گذرها و راهدار خانها کما شتکان او بودند
 که از رفت و آمد مردم با خبر میدادند و روزی که وارد شهر شدم آقا محمد اصفهانی
 ناخود را که از اخبار روز کار و مروی جهان دیده تجربه کار بود نزد من سبنا
 و در پیش من آورد و بجد گرفته در یکی از منازل عالیه خویش سکونت
 داد و با من گفت که وقت سبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدر شناس
 و تا این زمان کسی بر نخورده ام هرگز ساق دست و کف پا و راتابجا دیگر از
 این چه دردی دینی بخورانش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت دریا عیان و شک

بلدان بود و از اعلام آن شهر بود و فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر سیهانی
 سابق الذکر که از فاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محقق
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود و از اصول فروع مذاهب
 اربعه عامه اطلاعی بحال داشت رسایل بسیاری تعلیم موهبت رقم در رد و قبح
 آن مذہب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم مدعیش سیف
 قاطع است در آن شهر با حلال و اکرام و اوقاتی با سالیس و انتظام داشت خان
 معظم در تعظیم و توقیر او با قضی الغایه سیکو شید و در اجرای حدود و اوامر و لواحق
 تسلطش بحال بود و شرعی مسوط بمفاتیح مولانا محمد حسن دارد و در فن عبادت و اخلاق
 بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی مباحثه آن و جمعی
 خواندن معالم الاصول و من لا یخضر تحت شمس مشغول بودند و من در آن مجالس
 در استفیدن بودم من عافیت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من و حدیث بود
 و تا من حاضر نمی شدم لب با فاده نمی کشود و تکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
 ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده خواندن فارسی بیات و بعض رسایل
 نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبید الکریم بن مولی عبد الاحد
 شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتغال داشت دیگر آقا محمد نامی
 از طایفه کلهر که بصیاحت سفر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرورد بود طایفه نگه‌نهر محسن و جمال و سیکوئی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا داد بر خود مغرورند و حق نیست که اکثر از آنها شیرین شمایل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جمله اعظم آن شهر بود حاجی علی خان عم عالمقله
 خان معظم دی از یکنان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
 علمائی دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و دیرا
 از خوبان جهان یافتیم با جمعبیتی که داشت هرگز چیزی از فراغ و سستی از
 وی فرو گذاشت نمی شد متجدد و شب زنده دارد و در ادای زکوة و حقوق مشغول
 و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 و شش حسب الاستدعای او با وی بسیر کردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در آن اوان بارودی کیهان پوی در شیراز بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
 آن شهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز بااست جماعت قیام داشت بعلوم عمیق
 مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که منصب قضاات آن شهر
 قیام داشت حمیده خصال و سیکو فعال بود پس او چیزی از صرف
 و نحو نزد من بنخواند از اندر اس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبد الجلیل فاضلی تخریز و در صحبت و لذت و در اکثری از فنون علمی افادت
 پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود و نبش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشرعه میدادند و حاشاه عن الانحراف غلت کزیده نمر وی بود و یا مردم
 کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نها
 صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه آوا
 و شیرین صحبتی فریاد عصار عاشق پیشه و غم اندوز روستا زاده و در بدست
 حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه کاهی سستی کفشی و با
 و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بقرار کردانید و آن حالت
 ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
 بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی
 طبع او مطلع شده او را بملکتی فرستاد و در تربیت او کوشید و کاهی مجلس
 خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع
 فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن
 امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بنحوی که لایق او بود بجهت او
 سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری شعار خود را
 نزد من میخواند و در قبول مرا اذعان میکرد اشعارش دایره و سایر محفوظ
 قاصد بود و دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خنری تخلص از غنمه آستانه خضر که
 خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از مشربیات است بود و از خلقیت باندیا

بآن دیار آمده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب سیاح و عقار گردید و
 در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر تبه بلند رسید و از جمله
 بار یافته گان آن مجلس بود شاعری بآن کار و از بلند پروازان و با وجود پیری و
 هرم بازنده و طایان هم بود و یک بیت از او سید است بیت تشبیه کرده شکر
 مژگان او بنحجر - مضمون تازه نیست اما بدل شسته شوقی مفطر تکمیل کاری
 داشت و با اصطلاح و قوانین آن شش ابرو و قافیه سنجی ماهر بود شنیدیم آن
 عمرش در بونه فنا محرق گردید با من انیس و حلیم و همیشه عریس آنکار خویش را
 بنظر مردمک دیده جلوه گرداشتی و یکمیرا محمد سعید منشی از جمله مستعدان
 و اختیار و در علم سیاق و استیفای طویلا داشت در بدو ظهور محمد کریم خان چند
 در آن سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانید و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
 مستغنی شده در آن بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و یکمیرا شاه قلی بیگ از یک
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عالم
 درجات بود جهان دیده و در لکن محبت و این همه در او با من محبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق از بده ایاض نیکویی
 آوازی نیز باو عطا شده بود که آن دست و نفس را بدینیا دو هم سجا تو انستی گفتن
 زمره عاشقانه اش مثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

و اکثر از دم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و در کوه بیستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دور و بی نوکسندۀ کوه طور است اعظم داشتانی که ذکر
 آنها گذشت بصفایت و تفرج مشغول میشدند آن سحر آفرین پیوسته انیس و
 هدم و نبغات روان پر و محفل را رشک بشت عدن و شتی در آن کوه سپهر
 پیوند فرهاد که افسانه اوشه شور است دست و بازوی هنروری بازیده عمارت
 عالی از یک قطعه سنگ خارا کلندبری کرده و پشته ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صور غریبه در آن عمارت پر خسته و الحق با سلولی ساخته است که صفا خورنق
 و سدیر از طاق و لمانداخته از غرایب انبیه عالم و از و فور سبز و سه بر کنه
 گلستان ارم است غدویت و صفا رودخانه قراسو که از آن حوالی میگردد و در
 افزای نیل و حیوان و طرادت گلنهای نیلوفرش ضیا بخش دیده انجم در
 رود سپهر نیلگون است با جمله منظر بودم که سورت سرمانگشته شود که روایت
 اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان این رباعی را نوشته بود
 رفتی و چاکه بر من زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم
 بلب از دور و فراق تو رسید بار آبا که کارم از کار گذشت و در آن
 قهرانی چند متضمن شکایت از نا بهنجاری زمانه و شکستگی خود و درج فرموده بودند که
 بی آرام ساخت غم شوشتر نمودم چون نهادند زانیده نوم از آن را روانه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
 میآوردی که از افاضل و مقدسین مشهور است بودند اگر چه امور مشروطه بآنها
 مفوض بود اما از علم و فضل بخوبی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد از طی مسافت دار و بشوشت و سعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
 را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب را بخدمت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریبی
 گذشت از سر گرفتم وی از اعظم ملائحه سید عبداللّه و محققین علمی آگاه طلاق
 لسانی عجب داشت و از اخیر زمانه بود مدتی شده که وفات نمود رحمه الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران مائده آن
 بزرگوار و بعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعضی شیخ
 ناجنس که از اصفهان میآورد بودند یا بعلت خلل و مانعی حلول یافت و علوی عظیم
 تناسخ داشت مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را در زبان نمودی و
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسّر و دیدی و بسویش اشارت
 کردی و گفتی که منوس تو هم روزی مثل ما جمعی داشته و از گلزار حسنی بسا
 خارها که در دل شکسته دازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشدند و با فہم

از متغیر شدن او نیز کنار گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان سروری
بود تا در گذشت تجاوزه را معذنه و هم در آن آوان بخو که گذشت والد مرحوم و قات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که ز نهار هر چه دنیا مانا سازگار افتد
بذلت و دنیا له روی تن در نهی و هدیه یالی و ایام سبزه که بچیزی که دست رس
داشته باشی را را فداوش کنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر بقی که از مصیبت
او برداشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه کج افتاد و مصیبت
سنگینی گرفت مرحوم بر او رسید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیل و جبهه اش
میفرستاد که و قایا اخراجات لابدی چند ماهه بنسب کرد در رنج و الم بودم
و مرا اجابت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده نیست و طبیعت
مجبول است بابتیاری بر کافه انام و بابتی دستی و عدم مقدرت زندگی دشواری
و در اصبه بیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران
و بنی اعمام و اشرف اندام صدقای خلیل غیرت برو داشت نمی نمید
بیت اسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی سبکدینا سخن بشیران بویا
قدیمم که چون شده در یک مقام جمع این نعمت رسای من و دوست نایا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا چیست گفت مَنْ عِلَّتْ
بِمَنْةٍ قُصِرَتْ مَقْدَرُهُ بِالْكَامِلِ احتیاج برگز از کسی حاجت رسای نخواسته

نخواسته ام بیت برد از بتی وستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
 و در آن سنوات هم غلامی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
 اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلقی گشته مردند و کسانی که مانده بودند بحالت
 تباه باغذیه غیر محتاده گذران می نمودند غم عجزه و مایکین سربار
 همه در دما بود و دست بجائی نمی رسید و از آنهایی هم که قادر بر حرکت نبودند و
 بشهر مانده بودند بسبب اعذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می بودند و آنچه در آن
 بلیه بر من از شداید گذشت علام الغیوب دانای تراست با کسی حرف نیز دم و سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رانیده بود که هیچ
 رام نمیشد و اگر مطالعه و مباحثه میسر و انتم قری مشغور به نیگشت سادّه محض بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرض درجات شوم و یکی از آن اماکن مقدسه سبز
 کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس شپین و زیارت ایّه طاهرین صلوات الله علیهم
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و والده مکرمه و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بهره
 روانه شدم بغدادی که مقرر حکومت شیخ کعب است در آمد شهر کشف و بغایت
 بد آب و هوای از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش متغایده زیاده برد و سه روز
 نماندم قاطبه سکنه اش بے تیر و عیدم الشعور و اندر دوسی دور اند در آنجا بود شیخ
 خلف بحرینی که از اعلام اخبارین و در حدیث و رجال و انساب مهابرتی تمام

و خطی قوی داشت و یک شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود آماض
 او قاتش تبخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و غیر نجات بود و ترس
 ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثرت اندیشی و احوال حاج فہرست چارہ چہ
 قبل عد و عمرش منتهی رسیدہ از این طلسم ربانی یافت ہر دور با من آشنائی
 بہم رسیدہ از انجاء روانہ بصرہ شدم و چند روزی ماندم بصرہ از بلدان عظیمہ مشہور
 و در سالف زمان بآن بزرگی کثر شہری بودہ است از توابع بغداد و سبب
 مجاورت دریا بآب ہواست جمعی از سادات رفیع و دانشہر سکنند از اعیان
 اندیار و در بعض شعبہ بازیہ کہ بر غم خود و عوام عامہ کرامات و خوارق عادات
 عبارت اند از انت شہرہ روزگار اند از معارف انہا بود سید عبدالقادر سید
 عالیشان و بفہم و فراست ممتاز اقران صاحب سماع و عقار و با من شہتیش
 استوار شد جمعی از یہود و ارامنہ جلفائی در انجا ساکنند و نزور و میان لغت
 و احتشام خاصہ بود کہ در آن دیار باقتدار و صل و عقد مہام دیوانے از جانب
 پاشای بغداد با اختیار ایشان است و الامتدین امامیہ در آن شہر بود شیخ باقر
 بحرینی کہ بر بعض سائل فقہی استحضارے داشت قرب یکماہ در آن شہر بودم پس بکشتی
 در آمدہ از شطرات روانہ شدم در قرنہ کہ بر سر راہ بود پیرے مشاہدہ شد کہ
 بجای دیگر ندیدہ بودم بہر طول کہ خواہند مانند گیسوان ببافند و با طرف بصرہ

بصره و بغداد بر نذر خرابی بر سر راه بودند و شوق دیدن اماکن مألوف اجداد و کربان گیرندگان
 بان قریه درآمد جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتمام حس خدرو
 نگاه داشتند و کور و امانات آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و سخت بخشیدن
 دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم
 بود از انحراف اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بساوا که میانه بصره و مدینه
 درآمد و آنقریه ایست بطول و دخانه فرات متصل بسرزین نجد حجاز با آنکه کمر
 آن در فصل تنوز با فراط میرسد و نیکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور سیلی و شایان
 شیرین شمایل و رکل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن برشته که در آن
 قریه بنظر درآمد و در کتب حائے دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال انانیت
 از تأثیرات آب و هوا که اندیاز است و در آن اوان بسبب شورش اجرا
 و نا امنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میسر نبود تبیین اینمقال آنکه همیشه خرم علیان را
 با جماعت منتفق بالذات بسبب تخالف مذہب و بالعرض اجابت اغراض
 دینی و مجادلات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نمیدارند و عندالفرصت
 وجهت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز سیاحت
 فیما بین آمده کشته فریقین در نیم فرسخی آنقریه بر لب رودخانه مہتایی جدال
 بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی که بامداد آن از

دوشکوه و از بطن خنک بلند گشته بعد از صف آرایی دست بالات حربه کشود
 غریب و رجز خوانان و دلوله مله زنانه پیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و اهل
 بود سه ساعت نایره ضرب اشغال داشت آخر الامر متفقین را پای شبات
 پیش در رفته روی بر یافتند و خلقی کثیر بخاک ملاک افتادند راه فرار را ازجا
 خشکی خزر علیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ اشبار این المفرکویان بجا با
 خود را بفراوات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خزر علی از سر گذشته بگردن
 رسید و برخی را آب فراوات بگردن رسیده از سر گذشته شیخ نوینی با جمعی کثیر
 و شکیله کردید و آن فتنه فرو نشاند اما اعراب و طرف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود و چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بگیر
 دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیه بخت اشرف رسانند و آن شیرین
 شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم مرا
 را از عطش کار بیلاکت رسیده بود و شترانان بشیر شتر و غنای تشنگی نمیدادند بعد
 مشقت بسیار بنی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ و رانجا بود و از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که در آنحوالی بودند بجال مردم حرم نموده از ساقی
 شتران آب شیرین آوردند و بسبب باری مردم سه روز در آنجا اقامت کردی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک تبار
 سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
 قطاع الطريق که تمام راه فرو گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از سبأ
 هر ذی رقتند مشقتی تمام دارد و در اسلام غروی گشته بدان سده علیا
 نیاز سودم و همه آن ریج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
 از جمله رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد واعظ
 مجاور ارض اقدس کربلا که از مقدسین بانه و زوایا بحر و غشش و تینیغافین بمنزله
 نماز یانه و بغایت زنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
 اقدس و مشاهده منوره کاطین و سرین رای کلام رو گشتم و ضمنا بجله و بغداد
 مهر و گردم حله قصبه ایست میانه کربلا و نجف بخوش آب هوایی و دوفوریه جا
 و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان و بحسب بافضایست اما بسبب کثیف
 میماند رود فرات بمشابه نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن باروح
 دارد در خارج شهر مسجدی است که رد دشمن بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
 و بسجده شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بخشش
 و برآید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتاد رود دهد و بغداد از بلاد
 مشهوره عالم است هوایی باعتدال و قوت و لطافت و نراکت دارد و آنچه چون

مسجد شمس

بغداد

و چنانکه بعد از بخت و خوشگوازی آن کمتر رود خانه یافت میشود از یکطرف آن
 روانست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن
 بانزہت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است و در خارج شهر فراوان عظم
 ابوحنیفه و در یکجمله مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از اربانیه عالییه و
 عامه اند طهای خفی که بفن ادب مبروطة اند در آن شهر بسیار است بعد از
 چندی که در شوشتر تسلیات منزل نمودند و الدّه و همراهیان را با انوختی
 محمد صادق روانه نمود و خود در حایره سید الشهدا مجاور ماند و در آن ایام
 پرفیض آنقدر فاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بود که
 اگر ایضا آنها را و سخن بد رازی کشد و سفاین بآن بشنود گردد و در این یکده
 فرصت از نجار طبیعت کجا محال آنست که بتفصیل پردازد بکری بعضی از اعلام
 افاضل کام تلخ را علاو قی میباشند ذوالنقاب و انفاخر المومنین و بقر البهبهانی
 رتبه شد ذکر او بتقریبات گذشت می از اعلام مجتهدین زمان قلم از ذکر تبحر و
 و صفات آن علامه تبحر بر سر شگسته و کمسور اللسان و از غایت استهاری
 از ادب و صاف زیسان است قرب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
 گرانمایه را در آن سرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
 ساخت اکثر و آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستعدان بود و دیگر فاضل علامه

آقا محمد باقر

میرسید علی کوچک

میرزا احمد شهرستانی

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت فطیلتش در صحن فلک
 کج بین وساحت خبرای زمین چیده مستغنی از اظهار است شرمی مبسوط به
 مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از ان ظاهراً و بیدار است
 بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منہم حاضر بودم و میشنیدم وقت بسیار
 فرموده اصل و ماخذ سایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از غزل گزینان
 و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا احمد مهدی شهرستانی سلمه الله و
 از اعظم افاضل نامدار و علامه جلیل المقدار است در تہذیب اخلاق و تکمیل
 نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فریدی بر آن متصور نیست شهرستان
 خلق عظیمش بنواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش مرجع بخش
 سکان دیرنا سوت معروف عموم اہالی روم و ہند و ایران بجاہت روا
 مردم یگانہ دوران است ہودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
 بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر تقریبی نرفته بودم خود بقدم میمنت
 لزوم کلبہ احزان بنور داشتی و با طالع جلوس فیض باری ساحت
 ظہانی خاطر را از گرد کلفت زد و دی بالنگہ عمر او از ہفتاد و پنج و ز منوہ و مد
 عشرت شامین بود آثار شکستگی و ہرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
 عصری اصلاً با و راہ نیافتہ بود از آن روزی کہ از خدمتش جدا ماندم بپاس شد و فا

و مردمی در ارسال مکاتبات و پیش حالات دقیقه فرو گذاشت نکرده و اگر
 از من با مقتضای آب هوای این کشور قصوری در ارسال عریض فتنه است
 آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نرسد
 از بود باش این ملک ملاست و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال پناه
 جهان آباد افتاده از تیره ضلال و زشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاع بجای دار
 اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلذذ مینودند منهم از مستفیدان
 آن محفل ارم مانند بودم بالجمله سیرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردکی که دوازدهم
 بر طرف گشته مجدداً شوقی مفراط مباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
 فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از مبدأ فیاض و سعی در اوقات من پدید آمده بود
 که با وجود مباحثات متعدده بنحدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
 باید بگردان میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
 که از خود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام مقرر که را بمواظبت اذکار و دعوات مانور
 و احیا مصروف مینوادم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
 همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کتب خبری ضایع میشد و در لاف
 رقص و سینه را عجب انشراح بود در اکثری از لیالی که یکی از روضات
 عرش در جات از کثرت شب بیدار غنودگی بهم میرسید میان خواب و بیدار

و بیداری یادر روزی که بیان آن حالت را بنویسم که بود نتوانم که وجهی از ارواح
 مقدسه بشایده من درمی آمدند و بشارت عظمی دار تقادیر جات علیا نوید میدادند
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی صغیفه سجده
 در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که داشت مبالغه
 کرد و مرا آنگنان چهره نمود آنچه دیشتم حتی قوت یکشنبه که بود با دشتیار کردم
 و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بجزیری دست رس شد بحرحه آبی نظار
 کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست واد مجلسی دیدم مصدر
 باقمه اظهار داد و نیای کبار که والد مرحوم نیز در آن جمیع بود و هر یک را بخود نشاند
 ان علویه نواز شمع ذرا فسیل انیسوس چه دیشتم که کار باین رسواست و بد
 که اکنون کشیده است خواب کشیده و از آن اماکن بهشت آمین فلک
 ناتوان بین باین به زمین خواهد افکند و از آن حالات انقدر که درین عجل
 بقلم آمد از مقوله ذکر النعم من لفضایح المساکین است خامه را کجا انقدر
 حوصله که بزرگمی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفو طرازی نماید و
 لقد احسن داجاد زین ملکش اگر چه از مد و طالع بلند بودم بر ستانه اش
 از صدق چیسای تو فنیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم چنین بنجاک
 در سیدالوری - روی فلک سیاه که از ببردنی - افکند و درم از بر آن کعبه

دوری بکطرف که خاک سیاه بند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - بوسف
 نیم چرا البیاض چو غنیم - بنجم بحسب سبب چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی که به
 در فرنگ - در مرد و مردی شده و در حبش صفا - آینه ام سپهر بخاک سرم نشانند
 این تیره جا و گرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم ذلت ازین خلق بیجا - عارست هم نشینشان رود
 یک زمین عیب است همسانیشان زیر یک سما - بار غنیمت بود
 جان ناز زشت رو - داغی بود بکسیت دل مهر سردعا - باشد ز دیو غمزه روا
 عشوه جان کسل - غنچ و دلال غول بود طرزه خوش ادا - خون شد دلم
 ز کاوش این قوم برگزند تنگ آمدم صحبت این خلق بیجا - از بس
 گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مراد بی از دما از کشیده
 ام ز دغا پیشکان خطر داز بس که دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل رم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود دشت اقتضای بنیم سیمان
 زمینی بسی عجب خلقی در آئینان همه در ظلمت عمارت دل بی فروغ و سینه پیاز
 جهل دیده کور نه زانند ای کار خودا که نه راتنها ماندم عجب ز کجوشهای
 آسمان کردم صلا که فاعبتر و ایام ولی نهی یاران خدر کنیده ازین چرخ
 سفله و دست ایدوستان کناره ازین دره فتنه را ایتم تا کعبه کولش سید غم

من بنده ذمائی تو کر سکنی وفا خاتم بسیر که روضه رضوان طلب کنم که کام
 دل براید از آن خاک و لکشا به خند عرض شوق نهایت پذیر نیست در
 حضرتش کنم بهین مطلع اکتفا باشد در شوق طوف تو ای کعبه صفا گشتگی
 مدار غبارم چه آتیا دو سال در مسجد کوفه که از ساجد ارتعاشه و مشهور و ماحل
 دیوار قلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیاء ضربت زدن بر قرار است و آن
 شهر بان عظمت بحران مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
 باجمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف
 میداشتم و تمام آن آیام و لیالی بعبادت میگذاشت و التقدر بخود بودم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطونیسیر کردبدم و بقیه
 یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از وصف
 و سبب باشد که یحیران حل بر سابعه و خود نمائی کنند زیارات مخصوصه بیچک
 از آن سبب فوت نمی شدند در مساعی فردعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز تقدیری که بالقوه داشتم بکوسیدم و در آنچه متفق علیه می بود عمل مینوادم
 و مختلف فیه را بطریق اخبارین جانب استیاض را ملحوظ میداشتم و از اطلاع
 مجاورین نجف اشرف بود سید طلیل الناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

بر وجودی از اکابر فقهای زمان و اعظم محدثین و دران و جمیع علوم معقول
 و منقول کسب الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصغاع بود چند سال در حریم
 شریفین مجاور و بذا سبب اربعه مدرس بود با تحقیقات شریفه و مصنفات
 عالی از آثار قلم آن امام بهام باید کار است در اواخر سبب بمن مفرط و بیمار
 حفظان از اناده علوم و امانه غزلت داشت و بمطالع و تالیف بقدر طاقت
 می پرداخت چند سال قبل در نهان مکان مقدس آرید اللهم ارحمه و احشره
 مع اولیائک العبد یقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل تحریر
 اقامه باقریه از جریسی طالب شرافه فیلسوف زمان و نادره جهان و در فن
 معقولات در ریاضی و طبعی ایتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
 بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهر سبب از کثرت امراض صعب
 قادر بر مطالعه و افاده نبود استعدای خواندن بده الاصول و الهیات شفا
 از خدمتش نمودم از فراط شفاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که داشت
 نمود طبیب الله شرافه و دیگر از انجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بوی
 بکیران و در تقوی و در عزمه و در ان است جودی بحال دارد که بهر جا و را
 دست رس شود مردم اطعام نمیداید پاکیزه و در کار و بهمان نوازی و حاجت
 روانی نادره او وار است و دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا ادیبی بهمال

محمد باقر جریسی

شیخ جعفر

سید محمد بن
سید زینا

بهمال و در علم متمدن اول و نظم عربی زنده اشال بود و ترجمه شعر فارسی عربی
 یا عکس مدی داشت که هر شعری را که بر او عرض می نمود ترجمه آن را بی کم و کاست
 یا تغییری اندک موزون می نمود و مجلس آرا و خوش صحبت و تاداران روضه
 ملائک مطاف بودم اکثر انیس و طلیس بودند به سنج و با مردم مطایبات بسیار
 می نمود و خصوصاً شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطمینان
 بشیر الاغ تجویز نمودند روزی جمعی از اعزّه که از انجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
 شهر تفرج می رفتند ما چه الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او می دید سید اشاره
 بان کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است و دیگر از اعظم بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلید دار روضه عرش شتیه که سلاطین عظام حبه نیاز
 نجاک بای او می نمودند با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 و انمود نقد رکت نفیس علمی از فنون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکار
 بادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاببت که زیاده از دستان
 کشید کاظمین و بغداد و سرین رای چند اقامت نکردم خیر روزی بجهت زیارت
 می اندم و بکربلا یا نجف عود می نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و یکام دل
 بودم از دنیا و ما فیها هرگز بنجا طر خطور نمی کرد و اغلب خاطر غفلت رغبت می نمود
 که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه یا مکه از معاشرت مردم انقطاع گیریم چو بنا

با طبع خود ملائیم نمی یافتیم علاقه داشتگان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجادله بودم بعبادت مستمره زیارت سرین را سعادت
 اندر گزیده بکاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملائیک مطاف رضوی گریبان
 گهر شده با فقدان سامان و مدارک آن سفر سپهر خجسته کشتا بعباد آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
 شورش بر پا بود نذیه بهم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمود بودند و نهر تبه که بکرمانشاهان رسید
 نسبت بادقائی که دیدم خراب و ویران یافتن رنستان نیز رسیده ساز
 سفر سردیس میر نیاید بضرورت از راه فیلی عود بشوستر نمودم و بسبب بدیم
 حوروکی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شده که در شوستر
 یا عقیبات عیش و درجات مباهات و تفصیل کوشیدم همان بود و از آن روز
 که شد بود تا امروز دیگر تارکم اگر گامی اندا کرده اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباهات نیست اکنون بکرمانشاه بر شرای عراق عجم که الله فن و خدا
 و ندان سخن بعضی معاصر و بر خه قرب العهد قاصر بوده اند شروع نمید
 و از ذکر جمعی منوحدین بجزیه که صاحب یون باشد و برخی که انسی بصاعت هشت شعر
 نشان را شعا قبولی نیز شال بوده عنان او هم قلم را منعطف و وجه بیان را

مشتاق

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدربارنی
 کشد و ناظران را موجب طلال کرد و مشتاق تمام او میرسد علی از ساد است
 حسینی عباس آباء امضهان و از عالم منوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
 مختار تاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشید
 دوستی فلک طوبی شالاش روان پرور و زلال طبعش رشک اقزای زفرم و
 کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد مادر شاه در گذشت
 از او است قصیده کاه و بیکاه ز بس غلغله و چرخ نکند باکم مرغ
 چمن و قهقهه کبک جیل کربند در در سرش پر چه کرد و ن شفق صبح
 شام این همه بر ناصیه مالد صندل سرکوی تو بهشتی است که یابند در او
 عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
 از شیر روان باشد و جوی رغبت و لذت کاش بگردن فتد از سینه دل
 زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
 که زو گشت بدکان گرمی باز در مرا و لعل محوان زو یرم بکعبه زاهد که برده
 از کف دل من آنجا بناله مطرب بعثه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بقل
 نازی حکیم ناکلی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه و آتش خره بر دپی اگر رسد عشق بقدر
 و لعل بکوی یار مرا بار در کل افتاده است فداوه بار من اما مبتزل افتاده است

و لعل فصل گل شمع مرغی گندزواه که او
 و لعل غمزدوب که عشق آتش را بگلگون است
 و له بناله صبح دم طیل سحر خوان گفت
 جگر خراش از آتش صغیر مرغ هیر
 و له کامی نرفته خار و فادانم گرفت
 و له دلم ز خاک ره آنفیت پری داشت
 قحان جنس کساد و وفا که میساید
 و له کشاید از دریاخانه هر در کاسمان بند
 حصار کارند خوابان سبی قد و بر مرغی
 و له دلم دانسته در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام است مرغی
 براز عشق کجایی بر نه اهل حسد
 از خیل اسیران کهن نیستم آما
 نیست بیجا مال ام از تنگی جاد و قفس
 دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم
 شد کفن ده ختم آنجا که از مار و فاد

بے پروا بال کینج قفسی افتاده است
 که در پیاله می است و چه سیکش خون است
 که از جفای کل آن سیکشم که توان گفت
 که هر چه گفت ز مجوری گلستان گفت
 پند ششم گزان سر کوسه توان گشت
 رستم این که افتاد کوسه بر دست
 ز سود آن نظر از قحط مشتری بردا
 مبادا در بردی هیچکس پیر بخان بند
 گزان سرکش نهالان بر تنه ایشان بند
 تو پنداری که صید غافل بود و له
 که هیش از رفیب دانه کردند و له
 مگر کنند فراموش آنچه دانستند و له
 روزی زده ام و قفسی بان پری چند و له
 مرغی ام افتاده از دام صحرادر قفس و له
 از فراق تو چه کلها که بد اسن کردم
 سیه آرزو که این رشته بسوزن کردم

کیشتم و سبزشد و چیدم و خرمن کردم	قسمت برن چه خواهد شدن آخر گیرم
دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم	آخرم دوست گشتی تو و داغم که چرا
تیره تر و تیره تر از این شمع که روشن کردم	گفتم از عشق فروغی رسد مآه که شد
فریاد که اول قدم از یاد تو ز منم	از گوی تو روزی که ز پیداد تو رفتم
بجفا کاری خویش و بوفاداری من	گشتی از جرم و من بر سر عهد تو بین
یا آنکه دست کوتر مارا بلب کن	ای سیوه مراد فردای خود ز شاخ
من خیزم و آویزمش از گوشه دامن	نوحش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خراپ
باشند یاران یا من در فکر یاران بیش ازین	سنگین ز دروت بار من آسوده تو از کار من
که شود مست و زنده دست و بکوبد پای	ز هم افسرده خوشا وقت قدح پیمای
اگر امروز نمیداشت ز پیری فردای	آه از روز جزائی و کشته زارم آه
که بخاک افکندش موجه از دریای	حالم آن مایه لبش ز وصلت داند
بشاخ دیگر از ان آشیان بگردانی	منال بلبل از ان شاخ گل که نتوانی
نالی چون باین زاری که مینالم من امی قمری	کشد سرو از گفت چون نمرود من کرد امین قمری
رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی	آمدی وصلت بجایم ریخت آب زندگی
سخن مرغ اسیر و قفس می شنوے	غافل ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ
این غنچه سر انگشت نگاری بوده است	این گل کف دست گلزاری بوده است

حاجی لطف علی بیگ
آورد

این خار که برداسن گل چنگ زده است دستی است که بردهن یاری جوده است
مشتاق که نقد دل نهان بتوداد ^{ایضا} آخر جان را بناتوانی بتوداد
گفته دو سه روز شد ظان پیدانیت قربان سر تو زندگانی بتوداد
حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شالموی
بیمه لی عالی خاندان از کبر سخنوران زمان بود در اقسام نظم و ادب سخنوری داده
و دیوانی زیاده برده هزار بیت بیادگار گذشته مشنوی متضمن قصه یوسف
وزلیخاد و از ده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشا و آن بسته
نفس گذاخته و با سلوبی که باید گفته است دیگر از آثار قلام آن یگانه عصر است
تذکره مسمی باتشکله که همایون سفینه است مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و
مقدار فضیل و دانش او از آن واضح میگردد و معمول بین الانام و مقبول طبع هر
خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه بخشی که بر آن کشید منظور از نظار
اولی الا بصار نگردد و کس را بان التفاتی بهم نرسید با جمله آن فصیح دوران
بعلم متداوله افتخار امثال و اقربان و حاوی محاسن ظاهری و پنهان در و لیس ملک
و دارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان با و تکلیف خدمتی از خدات
دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعتش از آن سر باز در روزگاری بعزت و آسایش
سپری نمود حاجی سلیمان صباچی در یکی از قصاید خویش او را ستوده چپند

سپهر مرتب آذر که قدخیش سپهر	بیت ازان ثبت افتاد قصید
تفاوتی بر شخص همت عالیش	جز از برای سجود درش دوانکند
نه خود بخت قارون که ملقت نشود	لباس پادشاه و کسوت گدا نکند
بود زمانه بنو خرم و چرا نبود	نه خود به ثروت قارون که عهد نکند
شعاری معاصر کلام خود را با و عرضه ورد	کنند سپهر بتو نازش و چرا نکند
وقبول او را مسلم میباشند در ۹۵	وفات نمود رحمة الله علیه ابن چند بیت
بستی پی خون رنجتیم تیغ ستم را	از ان سخن که از حالیا بقلم آمد قصید
مثلث نتوان یافت که در صفی تقدیر	نشناختی از صید دگر صید مردم را
نیارم میو مانده و دید محفل خوش آن بلبل	نام تو نوشتند و شکستند مسلم را
من که در قفس افتاده ام نمیدانم	که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را
دور از تو جان سپردن دشوار بود یار	چگونه میگردد ای هم آشیان تنها
چو شمع از دود و دل روزم شید و ازین شبها	گر میبوی زنده ماندیم معذور دار ما را
ولی بترسم از روزی که آرم یاد ازین شبها	ولی زود بلبل افغان که آشیان دار
مرا برای تو گشتند خون بها من است	بگلبنی که گلش را بخار پیوند است
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی	همین که پرسی و گوئی که از برای من است
نفس رسید با جز هووس نماید جز این	کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است

که بشنوم ز تو کاین مردن از برافستی و لعل	از جفا و راجتی چون خود پشیمان میکنند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکنند و لعل	یارب ای سر و سهی عاشق شوی اتاوت
بتلا می عشق چون خود ناز پرورد می بساد و لعل	از حرف دوستی شد دشمن جانم عجب ارم
که آن رخبش که از من غیر دار و یار هم دارد و لعل	دل از شک طبعیم شاد شد کس سوخت دل برن
نه انستم که غیر از من دگر بیا هم دارد و لعل	کجا شد و وفا باشد که هر جا
نباشد جاسی من جاسی تو باشد و لعل	بر آستان تو گشتم غبار و میترسم
ز باد و امن غیر آن غبار بر خیزد و لعل	یاد باد آنکه ز یار بی منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود و لعل	روز حشرم تو گویای که شب هم گشت
کان شبامی بد که کسی غیر تو بیدار نبود	بلبله دوشن بدم آمد و دانه او
اثری بود که تا بود بگلزار نبود	خاریم کار سازد هست بجای که رقیب
با تو ام دید بهر جا بمنش کار نبود و لعل	ندارم گرچه ره در بر منش اما میروم بسویش
که تا بگیاگانم آشنای منند در کوشش و لعل	چه دهم بد لبری دل که ندیده ام هنوزش
چه زخم بپر گله را که نچیده ام هنوزش	دل از پیام اشب شده نامید اگر چه
ز زبان بریده قاصد شنیده ام هنوزش	روزمگ از دینت چون غم زد دل بیرون کنم
فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم و لعل	در عشق جذامی یار من نیز گدانی کار من
داری سیر آزاریم یا آنچه چنین بداریم و لعل	فریم میدی از وعده فردا که باز شب

بصد امید و ارمی در رهت چون دشمن شوم و لاه ناکی ز شوق کوی خیزم ز آشیان	ولدا کیم روز وصل باید گزیدل شود ز آشیان
شومند کی ز کوه تخی بال و پر کشم	ولدا باین خون بختن من بایش کردم نداستم
ظلمی که کرده هجرت با ما بر دکان	ولدا شاهای تو و شاهان جهان همچو غلامان
که میخواستند خنجر بخت صد شهید از من	ولدا اما لان من و در زمره مرغان چمن کرد
بوسند غلامان تو را کوشه دامان	ولدا حسرت من است در دل که فراق روی تو
گریان من و در قهقهه کبان خرامان	ولدا ازین امید می چون بر در جاناں رود
چون سپارم جان سپارم بجا کوی تو	ولدا تو را بیند و بکشایند در بر روی من
من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو	ولدا رفتم از کوی تو گریان لیک شکم میکشد
یا مرا بیند و بر بندد و بر روی تو	ولدا شد از دوشم تو ام چشمم خنفتان هر دو
کز شکم غیر خواهد بست راه کوی تو	ولدا صبح کمر میداد از کوه تو
چه کرده اند باین هر دو بنگر آن هر دو	ولدا بآن کناه که بیکانه کس نکشد
کز نفسش شوم بوسه تو	ولدا چه خواهد تو که هر بند که دانستی
تو بی وفا همه یاران آشنا کشتی	ولدا کلینی که کلش دیده باشی ای بلبل
نمیکنند بتو دعوی خو بهما کشتی	ولدا ز من بغیر کو آن سخن که چون وقتی
چو شد خزان ستم است آشیان بگردان	ولدا ماه خورش چو نمود از طرف بامی
بمن نگاه توافق زبان بگردان	

از شرم کاست تا شد ماه تمام نی	گیرم ربا کنند مشکل رسم بجائی
زین بال کش قفس بخت نبی و دام نی	ولہ داد واکہ داد خواہم در بگذار شاهی
کز خیل و او خوابان دارد ز پی سپا	ولہ دلاگر شکوہ از یار بہر امتحان کردی
نکودہ غیر زین کار کچی اورا بہ گمان کردی	ولہ زان لب نیم ہوسہ خوشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر پروگرم خورد کسے	ولہ اگر باین عجزم کہ می بینی ترا میدے
گروم از سنگ بودی بردلت بخشید می	ولہ ہزار بارم بخشم گفتم کہ ریزمت خون غمت
ہزار بار بجگر گفتم کہ بوسمت یا مفتی آری	ولہ دیدم کہ گئے بصدہن سے خند
گفتم ز طراوت چمن سے خند	ولہ گریان گریان بمسبل از شاخ گئے
گفتا کہ نہ برگریہ من سے خند	ولہ امشب کہ ز وصلم بہر میگذرد
از غصہ من بچشبہ عجب میگذرد	ولہ اگر دم نزنم فغان کہ غم می کشم
گر شکوہ کنم آہ کہ شب سے گذرد	ولہ آقا محمد متخلص بجاشق در ضمیر سخنوری

آقا محمد عاشق صفہا

و بر اکثری از شعر با استقلال فائق بود و موطن آن شیرین زبان اصفہان و سرمد
فصحا بھان بود و شعر بخیل سنجی بیکانہ و بظرت بلند از نواز زمانہ و کلامش از
جود و لطافت و غزیزش از دلپذیری و سلامت از غزایب افسانہ روزگار است شہباز
فکیش در صید تذروان مضامین تازہ و نکش بلند پرواز وادہم خامہ اش در
میدان سخنوری یکہ تازہ بود و دریکہ از مدایح اصفہان حجبہ داشت کہ در انجا

که در انجا بخیا طی بسر سپرد و آنقدر که از آن کار باو می رسید قانع بود و قبول صلح
 و انعام از کسی نمی نمود بیاضی و قلمی را نزد خود داشتی هرگاه شعر می وارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و آن بیاض آنرا می نگاشت
 همین مستقال سلیقه در غزل سرای باو کرامت کرده بود که کسی را با او و عجبی همی
 نیست آنرا با اینکه با او صفاتی نبود و بخواست بقدر سلیقه چهار صد بیت از
 تمام اشعار او در آنش که نگاشته است و مکرر در حق او میفرمود در صحرائی که
 با او بلند پرواز آن کهنه خیا طبعی غزلان مضامین میروند اندیشه با آن و او را هر
 نیست و حق اینست که میان طلاق لسان غدوبت و سلاست اشعار عاشقانه
 او ایستقامی دیگر باید و مترجم غزل سرای او را با مستحق مسلم است و بوانش که
 قریب ده دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سرنا بقدم
 غنچ و دلال است خرد با شطه خاموش کند نازش که بلیله عرب آراست
 در لباس درسی اینچند بیت از آن درج محبوبی وقت که انقضا رو بمر لب لب
 از گوهرش هو آراست اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را برزگارم سخن بدراز
 میکشید باین چند بیت اقصا رفت و فالتش در اصفهان در شش باصفهان
 اتفاق افتاد قصیده تاجر عشقم کف مایه و سودم وفا تا که
 شود مشترک تاجر دهد در بها ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنای	عذر جفا کاریت فرو و فدا ایم
از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا	تیغ فلک خونچکان تیر تان حلال
ز انظر فم الامان ز اینظر فم مرحبا	ولها ایضا آنم که در بوای دل خانمان خراب
کردم سی کنانه و ترسیدم از غذا	طاؤس وای یکشدم دل بباغ غله
بانامه سیاه ترک از پرغراب	راهی که کم کند بد و صدیده هوشمند
من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب	کی دشتم کجای که به پیری دهم ز دست
وامان عصمتی که مرابود در شهاب	کوشتم کران ز پیری و صبرم نه از وقار
چند آنکه کوشش می کنم نغمه رباب	آیم ز دیده ریزد و هر سونکاه من
در جستجوی آنکه کشف شادی نقاب	ولها کس که داد بیا دمن غمین فریاد
بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد	به تنک بند کی من بساز و فارغ شو
اسیر عشقم و آسان نشیوم آزاد	چنان ز لطف تو بی بهره ام کی من خندم
بنام رادی مجنون و حسرت مشرک	کشیده ام ز بتان ناز و از تو می نیم
هزار شیوه گز آنما کی ندارم یاد	ولها ای مرغ دل کسی چو تو داد و فغان نداد
داد آن گلی که گویش باین دستار نداد	کردم سرایغ کوی تو بختم نشان نداد
گفتم رسم یو وصل تو مرگم امان نداد	کار آن کند که روی تو نادیده جان نداد
کاین روی نیست آنکه توان دید و جان نداد	منشین کنون چنانکه در این چنین نماند

سروی که جای خود بنوسر روان نداد	کردم بسی ملامت دلخشان عشق
پنداشتم که دل ببتان میتوان نداد	ای نیک اختر می که بخاطر نیابت
کامی که روزگار تو را در زمان نداد	ایضا من بجان دامن فشان و کشتن آن
حسرم بسیار و کام بانگاه و پسین	همچو آن مفلس که یابد کو هر سنگین
اینکه خواهی فتم از دست میدانم یقین	ولم یغیر درد که تلافی نتواند جفا را
روزی که شناسد بتان اهل و فارا	ولم یغلط ز دست دادم هر زلف یا خود
که نیازموده بودم دل بقرار خود را	ولم یحفلی که بریند دیگران کف دست
چهار سید ز حسرت دل زینجا را	تفان که فرصت دیدن بسو هم بند
غرضین تو را شرم و دستی مارا	ولم یدل که شد ساکن تو چاق و آتجا
که نکرد ازین و از حسرت من یاد آتجا	عند لیسان همه در نغمه و ماکم کرده
کاشنی که داده بودیم بفریاد آتجا	بوی جانان اگر از کوئی آید عجیب
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آتجا	ولم یهمچو نوای نغمه ز دل غم نبرد که بار
کم شده و شنیده ام ز فرقه در اسرار	ولم یاز حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن
اگر نشدم تا شکستند هم رار	ولم یکشید آنقدر برق سبک عنان عمار
که بر روی هم که از خم و خال آشیان	هوا گرفته مرغان نظرم کمی که افتد
بهوس کشایم از هم پروبال ناتوان را	ولم یاینگدل صیاد من تا چند از تهنس

سز زربال خود کشم و ز گوشه گلزار با وله شکار خیم متیاب زحم کاری دیگر
 بجان دادن ز پی خواهم شدن چاکبوسای ولی له کوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما-
 آشنایست بفریاد غریبان ما وله بی تابوت من گفتم بیا کامی دوزاری
 نگفتم بر مراد غیر چاک برین بکشا وله هزار بار بارها کرد رشک و بخت
 نبرد غریبان کوی او بوطنها وله یغچه ز شاخی نرست نغمه زمرخواست
 ایر بهاری چه شد باد بهاران کجاست وله زمی فردش شنیدم که گفت دینعلی
 عمارتش بی رفع کزنده گردون است مملو دماش خواهم و دادم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم پا از خرابات
 فلک بپیرو ساقی مهربان است وله مرانه زور و نه زرد این بنشیند که گویا
 کس ز روی کرم مهربان نشوند و گریهت وله پر د از طایران حرم خوش بود
 خوشتر ز نال و پر زدن بسمل تو نیست وله دعا کنید که سحران و گریه بدست
 شب وصال که درهای آسمان باز است وله ای صبور دل خند امیاست
 که ز کوی یاز سیه و دم و تنگد از دست اغیار در کین تو دمن قرین برگ
 جان میبارم و بخدا میبارم دستی که کوه از همه جا کرد روزگار
 دادم نمی شود که بگردن در آرمت وله بیستو ام کرد و جهان گلزار است
 بدو چشم که چشم من است وله که خاکیشی که با حسرت کشان یاری

از نو ناز آموزد و انگاه در کات کند وله تغافل کرد تا در آرزوی دایم او بود
کنون کز کوشش دامنش پریدم وانه میریزد وله کمان کار کشائی با سمان نیت
دوروزه میگذرد را در با تبحان بستند وله درین بلبل چشمم گرچه از ادب
هرگز کسی بشاخ کلم آشیان ندید وله فریاد که در قید تو بر جسم ندیدم
بکطایر فرخته که پر داشت باشد وله مدد که دل میدهد مال از نفس افتاد
وقتی که مرا چشم بفریاد رس افتاد وله خوشامری که در کج قفس با یاد صیادش
چنان غورسند بنشیند که پندارند آزارش نیکویم فراموشش کن گاهی بیاد آور
اسیری را که سیدانی نخواهی رفت از یا شاوله نشینی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشه پامش وله دلم آن شکار خجی که بیاد کس بجاش
زستم کجا کرید که شکسته اند پامش وله یکطرف تاراج کلچین یکطرف غوغای رخ
حیف از گلهای رنگین دای بر مرغان رخ وله کفتم آنکه در دواع جان یالین باشم
روز وصل او غمزم زودتر گذشت حیف وله بکوی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می یابد از خاک وله شوق خدمت ز خدا تو دور مرا فست کم
اول جور تو و عمر به پایان نزدیک وله فرضی گو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل وله زاه شبگیر ز بس مشعل روشن کردم
وادی عشق تو را وادی این کردم چاره کار خود از شک رقیبان بفرم

چاره در و فراق تو بگردن کردم	بنگر انجیر من کل از تو چه کم شد آخر
بنگهای که من سوخته خرم کردم	ولم همه روی زمین را در غمت از کزیه تکریم
غینت بود پیش از کزیه هر خاک کبرتم	ولم از یکد و سنگ جور که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام	ولم باروی نگو ناز بسی خوش بود اما
آهنم نه که از حسرت دیدار بیدم	آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	ولم خورشید اگر کم شود از عرصه کیستی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	ولم بال و پراست شد از ذوق نشین
چرا که ز گوشه آن بام گذشتیم	شاید که بشی یا سحری در بکشايند
هم صبح از آن کوچه هم شام گذشتیم	ولم شاید که پریشانیش از تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشمم بر ابرم	در راه هموم است مکان خار هم را
ایوای بر سغی که کمریزد به پناهم	ولم خوش دارم از آواز غم از دوز و آنا
جاست که در او خانه کند جعد ندانم	جویای گلستانم و از طالع کمرام
ترسم که سراز خانه صیاد برارم	ولم شب از فراق و فغان روز غمت زارم
دارم عجب روز و شبی آن خواب این بیدارم	از کویت ای نا آتش رفتم بعد حست مگر
مایل شوی سوخا یا بویا پنداریم	ولم کردی را چون ز قفس و خون بکشن بال پر
ترسم که نشاند کسی از طایر بستانیم	ولم بردل دستی و دست دیگر

برداسن داد خواه دارم وله بجان درود و اعظم که دانسته داد-
 بدارای بیداد کرسی برم وله بر دوشش بیکریم چون شمع سحرشبا-
 من از در و وز بیدرمانی در دم پرتان وله از مروت و در بنود کمر خاکم مگذری
 روز گاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو وله سخن بر سکیم در عشق و امید
 که بر کشت ووش آید این ترانه وله ناله مرغ چمن خیزوم از دل بچمن
 میتوان یافت که دارم مبین صیاد وله من درین قافله گمشده نالان بودم
 پیش از آن روز که خیر و زجر بس فرمادی وله غشتم که ذوق شکام نرفت از دل تو
 هزار بار کرم سبتی در پا کرده وله از امتداد و حیران شادم که میتوان کرد
 بگانه دار با و آغاز آشنائی وله حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
 بهره نیک نظر میکنم تو بهتر از آست و له تو بادش خوبان در خوبی و رعنائی
 ما سر خط فرمان تا حکم چه فرمائی وله کلکشت چمن و گلش گلزار خوش است
 مشکل که بنشیند گلچین تماشا آست بنشین که برافروزم از باد و چراغ و دل
 تا شعله افروزند بر کنسبد مینائی ایدل بتوام خوشنود و از زندگیم مقصود
 رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی کل پرده کشید از رخ آن تازه کل من کو
 بلبل بلفغان آمد که عاشق شیدائی وله زخم جسم و جان در خیال جدائی
 مرا با غمت ادل آشنائی وله ما فوی که سوی آن ملک آسمان برپه

گفتند در میان ما بزرگواران جنگی بدعهدی کرد و با بسین مهر دل آرا گزین
 بهمیری دوران نگر مگذار از کف جام یکبار از شوق نظر سر و نگر و دم سر بر
 چند آنکه در این بوستان آمد چهار وقت در ترسم که گرد و جلوه کرانگاه و بنیدم
 غلطیدم در خاک راه افتادم در پاوی رباعی میرفت و بدست تیغ ان هم شکن
 رفتم پیش بگردن افکنده کفن گفت این رخت که میکشد کفتم تو
 گفت این رخت که میکشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولود
 موطن او اصفهان از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری و دستگاه
 و مسجع و رتبه منبع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سیر
 فروختی بحدوث طبع و موردی که داشت بجلوس شعر ارفت و آمد نموده براه و
 رسم سخن آشنا گشت از فیض الفاس بوز و نمان و مستعدان و قابلیت فطری
 و استعداد ذاتی بمذاج بلند ترقی نمود و از اعظم مشایخ شعر اگر دید گاهی در
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظر ما با غراز و احترام و اوقاتی
 با سالی و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگویی بغایت
 سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است و اکثر
 از اشعار خویش مجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی دست
 بر نیست چندی قبل ازین در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن بگونه

ملا حسین رفیق
 اصفهانی

انگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند رسیدن ایشان باعلام مراتب سینه
 از چند بر خرد سندان دیده در دستیا جان بجز و بر پوشیده دستر نخواهد بود
 که تحمیل نقوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان نامان
 که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بفضیاست چه در بلاد دیگر
 وقوع انگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه درجات کسرت اتفاق
 می افتد این خدیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیاور
 ثبت افتاد قصیده کجاست انکه پیامی ز دوستان برساند -

کجاست انکه بحجم فسرده جان برساند	نسیم که که بپیش شیمی آورد از گل -
مسبح کو که توانی بنا توان برساند	چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
نوید لطف شهنشاه کامران برساند	بذره نامه الطاف آفتاب بخواند -
خاک رفته اشفاق آسمان برساند -	بسوی قالب بیروح و جانب تن بیجان
نسیم روح بیار و نسیم جان برساند	بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیری -
صفیر شوق مرغ هم آشیان برساند -	بان جهان مکارم بان جهان سعاد
زمن ثنا و تجت جهان جهان برساند	باد اگر تواند رساند گر تواند -
بپاسان برساند که پاسان برساند	بجویش خدایان جدار خاک در تو
که از تعابن این بر فلک قنار برساند	باستان تو نکل از دوشش اگر چه فلک

نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند نهایت اهل و غایت امید و نیست این
 که روی خویش بآن فوج آستان بگذرد سخن رسد چو بهیمه بار من به نهایت -
 زمن در دو دیواران مهربان برساند - خروش طایر افتاده دور از چینی را -
 بسنبیل و سمن و سر و دارغان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشه دایمی -
 بکوشش بال فشانان گلستان بستاند همیشه بیک صبا تا پیام آمدن گل -
 بی تسلی بلبل بوستان بستاند - خجسته مقدم بکلی که گگاه گاه پیای
 ز دوستان حقیقی بدوستان بستاند وله غزل ای روی نکرده سوی لهما
 سوی شام روی لهما ولها همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی لهما بسوی تو دلریافتاده -
 دلها باشد بروی لهما دل کشد کان بدور کویت -
 کردند بختجوی دلها وله نمودی ترک من از الفت غیر -
 نکه جور کن جورا بنکر صبا را که با بیکانه کردی آشنائی
 رخ و بیکانه کردی آشنارا وله دلم منخواست دیدن صورت او بی نقابا
 بد الفت که دل منخواست دیدم خوابا وله تا ماه رسیده آهیم شب
 آه از رسد بامشب بیاه خوش تخفته چشم
 ایماه توئی گواهم شب وله دیر شنای من ز تو در حیرتم که چون

شدزد و آشنا تو دیر آشنا رقیب و لدر هر قدم صد جاز خون دیده ام پادگان
 از سر کوشش با سالی گذشتن شکل است و لم میروم زانکو ز رشک غیر و بیگمید و لم
 ای رفیق آهسته ترکانیجا مرا پاد گل است و لدر از دیدن انبان نتوانم چه دارم
 ز آسیب چشم بد بخدا می سپارم و لدر شب از دلهما بگویش محفل بود -
 خوشتر دزی که ما را هم دلی بود و لدر نه خود با من جفا آن بی وفا کرد -
 که با بر کس وفا کردم جفا کرد و لدر کجا بیگانه با بیگانه این جور -
 کندگان آشنا با آشنا کرد و لدر مراد جسم تا جان آفریدند
 بجایم مهر جانان آفریدند - مراد دزی که بیان چاک کردند
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر کردید از من
 که آن برگشته ترکان آفریدند پریشان خاطر مگردند روزی
 که آن زلف پریشان آفریدند تو را در مان من دادند آن روز
 که هر درد در مان آفریدند نختین ماه حسرت تو دیدند -
 وزان پس ماه تابان آفریدند من و او را رنسیق از بد و ایجاد
 که کردند و سلطان آفریدند و لدر و لم با ناتوانی پا چشم بایرم دارد
 جو بیماری که دارد بیم جان بایرم دارد ندارم زهره تا گویم کشتن بجای و فارغ
 و کره فال من رحم اینقدر هم دارد من و جویش که مخصوص منست اینم حریف

چکار آید مرا طغی که با غیار هم دارد و لعل نبوغ گلرخ دل ستم آه از سرت مرغی
 که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بنهد ز گل صد دسته افزون بست گلچین چه عجب
 که بر دو تماشا می همان در باغبان بنده و لعل مرا خاطر از آن بهیسم نباشد
 که بهیغم خاطرم حسدم نباشد بدل در دم نباشد کم ز درمان
 بجان دادم کم از مرسم نباشد و لعل نفس آموخته مرغم چه تفاوت میاد
 اگر شش بال کشاید اگر بچکنند و لعل کی جز تو در دل من و لعل دار دیگر آید
 بیرون میروی تو تا یار دیگر آید با من گو که بگذار از دست دامن یار
 آن کل نیست این کار که دست من بکاید و لعل کاشن با بل مرک مرا انشب بفرود آنگی
 ترسم ققان همان از جواب بیدار نشکند و لعل سیرم خواهم از او یک نگاه لطف آید
 که غیر منید و بی اختیار بر خسیرو دلم خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
 انگار توبه کردم از با ده بار دیگر و لعل اگر روزی و هم صد بار جان باده دید
 بسی زان به که کیش بنگرم و در غیار و لعل می دارم ندیده کس شالش
 افزون از مهرشین از مد جالش بقدر سر و چین در شده سار شش
 بر خ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه و رخ از لال خطش
 بکنج لعل لب از مشک خالش زاهد چهارده گز شده از حسن
 بنور از چارده گز شده شالش بر نشان خاطر و آشفته حالان

بریشان خاطر داشتند هاشش و لعل باد کس نشود قفسه بارسه دل
 تاگر قمار نکرد و بگر قماری دل من و دل زار چنانیم که شبها نمکند
 مردم از زاری من خواب من از زاری دل و لعل در عشقم میشوید هر روز افزون کنم
 چون کنم چون چاره این در روز افزون کنم و لعل دوستان خود از پیر تو دشمن کردم
 کس دشمن نکند آنچه خود من کردم و لعل یاد می کن از آنکه که زبیداد تو رفتم
 تا غیر گوید که من از یاد تو رفتم و لعل مرگ است طالع من بجا طبعی بسیار
 از چاره من بگذرد بگذار بمریم و لعل زان غمزد آنچه دیده مرغ دلم ندیده
 کجوشک بال بسته از باز پر کشاده و لعل دل زارم بود در صید کاه عشق بخیر
 که از هر گوشه ابرو کمالی فیز تری و لعل بغیر آغاه را بسمیر و با من مهر نگاری
 خلاف عادت خود کردشی ای آسمان که و لعل سخن با غیر میگفتی برید چون مرا دید
 چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لعل کی فکر من فکار دارم
 چون من ندیدم که هزار داری و لعل کار تو جفاست و جفا کن
 با همه دنیا چه کار داری و لعل گذشته عمری است کارم شان و روزان
 زور بار که است کارش با خصمی بجهنم بار گذشته کارم ز کارم مجوی در مان خواه مرقم
 چه نفع در مان بد و هم که چه بودم زخم کاری میرزا طوفان هزار بوی سی
 هزار جریب از بلدان نفیسه باز دران دیو خور کرم سبزه و انبیه نعم الهی رشک

روضه رضوان است وی شاعری توغختار و از نوادر روزگار بود در
 اقسام نظم بی شبهه نظیر دوازده بیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
 امیر عظم بدایت الله خان رشتی بیکلر بکلی مازندران که در محبت و سخاوت
 و تربیت ارباب کمال و جید زمان و از غایت اشتها مستغنی از بیان است
 با عزاز و احترام او کوشید و بغیر تربیت او به داج علیا رسید در اکثری از
 قصاید خویش او را ستایش کرده روزی غان عظم کی از شعر ابرار او مقدم
 داشته بود از او و لگران شده از مجلسین خواست و بنزل خویش آمده
 قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف
 ارتحال دوران سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرامید و آن قطعه این است

مدح تو کردم	کنم از ارم	ابر گل بار دو	چرخ ارم
مهر بودی	تو بچارم سپهر	سجقت افروشم	از روی مهر
کاش که نموشی	مستی کنی	ساغر مینای	فلک بشکنی
مادر ای سفله	بی پاد سر	سفله پرستی	تنهایی دگر

اما بعد از مجاورت از اقسام هجاء و در دیوان او بود بخت و از آن امر
 قبیح توبه بوضوح کرده بان روضه علیه نیا هجت از اوست قصیده
 ز رشک اینکه مبادا رسم بدامن بدست عیار کشتم چرخم نمید بد پر باد

مدام از دو خریف سستیزه جو رستم بمن رسد که آتشی بد گیرے مر ساد
 یکے ز غیر که آید بزم روز وصال یکے ز برق که تازد بکشت وقت حصا
 شد بهارے عیان که در گلزار ^{وله} لاله بیدار غ رست و گل بے خار
 شد چمنها ز لاله لیس خیز ^{ایضا} بوستانها ز بید مجنون زار
 جسمم آنجا که سنگ اندازد ^{ایضا} گردش از چرخ اخضر اندازد
 با همه جسم خوش دلم که خدا کار محشر بحیدر اندازد
 این نه وصف تو شد که میگویند بدوانگشت خیر اندازد
 مے رسد تدرت تراکز تو طرح افلاک دیگر اندازد
 هر که روی تو دید آئینه را سرگورسکن در اندازد
 پیشتر ز آنکه باب دشمن تو نطقه در بطن مادر اندازد
 آسمان طالعش کند جزا تا که تیغت دو سپهر اندازد
 زینت آغوش شد نه آسمان راج شاه ^{ایضا} رفته رفته زینت خاتم شد آخر کین
 قبه اش را از زمین بیند اهل آسمان ^{وله} آنچنان که از آسمان خورشید را اهل زمین
 در خلوتی و سوزم ازین غم که بر دیت ^{وله} چشمت همه زخنه دیوار در آنجا
 گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی ^{وله} باور نمیکنے زمین این مشکل دیگر
 نعمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکل دیگر ^{وله} لشکر که من بر خود نمی بینم بجز یکدل و دیگر

دلی دلری بی رحمی دل صیاد ازان خوشتر زبانی درکنایت خنجر فولاد ازان خوشتر
 چنین کز کین پیغم زد چنین کنج شوق جان دلم ^{دله} درخسایم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم
 ماهی تو ماه زلفت ابری بروی ماهی ^{دله} شای تو شاه و کامل چتری بفرق شاهی
 شدم پسر و برد از دلم شادمانی ^{دله} غم پیر و آرزو بے جوانی
 پس از وفاتم چه سو جانان اگر خاکم قدم گذاری ^{دله} نیاید از تو چو جان ستانیا یاز من چو جان سپار
 در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس اورا مفید افتاده بود گوید رباعی
 طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد دودش بدلم چو زلفت محبوب افتاد
 از همدیش طالع من گشت بلند این کوکب و ذنب بمن خوب افتاد
 حاجی سلیمان صباحی بید کلی بید کلی که از دیات معموره کاشان و بخونی آب
 و هوا شهره دوران است ویراجودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در
 شاعری قدوه امثال بمعارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بے نظیر بود
 از بدایت حال شعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرا معاصر بای کم نبود
 شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغت و نشر مرتب قطعه بند بهمال بود
 در عتبات عرش درجات با او صحبت دشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر
 و در اشعار عاشقانه با اعظم شعرا هم صغیر است نساخه و وارسته مزاج و
 پیوسته بخوش و قتی و ابتهاج بسریسیر و قصاید بسیاری در مدح ائمه هدی و شری

حاجی سلیمان صباحی

نیکو در تفریه سید الشهدا در جواب مولانا محشم کاشی دارد چندی قبل نوشتن مسجع
 شد رحمة الله علیه یوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگار است از عرالیس ابکار
 آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شود آمد قصیده

چون شد تخت عاج خرامان خدیو روس	افتاد شاه زنگ ز او زنگ آبنوس
شد سرنگون ز تو سن گردون شبه حبش	رام امیر روم شد این اشپ شمس
آرست ترک روز بن زرفشان لباس	هندوی شب درید بر سیگون لبوس
حورای صبح لب به تبسم ز هم کشود	رفت از جبین پر گره دیو شب عبوس
هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ	شد جلوه گرز حله خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه کشد این عروس را	بیرون ز پرده هر سحر این زال چالوس
گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو	بر در گه که یافته از شمه اش شمس
آرامگاه سرور دین مشهد رضا	کا نجا کنند فخر ملایک بخاک بوس
شبا هنگام چون نهفت رخ این لاله حمرا	ولله الغیا شگفت از چشم انجم صد هزاران زگر شلا
نمان شد زیر دامان زمین این بتدین مجر	هوای پر شک از فرشت جان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رختان کو کبه ظاهر	بهر سوا از ظلام شب فروزان اختری پید
چنان کز چاک پیر این بیاض سینه غلام	چنان کز حلقه کیسوطر از گردن حورا
تو گوئی رنجه بر سبزه اشک از دیده مجنون	و با گشته حریفان از حیار خساره یلی

برآمده است شیرین طره مشکین برشان
 و یا گنج خسر و داده عرض لولوی لالا
 گسته در چمن باد صبا شیرازه نسرين
 نشاذه در جهان دست سکنه مخزن دارا
 همه شب چشم من بیدار و چون من مخو نظاره
 یکے بر صورت میزان یکے بر میات جونا
 بناگه دست فراش صبا از جانب خاور
 ز بی تابي زینجا چاک زدی پیراهن سفت
 بزد و امان این فیروزه گون خرگاه را بالا
 عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم
 پی حجت برون آورد دست از آستین مو
 سطره اطراف یزدانی علی عالمی آن
 چو از طاق حرم مہتا مولود شہ بطلی
 کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکارا
 علت ایجاد عالم کز وجود او کنند
 آفتاب سفلی و آبا سے علوی افتخار
 فوج چون گشتش خیل غضر چون دلیل
 شد چو ہدم با خلیل گشت باموسی چو یار
 کشتی از آتش نشاند و آب جان بخش چشاند
 ترا تشش و رگل نشاند از نخلش آتش و اوبار
 خواست تا در خیل او باشد سپہداریش شغل
 خواست تا در حبش او باشد زرہ سازیش کار
 رام شد صرصر سلیمان را برین اندر خرام
 نرم شد داؤد را آہن بدست اندر فشا
 سر کوئی کہ ہر دم جان دہد صد بگناہ آغا
 فغان کز بے پناہی بایدم برون پناہ آغا
 از دیدہ نہفتہ ماہم امشب
 خون مے چکد از نگاہم امشب
 چشم منمے فتادہ امروز
 کافتادہ ز چشم ماہم امشب
 ترسم چو بیو فائیش از یاد رفتہ باشد
 خاک من از جفایش بر باد رفتہ باشد

از گوی او شنیدم رفته است غیر یارب وله ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
 کجاست کشتن باشد دل بعشق چون یاری خوش وله جهانی با تو خوش دارد تو دار که باری خوش
 دلم را هرزه مالی عادت من با اسیر خوش دلم کز شرم آمدی بزاله میاوم چه میکردم
 بیم نقب من بهتر از آنست که در باغ وله از طعن مرغان گرفتار بمیرم
 گفتی تو که بگذرم از شوق بمیرم قربان سرت بگذر و بگذر بمیرم
 هر مشکلی آسان شود از مستی مریسم سوغ شودم خالی و همیشه بمیرم
 میبیرم و از زاری من آگیش نیست وله باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
 از یک نگاه کار مرا ساخت یار من وله دیدی چگونه یار من آمد بکار من
 از من سببی سرکشی کردیم در خون ناز از ای زاری نازنین خوش باشد از محمود
 چون روی چنین لاله پرغازه شود ربا اوراق کل از بهار شیرازه شود
 از نغمه مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قفس تازه شود شمر
 چون شد بساط آل نبی از زمانه ملی مشقه آمد بهار گلشن دین راز مانده
 شرب بباد رفت بتغیر خاک شام بطا خراب شد تمنای ملک ری
 سرکشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نقش به پیران جدی
 نه مانده غیر اد کسی از یاوران قوم نه مانده غمراوتنی از بهرمان
 آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت می شست آب دیده غبار از غدار و

آقا سید احمد باقی
اصفهانی

بنهاد در بر روی برادر که با خواه در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی
غلیکین میباش که دست اینک از قفا و لشاد دار میر سمت این زمان پی
آقا سید احمد باقی اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی مفسر شرح الصدور و
طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانی را با محاسن صوری جمع داشت
علوم عربیت از فاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان
نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غزالی عربی و فارسی در مدح
عباده خاصه سید الاوصیا از او بیاد کار است بقیض صحبت بسیاری از علما
عراق مجرم و عرب رسیده و از هر خرمی خوشه بچیده کاهی بجا و رت روحیه
بقیض بیان ابرو منان و کاهی باصفهان و کاشان بسر برد و در ۱۱۹۸
از این دار قبا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غزالی مشهوری در مدح میرزا
دار که در تغزل آن صحنه بهاریه با بلیغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
و مستانه است از اندر اس چنری از ان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
از او ثبت افتاد غزل این میکشدم و در زندگیت چو بمیرم
کز مردن من غیر رسد خبر آنجا و له در کد این باغی ای مرغ قفسن با من بگوی
تا پیام طایر هم آشیان آید ترا و له این جور دیگر است که عاشق شکار
مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند و لها چه حاصل از وفادار من کان بیوفادار

وفا بپایان بیوفائی با وفاداران و له منم آن رند قدح نوش کم از کهنه نو
 باشدم خرقه آنهم خبر ابات کرد و له چو ناله دم استخوان از جدا
 فغان از جدائی فغان از جدائے و له بندگان را تفقده فرما
 تو که بر خردوان خداوندے تو بهمانے بجام دل کو مرد
 بتنایت آرزو مندے و له با از عشق کز دوست بر لبم مهر سکوت
 هر دم رسدم بر دل فغان فوت و تحت من بند و عشق و مذیب ملت من
 عشق است و علی ذلک احی و اموت ایضا یکروز کسی که با تو دمساز آید
 یا با تو شبی بدم و همراه آید از کوی تو کمر سوی بهشتش خواهند
 هرگز نرود اگر رود باز آید ایضا و نخست ام از ناوک و له روز فراق
 جان سوخته از آتش جالسوز فراق در داود دریغا که بود عمر مرا
 شبها شب بجز روزها روز فراق احمد میرزای نیاز از اخا و اقما
 الله و له خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبه آنعالیشان
 که بمصاهرت و دودمان علیّه صفویه ممتاز از عالم و ارکان بود و برا و افتان سیر
 مستویست و میرزای معظم سلاله آن خاندان و از مشاهیر موز و نایان
 و بنزکی بی سیم و سخن سنجی عبدیم الطیر بود و خود که چه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت
 سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدریکه از ربیب زیاده نیست اما بر بعضی که در سخن سر

احمد میرزای نیازی

داشت بسختی تدارک آن میکرد و شعری معاصر اشعار خود را بجهتش میخواند
 و با اصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته و اصفهان صاحب ضیاع
 و عقار و اوقاتش نشتم و برقرار و بغایت با تکلیف و وقار بود از حیا و محاسن
 خبری نیست از اوست غزل بیک کمرشده زیجاوشی دل را
 چنان بر بود که یوسف دل را نجات داد و در فغان زمین دل که داریم در فغانست
 دل هست این یاد برای کاروست و له جبرش را این اثر کی در فغان است
 دل گویا برای کاروان است و له دل گرفت ازین و شکست غیا بران
 دل دیگر که زین کبر و دیگر شکست و له نسیم فغان من فغان آور و ترا
 دست انجمن دارد و مراد فغان و له بود برودن وصال و باطن جان چنان
 که پیش است با را با حریفی خوش و له مکرم صید حرم آزاد کردی ای شکار فکن
 که چون مرغ و لم فاده در دست شکار خوش و له از آتش حیر سوخت چون پیکر
 مایل بود و نه شد و نرسد و له آمد که زندانش ما آب
 وقتی که بباد رخت خاکستر و له درویش مجید طالقانی از عباد
 پارسایان و در زمر قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حداد بعض
 از فنون عمیه و سخی با و صاف شیرین و اخلاق فاضله متلبس بکشت درویشان
 و مستغرق بجه عرفان بود صفای خط شکست اش بشایه بود که در مقابل آن خا

درویش مجید طالقانی

خامه و سرنگشتان بد بیضای موسوی کالاسے دست فرسود و با آن خط زیبا
 بنفشہ زار بنا کوشش و لہران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
 در دل شکستہ دوست استادان این فن را تہمتہ بستہ و الحقی در خطاطی بدرجہ علیا
 بود حاجت شیرازی کہ یکی از شعراے شیرین مقال است رباعی در مدح او گفتہ و نغمہ مانا
 رباعی ایکشتہ علم بخش نویسی ز تخت مفتاح کنوز معرفت خامہ است
 تالوح و قلم بیا فرید است خدا نوشتہ کسی شکستہ را چون تودست
 این رباعی را بعد از آنکہ بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین
 گفتہ بود بہتر بود مع بہتر خط بتان نو خط خط است در شیراز بیضا بکتابت
 صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در ہما سجاد در گزشت از دست غزل
 ظلم است کہ بیرون کنی ام از فضل اکنون کز شوق تو ام رنجتہ شد بال و پر اینجا
 پرسید کسی دوش ز بزم خبر از من پنداشت کہ من دشتم از خود خبر اینجا
 نشد مکرہ گذار افتد برای آنخفا جورا کہ از ہر سونگیر واد خواہی دامن اورا
 چنان گذر بر یکا مکان زمین کا بستان مکان کنند ترا با من آشنائی نیست
 ہست گاہی ہر و کہ کین با من است من چہ خوانم دوست یا دشمنست۔
 جز دام تو جا بے دیگرم نیست حاجت بشکستن پرہم نیست۔
 نہ آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این ہمہ شوخی و دلبری داند۔

تو ای متاع محبت چگونه کالائی که قیمت تو نه بالبع نه مشتری داند
 کف خاکی تو را بر در نباشد به که از خون شهیدی تر نباشد
 به محشر و او ریها از تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد
 علاج در دل من توانی و نکنی به فغان که چاره این درد دانی و نکنی
 ازین فزون نتوانی بمن جفاورنه تو آن نه که جفا می توانی و نکنی
 کز از فغان و زاری دانم که رحمت آری ^{وله} تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
 بر یای شادی که دلت شادی عالم آباد آگاه نه از این که غم بهم با اوست
 گفتی بجهان غمی ندارد دل من داری دل من که یک جهان غم با اوست
 ای دست ز من کناره تا چند بس است ^{ایضا} یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است
 عمرم شد و با من نه شستی بکدم بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
 ذوق سخن سنجی و ایفا بده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمعه گردانی
 احوال شعرا می نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خاضع را غالیه بیز و اشتهای بالجمله
 چند به در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از اینجا بکشتی در آمدم و بعد از سه روز
 وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دربار بخی سخت برداشتم برادر معظم
 عاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غیب عارض شده سه ماه طول

طول کشید برادر معالج میگردد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
 اخوی مراد را بنجا برامورس که داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و بدین
 پوشه از بنا در ممره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنا در دیگر ممتاز
 است و در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که کماوتی
 دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بند کلفتی عظیم
 و زندگی دشواری نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
 نیزند اشم به بقراری میکشد آرس به سبب افراط گرمی بیماری در آن
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در اینجا بود شیخ احمد بحرانی که
 نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از محارف تجار
 ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پست فروش
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخبار بشمار آمد می دیگر از بزرگان
 بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی دی از اعظم تجار و
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
 و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی کلی چیده در
 عالی و ذهن قوی دارد و بر توانوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با
 هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گذاشته است

احوال حاجی خلیل خان

اماکن عالیہ در عراق عجم و بندر ابو شهر دار و به کام آرام و انتظام سلطنت
بسکونت عراق پروازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد
همیشه مقرب سلاطین جم جمش و در نظر اعظم دارکان معزز و محترم است
یا من مودتی خاص و المفتی باختصاص دارد بعد از افتادن من به بیچاه
هندوستان و آوارگی ازان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
التوالی بر اسلالت الطاف سمات خاطر اقرین انبساط داشته ازرقام او و
سار و دستان معلوم شد که قهرمان زبان محمد شاه قاجار و اوانوارش
و بخطاب ملک التجاره قرین مباحات و افتخار فرموده و در اینولاینز معدوم شد
که شهنشاه جم اقتدار ظل اند سعادت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سلطوت
و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد و بقدر شناسایی که آن ^{شاه} باد
معدلت و سگاه راهست با استعداد اوقی و قابلیت فطری او پی برده بر کجا
ظفر انتساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرکه بخار بر آورده لباس
دیگر پوشانید و در سلک امرای اعظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانید مراحم بیکران شایانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافت و ازان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجای هرگز
یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت ملک و وسیع الفضاء هندوستان

بهند وستان باد مغفور و سر آمد اعظم و اعیان گردید کاینکیشن با من بجهت
 که فرمودی بران متصور غایت اعانت دیاری و دلجوئی و غمخواری نسبت به عموم اصداقا
 و ارباب کمال خاصه باین غفلت کرین را وید طالع بیگام بود باش با این کشور و وزخ
 و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر اعظم را مدتی بهر حال از احوال مطمح
 نظر و نصب عین بوده و هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در همین بشوید
 این احوال که شروع سال هایلون قال شانزدهم از ما پیش از سیزدهم است در خطه
 حیدرآباد و بامید لغای آن یگان روزگار جاوید شوق عنان خستیار را از دست
 منبر و قذر ر بوده چشم در شا سیراه انتظار دوچار است تا بقدر دم بمیست لزوم او
 این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده اند دیده بجران کشیده روشن گردد
 سایقه اش در معاشرت امام و وسعت خلق و خوش مشربی او بجای است که
 با هر یک از ائمه مختلفه العقی استوار دارد که هیچک ما از رگبزد وصل و یگیری کرد
 کلفتی نرسید القصد چندی در بندر بو شهر بودم که مرحوم اخوی بمیره طلبیده و خود
 روانه عقبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگر چه دو سال کشید
 اما با سکنه آن شهر الفت بهم نرسید بیکانه وار بودم و در سرگردانی خود تجیزی
 داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بنیاست حال خویش این رباعی و روز بان بود
 رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بگام دل نشاند -

عمدی دارد فلک که تا گرد جهان خود میکرد و مرا همی گرداند
 و در آن اوقات در بصره بود رضا قلی خان کازرونی از اولاد و خواجه حسام الدین
 که از جوانمردان روزگار و نبی سیکو اخلاق و رنگین صحبت بودند شنیدم که یکی از
 فرماندهان زندیه او را از نوز دیده عاقل ساخت و گیروران شهر وارد بودند و مولانا
 محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نخبه و ریور علوم معقول بی نظیر بود و سوادائی مفرط
 بمزاجش غالب بود گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
 کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد
 علیراد خان بهوس سردری کرد و قری می نمود و متفق گشته بعضی از نواح بر وجود
 تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زند
 دستگیر شد بیادش آن زار خائنها و باد پیمانی که در مزاج داشت و زندانها و
 کشیدند در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات و گیکر چیزی بزبان نمی آرد
 پس از دو سال برادر والا که خود دارد بصره و مرا روانه بغداد نمود و دو سال نیز
 در بغداد گذشت و در زیارت مخصوصه هر یک از ائمه های مستفیض بودم و هفت روز
 بجهت زیارت بقصبه کاظمین میاندم اما اوقات بطلالت میگذشت و در آن
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خونی بساختن مرقد منور سرین را
 آمده بود خدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره

بر بصره آمدیم و اخوی را بیماری شپ عارض شده بجهت تبدیل آب و هوای روانه شوست و
 بعد از شش ماه معاودت نمود و بنحویکه گشت هوای هندوستان بر سر بود و دستمان
 طاقت نمیداد و من همچنان بر اصرار بودم برادر نیز برضا بولی من رضا داد و
 روز ۱۴ اشوال ۱۲۰۰ بر یکی از چهار ات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
 محمد در آمدیم دوستان و معاشران تاجران مشایعت نموده و وعاع کردند برادر
 معظم آیه مشهور را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازشش کرد و عصری بود که ناخذ النکر
 کشیده باد با نهابار است و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سر او دمیت
 درین دریای پایا در این طوفان شور افرا دل افکنندیم بسم الله مجربا و مرسلها -
 مگر این بحر بے پایان حریف در دل گردد که دارد در جگر دریا آتش حرص استقا
 نگوئمان سر شوریده دارم به تنگ اندر غم آشانان دل دریا کشتی دارم هتک آنا
 روز سوم به بندر ابو شهر لنگر شد سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصد قارا -
 و وعاع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را بر هم زده در گوشه
 افتاده بودم بعد از چند روز بسکت که بمسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است
 بساحل دریا مقر ریاست خواجه کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای آفتاب
 گرم دارد احوال خواجه عقایدی که دارند بر صاحب نظران پوشیده نیست و بالجله
 یسجون الشیفین و یغضون الصرین در بعض احکام و فروع تقلدا مایه و در بعض

مسافرت بنگال

احوال مسقط

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعید
 که در یکی از شهرهای محاربه مانند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در سقط وکیل و نایب
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
 مراسم ضیافت و مهر با تقدیم رسانید و مرا گذشت از دهی که داشت از اینجا
 زمان باقیم طریق ضیافت آنجاعت بدینگونه است که در خانه علیحده سفره گسترده
 الطعمه و آشپز را آماده و همیان نمایند و خود را نخله برانند تا میهمانان بهر طور
 که خواهند در خوردن و آشامیدن بعل آورند عدل و داد بخوی که در آن شهر
 رواج دارد و در کتر جا باشد اعظم و فرمان فرمایان یکی در ویش مسلک عدل و داد
 موصوف و بر عیت پروری معروف اند و باین سبب ملکیتی که دارند با آن بد آب
 و هوای که شهره افق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بدان آنفسه را گذشت
 در اینجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لنگر برداشتم تا نواح سقط
 که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شغوش بنجد بدیدی میهند و دان
 که چهار اقداد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آیند
 که آنگاه ناگه یکبار را کین را کمان غرق میرفت طرف شورش و عجب ستیزی از آن بحر
 سبب پایان بدیده آمد حق شناسی و قدرت کامله او جل شانهد و بدم بطور میرسد
 بحری و چرخه بر کراخا سیلی غرور و جوش آسمانها

در تلاطم بحر

انداخته موجش از قلاطم حوت و سلطان بخرخ هضم -
 موجش که بخرخ برده دولا ماهی ز طلال زد بقلاب
 هر شوکران محیط بسته از لوح هک ستاره شسته
 غواص و شناور که بوده بر صخره دسدر پای مسوده
 فرسنگ زمین ز موج آن چون سنگ فلاحتی ز پرتاب -
 کف بر سر موجا بسیار چون برف بقلهای کسار
 گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده زیستی -
 گاه از نظرم سپهر بواج پوشیده شده از بلندی موج
 قریب بسرانیب که مہبط ابوالبشر آدم است محاذی جزیره سیلان که بشش درجه
 عرض میرسد هوا بجای تنیدی نمود که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران
 و تکرک و طوفان و تواتر عدد و برق روز روشن شب تاریک و آب دریا را طوفان
 با ندرون جهاز میخچت مردم جهاز میگردانمی شناختند و هر کس بحال خود
 گرفتار و بر مذہب و زبانی که داشت بتفرج و زاری و توسل بحضرت باری طبت
 عظمت مشغول بود طمع از زندگی بریده به مبدأ التجا داشتند بعد از سه روزی
 الجبل طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بجز و باری و حافظ حقیقی
 بکنداری کرده از ان مہلکه نجات داد بعد از یکماه بچلی بندر که از بنادر دکن

و اول معموره بود که ازین کشور بنظر درآمد رسیدیم فرو آمده از ساحل دریا
 تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه و آنجا ساکن بودند
 استقبال نموده در محف سوار کرده بجانهای خود بردند و مرا هم نیکو خدمت نعل
 آوردند در راه که میر شتم مردم بسیاری از مردوزن دیدیم مخلوط بیکدیگر
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بایم وحشرات الارض در صحرا و کوچ و
 و بازار در حرکت بودند بیت خلقی زلف هواسیه ش - چون پیشه که در وی
 افتد آتش از اوضاع آنها مراقب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و تمامی این
 مملکت اوضاع بدینگونه است تختین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
 پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعواب که شمع بالمعیدی خیرین
 ان تره بباد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانه بخاله شد هم مسج
 روز نهم محرم سنه ۱۱۰۰ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
 شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
 و بیات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه
 زار مشاهده می شد دو ساعت از شب عاشور گذشته بود که بان شهر غمت
 ساس رسیدم خدا را ستایش نموده انشب احیا و شتم فصل

در کون بچار

در دانشانی قلم به ابع نثار مذکر بعض از عجایب خرایر و
 غرایب بچار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و کون بچار
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تجذیف
 کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بچار
 بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
 بکره زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم بخیاه
 غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بر زمین در رسید که آب خود را فرو برد
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اطاعت
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بچار پدید
 آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با جادیت ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوند
 صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریا بی نبوده است و بعد از آن
 بسبب تدریج بوجود آمده در غایت سخاقت و حق این است که کره آب گریه است
 بر آنکه که بقدرت کامله او جلت غصه بجهت زناه مخلوقات از حیوان نبات و جماد
 آفیده شده است تا هر یک از آنها بقدر استیاج منتفع شوند و بحال قدرت او
 بی برند کما قال و اجادیت فی کل شیء له آیه تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَاحِدٌ
 و دایمی باشد و ستان اعظم بچار عالم و گویند از آن دریا بی بزرگتر نیست

دریاها

در غایبات دریا

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبت تا اقصی هند و روم و چین و
 فنک و امریکا که سمنی بارض جدید است همین دریا است که در هر جانب است
 آن مملکت با سمنی موسوم است و در عرض و طول آن اختلاف است که بذكر آن
 فایده نیست غرایب بجا و عجایب دریا بمضمون *یا مَنْ فِي الْبَحَارِ عَجَائِبُ*
 از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است از انجمله صاحب عجایب
 المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن سرون سنبل
 که وی حکایت کرده که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجایی لنگر نمود
 که انوضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد و نقد
 کیوجب که در پشت گوش راست آن بخت زیبا لاله الله و در پشت سر آن محمد
 و بر کوشش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
 شبیه بادی مکرانیکه دمی کوچک دارد و اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
 و از برآمدن بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
 گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آوردند او را باری ترویج نموده از او لاله
 بهم رسیده و این ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم است
 بزنان دارد از پستان و فرج و مودود و زیاده از دریا بساحل آید بگریزد و

آدم آبی

بهمه بخند و با خدا یان و طلاحان انس کزین و مغارب گشته و باز دریا روند
 اما زان نشان بفهم نباید و اگر رایده بر یکروز و خشکی بماند میرند و دیگر طالع آبی
 و اسپ آبی و بحر مندریای نیل دیده اند اما طالع آبی براتب رنگین است
 از جنس بزی و اسپ آبی در صورت مشابه سپان بزی و بدست و پا مانند گاو
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
 گرفته بسا حل نجات رساند و بی از نیکو نه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
 مرقوم است که بزرگ آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
 فاضل سید علی حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
 بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون و از مقوله افسانه اند چه
 بیچک از حکمای سلف و سلاطین با تقدم بفرقه تحقیق این مراتب نبوده و صرف
 اوقات چنانکه بایست نموده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا یکی را کتب معجزة
 دیده اند تعلیم انجمنه رنگینی کتاب سیر لائق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
 او از غایت شتهایی نیاز از اظهار است در بعضی از مؤلفات خویش نوشته است
 که از اوضاع فکلی چنین مستبط میگرد که در سمت خوب که غرق است آبادی
 بهر سبب و از معجزة خالی نباشد فقط و هم عالمی مقدار علامه سید عبداللہ طاب

سوار شدن اسکندر
ذوالقرنین بر رویا
باستفسار اراض
جنوبی

و طلسم سلطانی که از بدایع موفقات آن والا جاهت حکایتی از اسکندر در
ذوالقرنین رقم و کلک در ملک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیط تصرف در آمد بکمر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
این مراتب کردند آنها بعضی رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی و لیلی ساطع
در بهانی قاطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقام حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطه جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی را انداخته از شهر
و اماکن معروفه با خدا یان گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب آلوده
که ذخیره داشتند در بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود و مایوس گردیدند
عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بخشتی خویش آورد و در شمال بر کشت دو کس را آنها بمشاهده این حالت خود را
بدریا افکند و بشادری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر بنقیده داشت
بعد از رسیدن بمنزل او را بارانی ترویج نمود و دلای که از ایشان بهیچ
گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر و خارج غم و کدام اراده بکشتی در آمد
بودید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهیچ رسید اسکندر نام و آن و نفر

و دنفکر که خود را بدرانداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از دوزرا
 بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفرار بجای شمالی افتاد و باین غم تجسستی در
 ردشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شتاد و چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
 خلقی دیگر و عالمی دیگر مشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً و انا اقول حکیم دانشمند
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسیده آمانه او
 از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود یا بخاطر او خطور نکرد تا
 نتوانست برگشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابه رای خویش را
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی تا
 ربع مشرق آباد و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن غم آنست بار دیگر اگر کسی
 خاطر او سرزد نشد و کسی از حکمرانان نیز نفرستاد تا حقیقت آن ملک را بر و منکشف
 کرد و اندو اینکه اسکندر برگشتی سوار شده از ساحل دریادور و از جزایر معهود
 ناخدا یان گذشته بقیه دریاکشتی را ندخل قایل است چه برستبعان اخبار و
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
 و قطب نام و چهارات با این سامان و آلات داد وائی که حال معمول است و وجود
 و در میان بنود کشتی بانان همه جالباسط و دیاک کناره از نظر غایب نشود و آمد و شد

داشتند و کسی را اجزات نبود که قدم پیشتر گذارد و این دریا نوری و باین تقسج
 جهاز را می که با ستاعت قطب نما و تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
 یکی از حکمای و نگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
 چهار و سه انجام آن پرداخته دایره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه عکس
 با تمامی بجای عالم که خلیج آن بحر بکیران اند بیده بصیرت دیده و بقدم استوار چویند
 و بهر طرفی از شرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا آنست بر زمین
 یا یخ بند نیستی رسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مکرر بسبب سرما
 تلف شده اند و دست برنداشته اند بر جزایر معوره و غیر معوره که پنج سباع و نه
 در آنها ذی روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف نحو که
 گذشت قابل آبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
 کرده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیدیه نقد
 تخمین دو فاین بهر طرف در آورده که مقدار آنرا خدای داد و دیر همه آن
 انواع را مسخر و سلاطین خود کردند و مالی آلا ن بفرمان فرمائی در آن حدود استقلال
 دارند و الحق امر جهاز را می را ببطاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
 همانا این پیشه و معارضه با بحر بکیران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوا و
 فرنگستان و خانه آنروم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای

بجای رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامی را تحسین و آفرین آنها هم درستان
 اند سخن که بد آنجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از ادفعاع و احوال اندیاز کارش
 رود باکی نیست و سَأَلُوا عَلَیْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عمد کل را -
 از نظیری بشنود عندلیب آشفته تر سیکوین افسانه را امید که سنجیدگان
 و نادان این دلکش تحریر را بدیده ژار خانی یا ستانیانش نه بنید و به چشم آدمی
 منیش ننگزد چو پس از مدنگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پرده
 انتقا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدیم سخن چند ناگزیر
 مخفی نماید که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسین باشد
 و چون در سالف زمان این فرد را از روم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند
 و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران یاده و تغلب
 تمامی نصاری فرانس گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
 بجای فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراد فرنگ نامیدند و اما
 نصاری بربانی که دارند ممالک خود را یورپ بیاد و او درای مهله و بای فارسی
 خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
 یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
 و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته است و از جانب

شروع احوال
 فرنگستان

تقسیم عالم موافق
 آرای حکمای فرنگ

جنوب منتهی شود بجزر دوم که فاصله میان آن و افریقیه است و از جانب مشرق
 متصل است ببلک ایشیا و از جانب مغرب ایضا ببحر محیط پیوندد که فاصله میان
 آن و امریکا است و دوم ایشیا که در آنت ایران و توران و ترکستان و هند
 و شام و چین و خطا و بعضی از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریا
 محیط که کناره آن پنج بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
 و از جانب مشرق ببحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد و سوم
 افریقیه که در آنت ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
 بجزر دوم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب ببحر محیط و از جنوب
 ببحر محیطی که فاصله میان آن و ایشیا است و از مشرق ایضا ببحر محیطی که فاصله
 میان آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدریا
 کشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع کشف و عالمی است بقدر ربع شمالی
 که مقصود احوال آن خواهد آمد حدود و ادب آن از جانب مشرق ببحر محیطی که فاصله
 میان آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن ببحر محیطی است که فاصله
 میان آن و ایشیا است و جنوبی آن ببحر محیطی است که پنج بند میرسد و از جانب
 شمال آن تا اشتهاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از اوج و کوه و مشرف
 از سرمانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش میشدند

کیفیت شمس نزدیک
 دو قطب

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بملک دس چند از اطراف عالم تا هشتاد و دو
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجیب از طلوع و غروب آفتاب در آن
 سرزمین حکایت کنند که رجوی دور قطب سیگردد و لحظه بلخه بقدر دو
 ساعت کما بیش شب شود و روز کرد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر
 سُبْحَانِ الْمَلِکِ تَوَجُّرِایر عالم را نیز همین نسبت چهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
 را یکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در مکنون جزایر
 و بحار و بیدیه آمد نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری برانند که
 رودخانه و شطوط و آنا را عالم که بدریا دارند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاکی برود و هم در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
 تا بر روی آب رسند پس نجوی که در بر آن حسی مسلم است که جبال و اراضی
 را مانند اشجار نموی هست نم کنند و با تقضای شهر و احوام هر قدر که تا
 آن استعداده داشته باشد بزرگ و وسیع شود و برتبت آبای علوی
 و اتمات سفلی و رحمان و اشجار معلی آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن اهراس
 زیاده پرتو افکن کرد و در کان جواهر یا طلا یا نقره یا فزنی دیگر یا همه اینها وجود
 آید و هرگاه و زمانه و مواجد بهم رسیدند تا محال سومی که حیوانست نیز معلی آید
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خواب یا آباد اند و جمیع حیوانات خالی نیست

در بیدیه آمدن جزایر
 و بحار

در مکنون حیوانات

و از اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون کرد و چه انسان یکی از انواع حیوانات
 و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور با آنها هرگز کسی را دست نداده
 آدمی از ذکور و انثا و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان قبول نیست
 کرده براه درسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر شده اند اولی را از خنثی
 آدمی و دومی را از قسم سمیون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
 تعدد و بهر سبب حکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه
 حادث شود و حکایت ابوالبشر آدم صغی را که کتب آسمانی از تورات و انجیل
 و قرآن مجید بران ماطن است انکار کنند و از قد عالم مبداء سخن رانند و
 مقالات لایق باین دفتر نیند و از این سبیل که گذشت جزایر و رتق
 سلاطین و ملک بسیار است که در ابتدای تخیل آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنا بر جل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران
 و رحمت آفتاب بسایه درختان بر سر سبزند و بادشاهان جمعی از مردمان
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند و مدتی پس از معاشرت آن
 مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
 که این مردم جنگلی راه در ششم سیاهی کروی و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند بهتر
 از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی و خل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست و پنهان قبل ازین
تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایا
و دیات و قری با نیک الفتائی تربیت شده اند اما بیشتر لاندست از قبیل حشر
الارض و نه همه رانهای و بدین عبسوی آورده اند و جود شطوط و آبها
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدین چنین گویند که بحار خزاین سحاب
منبع امطارند بخارات غلیظه پیوسته با فراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضا حکمت هر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سیاه و غری که از آنها
چکله شیرین و عذب باران عبارت از است از بسیاری از ناخدا یان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از انچه شبیه بخار طوم قبل از این
بار یک هر چه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا در آن متصاعد میشود و قطران عمود را با اختلاف اوقات یک میل زیاد
گویند و سرعت تصاعد انچه را بعدی نشان میدهند که اگر جهاز در آن عمود آید
غرق شود و لذا بان حوالی که رسیدند توب بران میزنند تا از هم داشتند و بگذرند
و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند و نشان آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران زمین مخلوقات بقدر احتیاج اندازان بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه جاری شوند و شطوط آنها را پیدا آیند مره بعد از

علت وجود رودخانه
و کیفیت بارندگی

مخلوقات از آب خطوط و انداز بقدر خودت فرایند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
ارضی دوباره برپا یازند و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردد حکمت در آن اینست که معفن مگرد و تا انسان و حیوان از تنهانشان
هواسے آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگرهای عرق کشی
بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بجای شیرین و عذیب لطیف گردد و بیمارانی
بجست تقویت معده از آن آب هند و در تقویت باضمه بے نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در تبه دیگر مانند که آنرا در مسلمات بکار برند و سهلی است قوی
و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بحدی است که تمام
ربع کمشوف را تخمین کرده اند یکصد کرد و آدم کرد و ری صدک و لکی
صد هزار است از آنجمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی نشست
و پنج کرد و خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت
شنیدم از بسیدی بالاصالحه که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بک
که از زبان ایلمچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در آنجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان تا حال طره

احوال چین و مردم
آن

و اوضاع چنگیزی است اما از سفک و نادر بغایت محترزاندر جایا و مردم دیگر
 همه بت پرست و بعضی از اعظم شافعی مذہب اند آبادی و کثرت عمارات و زیاداتی
 توالد و تناسل بر تبه است که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
 و شکار نیست ایلمچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
 کتابی مدون نوشته است که به هنگام رسیدن در آن مرقوم است از جهاز که
 فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر شیتہای کوچک
 روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پایی تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روز
 سه چهار سواد اعظم از بلد آن نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
 که پایی تخت این مملکت همین خواهد بود بلد آن عظیمه و قصبات عالیہ متصل
 یکدیگر و در میان مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه و اند
 از اطراف عالم قلم در آنجا بربند و اجناس و عروض آورند صنایع مدنی و نفایس گران
 از اقمشہ و امتعه بر آن دیار ختم است و همه بقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه
 مردم بے بضاعت بیکد و فرزندہ اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد بر یا غرق کنند
 سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یکچشم است اکنون شروع
 بذکر مجملہ از احوال و اوضاع فرنگ می نمایم در قصص انضاری است که قبل
 از بحث حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و برخه بدین موسی

کلیم الله بودند یکی از قیاصه مردم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسویان
 و بعد از رفع روح الله بآسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
 شدند و در میان هرج و مرج بید آمده ملوک طوائف شیوع یافت و کار بجائی
 کشید که در هر کوره دهی صاحب اعیه بهم رسید و قمرنا بر سر مذہب نزاع
 و جدال و تبی انتظامی مصروف بخواری و قتال بودند آخر الامر بد وازده
 سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و ناهان بهمان نحو است
 عمود و مواثیق باهم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگر
 دست انداز نشود باهم برفق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میان
 دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
 مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بشکر کشی و زیادتى خرج خصم را
 بسنوه آورند و هر گاه دو لشکر مقابل یکدیگر در آیند اگر کسی در صحت لشکر یا در سبب
 جنگ مانند تو بخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بآلات حرب نکشایند
 و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در صحت و شوکت از تو بیشتر ام یا در تقابل
 تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده با سرخویش و لشکر یا خود راضی شو
 او اگر بخود می بیند که سرانجام و لشکر خویش را مثل او بسیار بد از و مصلحت طلبد او نیز
 راضی بشود و مصلحت دهد و اگر تدارک خارج از مقدر او باشد جنگ ناکرده بسیر

راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذازند و لشکریان مقابل
 در آیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قصی الخایه
 کوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
 این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان
 در شجاعت با هم تله مساوات است و آلات حرب نیز همه یکله است درین صورت
 لا محاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاد تر باشد فتح از دست و متعاقله در بخا
 بجز سفاک و ماسه جمعه بگینا ه منتر مشرے دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
 مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز به هم نزده باشند یا در بین گیر و دار
 یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
 و اگر احياناً یکے بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگر کی کمر بند و سلاطین دیگر بکلی باند
 ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت دین
 اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکے قوی است گردد به محتمل است که بزرگواران
 نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس اید مغلوب و حقیقت محفلت
 ملک خود است اما اگر کسے مملکتے بی صاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
 جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و بشیخه نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه روسا
 آن مملکت با طاعت رهنی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و ضبط خویش
 در آوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
 و عثمانلو بحلیه گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس اینست
 که پادشاه زیجاده روم در انتزاع مصر از امداد و خواسته و ما را نیز امداد و موافق
 قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد و در صورت
 ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است
 از اهمهمات اگر چه فرانیسان همه در جواب گویند که اعظم هندوستان نیز
 بما توسل جسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش رو نماید
 ما هم مصر را بسلطان روم و اگذاریم و ما مصر را بجا ریت گرفته ایم تا ملک هند را
 از شما انتزاع نماییم لیکن سخن فرانس در باب هندوستان فروخته اند صدق
 نیست چه در هند احدی نیست که بیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس
 استمداد کند عیبه و له حیدر بود که بسبب خلل داغی تهور می داشت و دیوانه وار
 باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
 و مطلب کلی از گرفتن مصر اینست که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی
 و وسعت مملکت شما بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است
 داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و ساحل بحر روم

منصف شدن فرانس
 مصر را و محاربه انگلیسیه
 در آن سخن با ایشان

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سولیس که آن نیز
 بند مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفده هیجده فرسخ زمین است
 آن قطعه زمین را از میان بر دارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
 و آمد از فرنگ به هند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پستی
 دارند بمهازات جنگی در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
 ملک را نیز متصرف شوند و در نیت که مصر با توابع در تصرف آنها دوران نواح
 اقتدار می تمام دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام نموده اند و جش این است
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان بر خیزد کره آب از جای خود حرکت کند
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود بعض بلاد افریقیه مغرب و
 وجده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جاث
 انگلیسیه در باب استرداد مصر استناد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
 نظرشان بود جهازات جنگی بسیار از انگلستان با سکنذریه آمده
 ساخلو میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مد و نرسد و پادشاه روم نیز
 که ماراه آمد و شد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اندنی تواند
 بر آیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاه

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهند ایشان از یکطرف
 و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
 زیاده از اسلامبول جمع از افواج رکابی از نیکو پان و صاحبان اوجاق
 بسرکردگی وزیر اعظم کسبل و بشریف مک و پاشایان شام فرمان قضا جریان
 صادر شد که بهمرای وزیر اعظم خود با فوسج که دارند بران جماعت مخدوله تاخت
 آورند و بمقاد کریمه **اَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ** از قلع و قمع آنجا
 بدسکال فیه فرو گذاشت نکند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
 پرداخته ال جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
 زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انبار رعایا را امداد و اعانت نمودند
 و با اکابر و اعظم فردتنی و طریق سلوک و آمیزش پیوندند صدای
 آمده لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسسیان با جماعتی از مصریان
 که معتمد علیہ ایشان بودند بمقابلہ برآمده در صحرائے وسیع سر راه بر رویان
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بنجانه را از پیش محاذی افواج
 رومی و قدر اندازان چابک ست فرنگی تر از رابنه طرف آن درایمی آتش
 آماده و همیاد اشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بتحاشا حمله
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو در روی یازیده عقد بلایی که در ملقوب

و تنگ گره شده بود کشوند در شک اول انقدر مرد و مرکب با تش فدا
 سوخت که از تعداد در گذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پایی از پیش
 در رفته رد بگریز نکاو را انگیز شدند و این عمل بکرات انظر فین جعل آمد و کاری
 به شرف نشد انگلیسیه را بشا هه این احوال از رومی مایس کلی حاصل شده بفکر
 که خود افتاد و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با اسکندریه فرستادند و قریب
 بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جازات سوار کرد
 از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن حدود
 فرنگیانی که بر جلازات جنگی با اسکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شدند هر دو لشکر
 با اتفاق یکدیگر بمانند و یامی بر شان و در حدو شان رو بقاء هر دو ان شدند
 جماعت فرانسس با مصریان بمقابله شافتند و در یقعد ۱۸۰۵ و جنگ سلاطینی فیما بین
 دست داده و هر دو مصاف فرانسس را پایی از پیش در رفته در قاهره محصور ماند
 بیت به بنیم تا مصر و کین قضاا نواز و کرا خوار ساز و کرا قضا یا می مصر
 ادبم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آنروم با فرنگ باز داشت
 القصه سبده سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام ملک فرنگ پایا بود که در سده
 در دار سلطنت طایبون که شهری وسیع و بنایت محمود است بمباسن خلافت
 فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را علیه و جانشین عیسی میباشند

احوال پاپا

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار و سبب نیاز بخاک پامی اومی سودمند و باد
 توسل می جستند احدی را یار مخالفت او نبود و اعتقادی نصاری این بود
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با انواع بلا یا مبتلا و در عقبی بندگان
 معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
 بودند و هیچ امری از امور مملکتی بدون استصواب کیل و اجرائی یافت
 رئیس سلاطین و اعظم خاقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
 با اندازه آن مملکت ضیاع و عقار و وظیفه اوسمین بود و دکلان نیز بجهت ضبط
 آن مالیات بر شهری بودند ثلث داخل کل فرنگ که خزائن قارون معادل با
 عشر عشر آن فیکر و مخصوص او و پادریان بود و در خطبه و سکه اول نام او
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزیین
 و آئین بندی کلیسا یا میکرد و چیزی که زیاده آمده بود اندوخته میباند سپاه
 و لشکری داشت که در قلیله بجهت تحمل جابجایا خلوه بودند و در طریق سلطنت او
 به نیگونه که او را مقتاد و دوامیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
 امثال و اقربان و مسمی به کارده نالان بودند کارده نالان بر وزن چاره سال یعنی
 فاضل مهندین و بیال و مدار المهادم با شوکت و اجلال را گویند بطریق در بلاد

طریق سلطنت پاپا

سلاطین هر کس اخذ می معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس بی سپهر
 وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
 می نمود هرگاه او از میان میرفت بعد از وفات او کاروه نالان در شمار که هفتاد و دو
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک حجره داخل میشد چهار امیر خان
 معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود راتق و فائق مهات بودند آن
 چهار امیر کاروه نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
 خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روز نما میدادند و بپای
 حرف زدن نشستند با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
 یکبار کاروه نالان را که بنظر او خلافت و پاپائی سزاوار بود بر بارچه کاغذی
 می نوشت پیچیده از سه روز نه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخواند
 بر صند و سه ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفت
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را و اما این بود که هرگاه العام غیبی بنام یکی
 بن در رسد آنوقت نوشته میداد هم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
 عظیم آراسته آن صندوق را می کشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
 برآمده بود آن چهار کس با پادریان باز و حامی تمام در بر روی او کشوده مرده

و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از انجا بر دوش خود سوار نموده بارگاه
 سلطان بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزرگ آمده بخدمتی که داشتند
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطمع ریاست جلالت او طاعت
 نموده بلباس پادریان در این شهر تحصیل علم می آمدند و بساعت بخت اول
 بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سر رشته منتظم بود تا در سده نهم
 هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
 و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
 به تنیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش غیرت حکما
 انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان بخرافه
 و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود بادله و پراهن حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه
 و کلاهی پاپا را مقید و محبوس و اموال اطلاق که داشتند همه را ضبط و بصدقه
 مساکین تقسیم کرد و حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر دسا و لشکریان و پادریان
 مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
 به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآوردند
 اخراج البلد فرمود این خبر جان که از که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

محاربه انگلیسیه با پاپا
 و برافتادن پاپا

از رجاله و ایلمجاری کیل از سلاطین دیگر نیز مدوخته خود با افواج بیحد و مر
 و جمعه از سلاطین که بهر دوا بر خاسته بودند بشوکت تمام در انگلستان آمدند
 و تمامی فرنگ لوله و غوغا و افتاد و در انکلین فرغ اکبر بر خاست آنا فاما مردم
 مترصد نزول عذاب بودند و ساسی انگلیسیه به نظر حکما پشت گرم و قوی مل
 باطمینان عامه پر و احسته بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
 و خلقی بشمار از طرفین از لباس بسته عاری گردید و همچنان هر دو جانب با صرار
 و لجاج بودند و مستیصال سبک دیگری را میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
 که بر انگلستان دبا د شاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوت تر
 گردید و پاپا را نیز از غیب مدد نرسید در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
 قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری بمملکت خود
 کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و دکلامی پاپا حال و تمام مملکت
 نصاری پادریان و کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری
 میباشند و جو و انطبقة مخصوص مجالس مناکحات یا تخمین و تدفین اموات است و از پاپا
 تا حال هم در روم کمنه اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و فوخی
 بر مردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادریان در افتاد و پاپا
 و فرشتن آنها قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشمندان در تمام انگلستان بی پرده شدن

مردم بطور طبیعتین در ششم هجری دست داد و بادی درین کارها باعث
 انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذہب پرده دارند
 در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرمایگان بمعابد روند
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحداست خدای احد
 اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و رفتن بکلیسا
 همه را فسانه دانند و گویند **هیبت** زاه بمسجد برده بی حاجی بیابان کرده طایفه
 جائیکه باشد مرغ و می بکارند این کارها طایفه مخذوله فرانس قاتلم الله
 ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسارا بر یکدیگر
 مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
 پویند و الحق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتها
 عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول ملکیت شان سابقا سیصد
 کرده و عرض دو بیست و پنجاه کرده بود و همین قدر از امر کجاست صرف دارند
 و از ده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
 و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار و شصت
 قصبه بزرگ و هشت هزار دویست و هشتاد و چهار شهر کوچک و مخلوق است و
 اقواج جنگی همیشه بقصد سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

عقاید تازه فرانسین
 و اوضاع ملک ایشان

معروف و به بد عهدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت در آن دیار
 بنفاذ امر بوده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بتنگ آمده است و عا
 شوری طریق انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواہش سر باز زده فرمان قبل
 جمعے کثیر از کناہگار و بیگناہ داد عوام بشورش برآمدند و پادشاه را بازن
 فرزندان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
 حرکت باعث حرب و جدال میانہ این جماعت و انگلیسیہ دیگر سلاطین گردید و آنقدر
 خونریزی فیما بین رومی داد که از تعداد بیرون رفت دار السلطنہ آن مملکت را
 پاریس بیاسے فارسی بردزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکی
 آب و ہوا نسبت بمالک دیگر فرنگ مشہور است سہ چار سال قبل ازین
 شخصے پونہ باقی نام برآمده در پردہ سلطنت و حکمرانی شروع کرد و حسن
 تدبیر و ذہن و ذکا اچھوتہ وقت و نادردہ او دار و در شجاعت و دلادری
 یگانہ روزگار است اکثرے از ولایت و مالک را کہ فتح نموده خود بذاتہ
 تا آخر در صف اول جنگ البتادہ مانده است بعد از فتح مصر خود باد و سمہ ہزار
 کس از لشکران کار آزمودہ بر کلمہ کہ بندر شام است یورش آورده
 جہازات انگریزی از مصر بد و شامیان رسیدند و در یک شبانہ روز کہ جنگ
 قائم بود گاہے بانگیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلد یورش آورے آخر الامر

پونہ باقی

شامیان بجلیه بر خود شکست انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حرم
 بقلعه و زیاده شامیان و وراثت را گرفته هر چه در اندرون بودند بسیار ساربانند
 بقیه اسیر با او منہزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا و دو بینہ عداوت
 جلی است و ہم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رآ او راستایش نمایند و حکایت
 چند اند تبیر و جرات او در سفایں خلش نکاشته اند که ہر یک کار نامہ است
 و در کمترے از محاربات شکست یافته است بہ محمدی و خلف و عدہ و خدمہ و جلیہ
 و در شہت او محمد و محمود و مویشی او چون نقش بر آب می ثبات و بے اثر است
 بعد از قتل پادشاہ کہ بے انتظامی در آن مملکت بہر سید اکثری از سلاطین بر قات
 انگلیسیہ بجا رہ بر خاستند و رعایا با ہر یک گاہی جنگ گاہی بہر او خود را می قتل
 می نمودند تا ظہور پونہ پاتی کہ اکثرے را منہزم و بکرات شکست فاش داچار و ناجاک
 بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینارک و ولندیز و غیر ہم مگر عجت
 انگلیسیہ کہ با قلت عدت پامی ثبات افشردہ در بر و بحر با او مردانہ می کوشند
 و حق ایست کہ انگلیسیہ درین معاملہ داد و در سے و مردانگی دادہ اند اما بطیفیل
 تنازع ایشان خلایق ہموارہ در ریج و عناد با انواع محن و ہلایا مبتلا میباشند
 نرسین کہ یکی از بنادر فرانس است قطاع الطرین بحر اند ار باب دول و صاحبان
 سرایہ جہازات جنگی سازند و مردم جنگیہ با جاہرہ بر آندا سوار کنند و بدریاد آیند

جنگ دو کس با هم

بهر فرقه و هر جاز یا کشتی که تسلط یا بند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر یا اختیار خویش اگر چه در فرق
و گیر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است آنچه آن است
که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید یا اعتبار اینکه حرف درشتی با او گفت یا در آداب
و تواضع قصور کرد یا حرکت نازیبا از او سرزد شد شخص رنجیده بخانه خود رود
و رقعہ یا کس بنویسد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طلبا بچه است یا جنگ شمشیر
هر چه بخواهد رقعہ که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد و او را بجهنم نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چاره ناجا
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعہ با و نارسیده یا پادشاه یا رئیس شهر یا سردار شکر
اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برآید
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که ممد و دخل
در قوانین است که بآن کسی که این رقعہ را می برد بگویند که این رقعہ جنگ است با فلان
کس یا بوبرسان او نزد رئیس برود و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعہ را از من گرفتند و اگر رقعہ رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
مانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند
که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بعلیه دیگری را نکند

چه اگر بعلیه یک کشته گردد در شریعت قاتل اقصا فرمایند و اگر موافق ضابطه و قائل
 از طرفین مثل هم ضربت زنند و یک کشته شود باز پرسی نیست بعد از حضور متحجمین
 و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
 و آن دو کس هر یک یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
 بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
 پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
 به پیمایند و بر گردند و هر یک یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه با فرود آوردن
 شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
 یک را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد و تاجان تسلیم کند گویند در انگلستان
 شخصی از اواسط الناس آمد که بشمشیر بازی ماہر و آن پیشه مشہور و به بد اخلاق
 و غرور انگشت نما هر نزدیک و دور بود بانک ناخوشی است عا جگ شمشیر
 کرے و مردم را بکشتی خلا یق از بے اعتدالی او در آزاره و کسی را با او مجال کارزار نبود
 روز عبادتی که داشت از شخص ضعیف رنجیده گشته باو پیغام جنگ داد و فرمود
 بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف باو گفت و بیروز تو مرا بی آبرو کردی امروز
 لمر قتل مرا بسته میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
 میزنم و دست را فشانده سیلے به بنا گوش او زد و از یخکرت مرد غیور بغیظ برآمد

فریمین

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد و حریت مظلوم شمشیر بر لب
 زده تا سینه بشکافت از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع بنشیند را در محارک و شتی
 خواست از لوازم است چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و منجر به ملک خواهد
 دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانیسان فرامین است
 و فریمین نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضح این قانون شخصی
 بتأبوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفتی باشند که ذکرشان
 خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
 از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافات
 با هیچ مذہب ندارد و هر کس هر مذہبی که باشد و نخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
 سنیست با وضع نیکو پیران روم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یا رویان
 کرده ایشان را برداشته اند یا ایشان متبع رویان کرده اند و آن اینست که
 در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد
 بسازند و به بیت الحکم موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسی که نخواهد
 داخل درین فرقه شود در آن خانه درآید و کیشبت آن حجره بماند فردا بزرگان آن
 فرقه طعنه بزنند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضار
 آن شخص تازه را نوازند و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و با و مبارکباد

گویند ابادان شب چه میگذرد احدی نمیداند اعظم هندوستان در سبکدش
 این امر میبایست نمود و مردم او باش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار و صد و هشتاد و آن
 مردم در آن خانه درآمده بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان
 مطلق نیست باقی را هر کس نخواهد خود رفته به بند با اینکه بنان شب محتاج بودند
 از آن مبلغ خطیر گذشته و نگفتند و فایده این کار این است که در شایدا یار
 و یاور یکدیگر باشند اگر یکدیگر را از روزگار صدقه رسد و بچیز گردد برادران هر یک از
 خالصه خود باو چیزی دهند تا صاحب بر مایه معقول گردد و در قضایا و دعا و هر چه قدرت
 داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکی از
 مغرب دیگر از مشرق باشد بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
 بسیار از مسلمانان در کلکته و خل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار
 پادشاه انگلستان است که چه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
 در یورپ کمتر اما خلش از رای تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
 مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرقی دیگر رنگ ممتاز و در تدبیر و معیشت
 در کل جهان بی انباز اند اگر نخواهیم مفصلاً احوال آن دیار را بر نگاریم عمری باید و سغایین
 بآن مشغول گرد و چون بسبب بیابنت تمامه احدی از فرقی اسلام متعرض این قسم
 حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه انس

احوال انگلستان

و انبساطا گردد و بزرگتر شده صفحه طرازی نمود و سنقر تکت فلا تنسی انگلستان
 دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
 اسلامیان برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفا راشدین
 و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و در آن قرب قلعه سپهر پیوند
 بر ساحل دریا مغرب که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
 کوه بجبل طور و آن قلعه نیز سطر افا بهین اسم می است و فرنگیان تا حال تصحیف
 آن اسم جبر تال گویند و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بمعرفت بودند
 مگر رومی و تاتار در آن مملکت دست انداز و از قتل و اسیر و اخذ اموال و قبیله
 فروگذاشت نمیکردند خلایق در آزار و محروم بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
 گذشت در سده هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
 این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند
 و برگرد هر دو جزیره ساخلونگاه داشتند تا دست بیگانه بملکت نرسد و باین
 اکتفا نکرده بهستانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشور گشائی افتادند بنحویکه
 خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط سموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
 میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
 قوس و جزا به هجده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استاد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
 بکاری که دارد بروی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
 دو ماه رار و بنقطه شمال بر جہاز و خشکی رفته اند تا اینکه جہاز به بیخ بندر رسیده است
 و خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آن میان بعضی معموره دیده اند
 از قبیل صحرائشینان که آفتاب بر آنرا حوی گردود و در آنجا شش ماه روز است و شش ماه
 شب مردمان ضعیف اندام و کوتاہ بالا که از دوزرع دست بلند تر نشوند و سیاه فام
 مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مسکن در زیر زمین دارند و در تنها
 پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کرده
 و طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کرده است و از کسطنطنیه تا لندن گویند
 طول اهل شهرش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
 مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهر است بعظمت شکوه و رونق و وفور
 نماز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاری است که جہازات بزرگ در آن
 داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در آن یکشت خاشاک و یک کشت
 خرابه یافت نشود عمارات عالیہ از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلف
 و نقوش بدیعہ قرینہ ہم با سلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
 پادشاهی و اعظم را به بزم و حقیق منبت کرده اند و در تمامی خانہای آن شهر

احوال لندن

سته جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یک بخت آشامیدن و یک بخت
 طبع که در بطخها روان است و دیگر بخت بخت بر انداختن کثافات و در کل مملکت
 از بلدان عظیمه قری و دیات در اصل معموره و خارج آن بخت رفت و آمد مردم
 و حیوانات سته راه وسیع سنگ بست کرده اند یک مخصوص سواران و دیگر
 بخت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات بار بردار تا بسیکه دیگر مخلوط نشوند
 و مردم آسانی تردد کنند عله و بنایان از سر کار شاهی بر گذر با معین اند که اگر
 جائے خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و بریارین
 در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین نا هموار بوده است بریده اند و بهود
 کوچه و انداز صغار پل بسته اند که تردد آسانی شود و در کل قلمرو راه نامی
 سنگلاخ یا نه آبی که باعث زحمت ترددین گردد نیست کاروانسراهای
 در راهها بقاصه سته میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طبّاخ و دلاک و چکار
 که انواع سوار پیدا دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
 و بهای همه اینها از اکل و شرب و سوار و غیره معین است مسافر اگر
 روز و شب قطع مسافت نماید یا هر جا که خواهد آسایش کند مختار است در گذرن بر
 در هر خانه انا عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
 نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و شعل نیست و اگر بگماند در آن شهر در آید چنان پندارد که
 چراغان کرده اند برف و باران و سرما باشد و دوازده ماه هر روزه قدری برف
 یا باران بارد و در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوای آن موافق و در خشتان
 و یربخر آید و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدبیر که در باغچه های سلاطین
 و اعظم بکار برند که در زیر باغچه شهبستان سازند و در آن آتش افزونند تا حرارت
 آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کرمی نیز بعمل آورند
 و سیصد و پنجاه کلیسای عالی از سنگ مرمر و شیش و عقیق متکلفه تمام در اصل لندن
 ساخته اند و مدارس و دارالشفاء و سقاخانه و قهوه خانه بزرگینی کلیسای
 افزون از شمار است داخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهمرسد هشت
 قه کروزیاده نیست اما با عانت جواز که تجارت باقی بلاد ممالک عالم فرست
 کنند تا چهل کروزی و پیه فعل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بجای
 در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتاد و روز همه در یک جا
 مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
 بمصلحت یکدیگر بنایا های محکم اساس بکار گذارند و در امور کلی و
 جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بمصنایع می بخت آسایش و رفاه مردم
 کتب مدونه بطور مستور بعمل تالیف نمودند و بناس نوشتن کتب را بقالب

مانند چیت سادگذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر وزاران هزار صفحه
نکارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شد بد بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه واران و کتب داران بجهت تربیت پسران
و دختران که با هم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و شجاعت و سوار و علوم
ریاضی و ضمنا سرود و قصص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دیگر و نغمه سرود
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند همچنین بار باب صنایع هر چه مناسب
بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده
برده هزار کس در آن تواند کنجید بنام او نه هفت کتیر و زکما در آن خانه میفرستند
و مردم را صلاهی عام میدادند و آنروز و آنجاس را یوم الوفا و مجلس عظم سوم
نمودند بعد از اجتماع مردم کی از حکما بدگانی فراتر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند شیرج آسمان و افلاک یا نفی آنها بخواهند
که خوابد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار قیسی که دریافته بودند و اینکه خلا
محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله انور غامضه را بیان میکرد و اگر تقریر
زبانی عوام نفهیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل حتم
بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بر مردم مینمودند تا دوطباع
عوام مسائل حکمی منطبع کردند و تا حال آنجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

چهار کتابها

نوشتن کتب بقاء

گردودو باین سبب عام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی مانند در بنگاله هم بنا
 نوشتن کتب با نقاب گذاشته اند و کار خانهای مالی برای این کار ساخته اند
 اخبار مملکت را هر هفته در یکچرخ و کاغذ بهمین قسم نویسد و انان پانصد ششصد
 قالب زنند و باطراف مملکت بخانهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
 مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از
 بازپرسی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
 یکی از بزرگان یا از رئیس او را گورنگویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست زنند
 بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
 یکی از آن جمله اینست که امور سخته در دست بقیه تاریخ بضبط در آیند و ثبت کردند
 نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیم چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
 اندر اس فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
 بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جاده صواب منحرف گشته موافق
 مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و بیجا
 از اینها از فراموشی کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب نیست و تصویر است
 که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بحدت از قلم نیز
 کشند و باطل مرتبه خوبی و نیکی و رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

در بیضا و اجماز سیما دارند حرکات شخص بخوبی هست در آن مشاهد شود
 تفریح طبایع بر شهر و خانهای عالی بنام دارند و خانه رقص بیت السرد و موسوم
 ساخته جمیع دهانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ
 معین اند و آفتاب است مشتمل بر ایوان وسیع ستونها بسیار دارد تا بهر دست
 و فراتی آن میفرزاید و بیشتری از آن در دست و از چهار طرف آن ایوان
 صفا گاه دوم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اولی عالم و خواص کرسیها
 نشینند و متصل بایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر از آن جای مردمان
 و واسطه است و درجه سوم از آن بالاتر و بران ادائی و فرومایگان اند و این
 اماکن مثلثه را بحسب ب بعد مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتب
 کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگر را
 حایل نشود و چهار طرف آنها طاقهاست بنا نهاده اند که در آن سفره گسترانند
 و طعام خورند و بر سقف همه این طاقها بزرگ کوبک یواریا و ستونها با سلوبی
 دلکش چل چراغ و فانوسها بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
 و در هر خانه بقدر نیاز چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری تکلف
 بکند و قبل مردمان و عمل آفتاب مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه است
 رقص سرود مهیا است مردان زنان هر یک آن درجات که خواهند نزد آن را

نزد بزرگان آنخانه فرستند او هر یک را رقصه دهد اول شام بعد از روشنی مردم
 دسته در آیند جمعی مستطی بر در خانه اند که بیکانه داخل نشود هر کس که آید آن رقصه را
 بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بختی امری ضروری بخوابد بر آید رقصه
 از آنها باز پس گیرد و با خود برود و بعد از سرانجام آن مهم باز رقصه را سپارد و در آید
 و این زمری که بختی نمیکند بیدار در این طعام و شراب و روشنی است و هر
 کسی از ادانی بهای درجه اول را و بد با اعظم در آنجا نشیند و باین بهنام روی
 که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در کیش بست هزار
 روپیه و زیاده بانها رسیده است همان مردم تماشائی که اغلب اعظم و ارکان اند
 با زمان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص بر خیزد و سوای
 زن خویش از زنان دیگر یا هر کس که دوست است او را انتخاب کند و گاه هست
 که با هم وعده کنند که شب در فلان تخته من با تو فلان رقص را خواهم کرد
 و علم موسیقی و طریقه رقص البقات مدونه دارند بدختر اش نااهای عاشقانه و
 حرکات و لیرانه مجلس را شک گلستان ارم سازند و اغلب از روز شراب نشور
 بخود شوند و بهوش آیند و باز بهوش شوند اما بدستی و عریه و حرکات لغوا در آن
 مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس بنشیند و رسائی بکیش
 معین دارند که در آن شب بکلی رخوت و صورت خود را با انواع مختلفه بعضی بصورت

تبدیل صور

حیوانات و برهنه بصورت مردم بیگانه از عرب و محم و ترک و هندی تبدیل
 کنند که کسی را نشناسد و پاس آداب از میان برخیزد هر کس سیاقی که دارد
 در آن خانه دراید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز و شوارست با هم حرکات طفلان
 و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
 اطناب است تا ثلث آخر شب با هم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس نخواهد
 در آنجا طعام خورد یا بخانه خود رود هر روزه دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زن
 و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
 بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورد و بکاری که دارند مشغول
 شوند در روزها صبحی و طعامها سبک خورد و در شب مطبوع تناول کنند و برین
 شراب آتشاند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد و از دو ساعت از روز بفرام
 تا دو ساعت بروز باقیانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
 همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدى چیز نخورد جمعی که با هم
 اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورد تقسیم اطعمه و اشرافه در روز و شب
 خاصه زنان پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
 از دست خویش حصه مجلسیان رساند و بجهت حرکات و لبرانه در الوقت از و صادر
 و در طعام و شراب تعلیل کنند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

عم مزاحمت زنان
از جوشش بامرد
بیگانه

از جوشش بامرد بیگانه مانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشستن
و برخاست بامرد غیر علامت سو و ظن است بر او اگر کسی در مخالفت بجد شود
آن زن در محاکمه قضای شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقة
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یار از نفی دیگر باشوهری نگیر نیست مگر اینکه
یکی بپیرد از خوف مردان را قدرت دم زدن باز زنان نیست و قبیح این حرکات نیز از اینها
بر خواسته است خلایق همه خرسندانه در اعزاز و احترام نسادر کوشند آنقدر که مافوق
آن مقصور نیست اکثری از کارهای عظیمه مشعلیه بمردان بوساطت ایشان درست
شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقه یونانیان
بوده است که هرگاه زنی را بشوهر دادند و گیرای او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیکرد و تا اجازه او بر می آمد بعد از رفع امر بیک از آنجا اول بفرانش
این امر بسیج سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب مجالس شود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنبک که نیز از آنجا بهمه جای عالم رسیده
و چنین است بیماری آبله اطفال مرض آتشک مردم امریکا که بفرنگیان مخطوط
شدند و در تمام عالم شیوع بهمرسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنبک
و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنبک را بهین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحذات فرانسوی است و زبان ایشان

برگدن تنبک و آبله
و آتشک امریکا

رناشوهری فرات

شیوع یافته است اینست که از بی پرگی زنان ترقی کرده مناکحات و
 زناشوهری را برداشته اند لیکن معین و تراضی طرفین و دو سه ساعت یا شکر
 عقد منعقد شود و صیغه در میان نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
 با هم باشند پس انقضای دو ماه هر دو مختارند با هم بمانند یا از هم جدا شوند
 و هر کس بی کار خود زود و اگر زن حامله باشد بهر جادو خانه هر کس که طفل متولد
 از آنست در انساب اصلا با معتبر ندارند و چنین گویند که در تادیبی و رواج
 زن و شوهر با هم مکرر میشوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
 و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
 با هم تشنگی خواهد بود و کسی بلا عقب نماند چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جای
 دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخص بیاید امر اعتباری است بهر قسم
 رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی انگلیسیست
 که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را با هم در خلایق نگذارند باغ روی کنند
 و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را خنجر بکشند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
 و الا هر کس بطرفی رود اطباء این فرقه در تشییع ابدان نفی بکار میکنند و چنین
 اقامه دلیل میکنند که اگر زنی بسن سی سال رسیده و مردی مذیده باشد بعد از آنکه مرد باو
 بهر آفتاب بکار تمام در آن نیست خونی که در بعضی خزان کم سن مشاهده میشود

کدخدائی انگلیسی

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده در میان نیست و این هم
 از تدابیر حکماست که بکس بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بر زنانه نسبت ندهند
 و مفسد بر پا نگردد و چه ظاهر است که باین قانون که مدتی متعادل بین مرد و جوان که
 نمونه پنبه و شمر و شیشه و حجر اند با هم در خلوات بسر برند و اغلب باده ناکه حجاب
 بر میدارند و سرد گرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
 بیگانه باشند و زیاده از یکدیگر جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بکنند قریب بطریقه
 رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیز خورند آنرا میزنند
 بزبان فرس قدیم و از اینجا است میزبان و در چیز خوردن دست هیچ طعامی
 نرسانند میاست و برنج را با قاشقی نقره خورند و نان و گوشت میور با کار و درند و
 بدین بگذرانند هرگز دست بچیزی نمیبرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
 فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از او
 که ترکان در آن دیار فرمان روا بودند این طریقه را آنها بانی ماند گویند طایفه ایما
 از همان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
 برهنه کنند و زانو بر زمین زنند تفادقی که دارند این است که پادشاه انگلستان
 خود را بستاند در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکیک پیش آیند و زانو
 زنند و مطالبه که دارند عرض کنند و چنین است حال گور زنان در روسیه

وضع میز

جز در وسط ایستاده و مردم بر دویر او پاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب عرض کنند زانوزون مخصوص سلاطین عظام است
و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یک دست بکمر بند
و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از آنها
بنایت زیبا و برانده است و از آواض استوده و قوانین پسندیده
انگلیسیست وضع ژاک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم با طراوت قلمرو
و اقتصاد بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس فاصله را با یک نویسنده در خانه
سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی مهر کنند و بقاصد دهند و او این دو فرسخ یا
یکنه نفس و پیه بر دم خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میگوید
تا سیاه از صد آن رگم شنند و مردمی که با نخایه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
حمیای رفتن شود و بجز در رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود در
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین
بطریقه چایار و در آنجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جایی را بحسب قریب بعد اجرتی است علیحد خطوط را

سلام زنان

وضع ژاک

وزن کنند و در مشقال نیم یا روزی یک نه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از ده
 مشقال نیم یک قیراط زیاده شود اجرت بر مضاعف گیرند تا پنج مشقال و از آن که
 گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مشقال نیم اجرت قبل از آن مضاعف
 گردد و چنین است رفت و آمد عاظم و ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند
 بر عهده سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و شتاب روان شود و دو
 کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلی نیز همراه است این مردم تا دو
 فرسخ روند و در آنجا باز اینقدر آدم مهیاست عهده را بر زمین نارسیده دوش بشو
 کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
 روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلد تر روند بر موهان بیفزایند
 آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر اند
 وضع اخراجات علمه و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
 و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بے اجرت رفت و آمد کنند
 کارهای دشوار را بر خلائق آسان کنند و خود بمبالغ منتفع شوند و توفیق
 متبع روزی یکمان باد و باین سبب که هر روز اخبار مملکت بآنها رسد
 و از اوضاع روسا اطراف مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را
 ناچیز کرده اند تبیین این مقال را بیان محملی از وقایع ماضیه ضرور و خیر گیتی

سبب آمدن و تسلط
بهر ساندن انگلیسی
به هندوستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و عدالت گستری طاق و بهر را
و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندین در عهد اسماعیل میرزا سلطان محمد
خدا بنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت وندیس و پرتکال در بعض بنادر
فارس و رجز و درم از استقلال می زدند و پادشاه را بمقاومت
و لا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قُلْ وَفِعْ لِيْشَانِ
منظور نبود جماعت انگلیسی را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بناماد و ایشانرا
سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا اصولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه دیماه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابر و تغلقیه
آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
عمل نمود و انگلیسیه را بملکه جامی داد ایرانیا که بالذات سباع خاصیت
و بالعرض رستم طینت اند آسان کردن بقلاوه فرمان اعدی در یارند خاصه با
مردم بیگانه خصوصاً مخالف مذهب فرمان برداری را رواندارند و تسلط غیر
مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگه دشوار گردد و
و هرگز آرام نشوند بخوبی که از غفلت پادشاه خجسته اطلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرای آسایش طلب جماعت افغانه که از ادنی جاگران بیکلر بگی هرات بودند
 مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلا می آن جماعت
 مکرر مردمان شهری صحرائی بر آنها که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
 و همرا با توابع و لواحق بیا سارسانیده اند چنانکه در تبریز و بهمان و کلپانگان
 و بروجرد این عمل بکرات با افغانه بعمل آمده و افغانه بعد از تسلط بار دیگر یا بخرمیه
 راضی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
 از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا بطور پادشاه قهار نادشاه همین ماجرا
 که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین
 بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 کورکان که مقام ذکر آنها نیست و بروافقان سیرتورنه در یکی از تواریخ دیده ام
 که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
 قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکماء عرض کردند که مری این سرزمین آفتاب مردم
 این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
 اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید هر دیار که مردم در آنجا در آیند در اندک مملتی همین
 خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیر آب و هوا آن دیار است
 اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود و مجملأ مردم بنادریا انگلیسیه بار بعد از

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پر و بال
 بهم رسانند که یک از خدمه خود را که مردم بند عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
 بمرو عاتمه آن بندر غوغا نموده در آن واحد هگی را عرضه تیغ بید ریخ نمودند و جهاز
 ایشان را که بلند گاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کس که در اصفهان
 و جاها دیگر بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال عت
 پر نکال با مردم بنگال که از قبیل حیوانات وحشرات الارض اند بتما دی اعوام
 و شهور بتالیف لهای نزدیک و دور پرداخته بار و سآ آ میرش نمودند و بدست
 بذل ایشار عاتمه مردم را با بعضی عاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبه نصاری
 تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جلی است از
 ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جمله آثار یر که
 خلیفه دوم عمر بن الخطاب عهدنامه که در زمان او میان نصاری و مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت یک این بود که تجسس احوال مسلمان نکند و اخبار
 و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسد جمعی از خود و از هند و جماعت بت پرستان
 و مسلمانان تبه روزگار این دبا که بآنها پیوسته بودند با طراف مملکت به تجسس
 اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برپا رانه نمودند و در کلکته قلعه
 ساختند و آنرا بخت فریب مردم به بت التجارة موسوم ساختند و در آنجا

از توب و تفنگ آن قلمه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره ما در نجاست بآلات
 جنگ جمعی نگهبان محتاجیم قلیله مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
 هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین روسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
 بعیش و طرب مستغرق و از باده غفلت و غرور بهیوش و هر کس هر جا که مقام داشت
 مست و مد بهوش بود و چیزی که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
 تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ ذخیره و آذوقه و ملازم نگاهداشتن
 سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمی فهمید و اگر گوش
 می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
 بیکلزیگی بنگاله و دامنا از خمار بنگ آواز چفانه و چنگ بجوید بود با امرای غدار
 سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بجلگه متعید داشتند
 و قاسم علیخان و اماد او را بجای او منصوب نمودند و از انوقت الی یومنا هذا
 روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوایه اعتلا و فرمان فرما در کل مملکت افزاینده
 بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور رسیدن اخبار جاموسان و اطلاع
 باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنانداوند که
 هر مملکتی را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولابریس آن دیار عریضه در نهایت عجز
 و انکسار و کمال سکنت و خاکساری بر نگارنده متضمن استدعای و کیله

تسلط انگلیسیه
 به بنگاله

طریقه مداخلت
 انگلیسیه در سرکار
 اعظم هندوستان

از جانب خود آن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
 حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی و ریشخند عرض عام است
 از آن نامه که بنایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و برخود ببالند
 که از یک انگریز چه شود و از و چه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه بنویزند
 جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فنگ
 روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش
 نلغجد و فرستاده را بغزت نگه دارد و کیل که در انجا قائم شد بنحویکه گذشت است
 جانی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه قلعه مانند بنامند و اسباب حرب
 آنقدر در انخانه بگذارند و شکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
 قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهمش و ریزشش کوشد تا عامه خلق را بخود
 گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه بزرگوار
 و با اعزّه جوشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکیه از
 چاکران سلوک نماید و هر روزه عهده نامه تازه بر پوست آهو یا بر مس مشتمل بر
 اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعادای آن دیا
 از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس پارو وادرا بکلی مطمئن خاطر
 سازد و آخر عهده نامه از و ستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیر خواه این سرکار اند

ما هم گفته و کرده ایشان را همه جان منظر و نظر داشته از صلاح و مساوی دید ایشان بیرون
 نباشیم این عهد نامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
 صاحب داعیه جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانه و شکست کار
 یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بجاد کشید
 وکیل با طرف قوی سازش کند و از جنگاله افواج انگریزی ببرد و طلبه بعد از
 برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با تکلیف کنند که موجب
 این فوج را بر زنده خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
 نگاه دارند تا گاه و بیگاه بجار آید او نیز قبول کند و نگهدارد و سرداران همه انگریزی
 در آن خارج شهر عالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
 سازند و شکر اینان نیز در آن قرب جایی هند چند ماهی که گذشت مبلغه موجب
 شکر این در آن سرکار جمع شود از سیطرف مطالبه شدید و از انطرف لپت
 نعل بگذرد بعرفت یکدیگر از کارکنان و ملازمان آن سرکار پیغام دهند که اگر او
 موجب شکر این ماه گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر موجب
 شکر این از ملک جدا کرده با بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
 و جواب نماند با جاره او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
 رئیس را اجل رسید باین جمعی از اولاد و خویشان او مثلانش ریاست اند

هر کد ام که قبول پیشکش سالی مبلغی سسر کار کمپنی کند اورا بر بایست بردارند
 او نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدری دیگر از مملکت بقبضه تصرف ایشان
 دهد تا بجای تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تجاوز با احدی دراز
 نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگ جدال ملک کسی را متصرف نشوند
 و هرگاه امر با کسی بجای که کشید سبقت در جنگ نکنند و با و پیغام دهند که ترک
 لجاج کند اگر پذیرفت و بقتضای ایشان راضی شد کارسای او ندارند اگر هم در عین
 صفت آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را بجای
 خود گذارند و چیزهای نعل بیا گیرند چنانکه با یمپو سلطان دو مرتبه این معامله
 دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس پاکشته شود مانند
 یمپو سلطان در نهم مرتبه آخر که فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
 و اما دجفر علیخان یادستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسرخوانده
 آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بر بایست
 نشانند و بشجاع الدوله این رفتار امر می داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
 اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و موجب دهند که
 بر فراه بگذرانند و اگر دستگیر شدند نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنقدر ارباب
 مشاهیر دهند که محتاج نشود و به بزرگی با خدم چشم گذارند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین منم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
 برخوردند و حق خدمت اعدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیان که در جنگ
 عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنها نیکو کشته
 شده اند زمین و مزرعه و مواجب هند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
 در وقت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غریب روزگار است
 و درین خلعت از جمیع فترق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خوبی را بعد از تسلط
 زنده نگذارد و با وقوت نه در رسی که فرمان فرمائی بذاته از و بر نیاید و مملکت داری
 چنانکه باید نتواند و بخوابد بعیش و سرور بگذراند و دلام از باد و خوشگوار
 است محمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و رتق
 و قیق مهات را دیگر کسی کند بهتر از اینجا است و رکل جهان یافت نشود
 دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه یا امرا
 اگر خواهند بر زیر دستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دورا
 در مقابل هم ایستاده نگذارند و امرشان را تحصیل دهند و همچنین اگر از کوچکی
 بر بزرگی ایدارسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او جاری شود و بجهت
 پاس آید از جانب پادشاه و عظامه و محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی
 گفتگو کند و در آخر بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیه بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آن
 جزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند و قریب
 بکلکته جزیره برای این امر بسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه و در آنجا
 بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علنیه سوای السنه جمیع عالم در میان
 ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
 فرستاده اند که بران خراج مقرر کنند و بعارت آن پردازد بعضی از معادن هم
 در آنجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام
 سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
 معزول و دیگر بعلیه سلطه میشد و بسبب مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
 سلطنت است بطور میر رسید و پادشاه آن عصر خود نیز چلیم نشمند و در اکثری
 از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
 همه را راسه بدین قرار گرفت که پادشاه را مصلوب الاختیار کنند و بجهت او
 وضع معتد به معادل کرد و رویه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
 که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
 که بجهت هر یک هجی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مصلوب الاختیار
 کرد اما در رعایت و نوازشش هر کس مختار است و بخوی که گذشت

طریق سلطنت
 انگلیسیه

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکے از خدمت خود را قادر نیست مدام که حکم قضای
 نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و آرسے هر سالی که کس واجب القتل را هرگاه بخواد
 شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
 اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امر او رعایا
 بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مدام که این سه فرست
 گیرای نزنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی در پای تخت بنا نهند
 و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و بر عایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
 پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانست
 وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها بمشورت همگی انجام
 یا بند رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا جمع شوند
 بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که لیاقت این کار را دارند بهر حال
 عرض نمایند و هر کرا بپسند و اسم او را در کاغذی نوشته دید همه را جمع نمایند
 و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
 سازند و بهار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
 یکسے نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگرے را معین کنند و هرگاه
 امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا جماعه یا امداد کسی بزر یا لشکر

طریقه مشورت
 در امور عظیمه

و اشال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
 با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرآخرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
 بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آن خانه رود و بجای بلند
 که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امر را از هر گلی سوال کند امر او و وکلای هر گاه هر چه
 بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
 و حکم بر خاک بکشند و اگر نصف آن مردم بیک امی و نصفی دیگر رای علوه اندیشند
 پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن را بپسندیده است و دیگر کسی را
 مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منتهی شد هر چه
 خرج آن کار شود رعایا یا از طبیب خاطر دهند و غذایا وند پادشاه و امرایز بقدر
 حصه خود در خرج آن کار مد کنند امری مختلف فیہ نیست که کسی بر آن ایستادگی
 نماید و بجهت پادشاه تقدوسا را جایز داشته اند اول بیکه از دختران سلاطین را
 با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
 از آن زن اولی باشد شایزاده و بجهت ایشان وجه کران معین است و باقی
 مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند و علم کوشند یا سپاهی شوند
 یا صنعتی بیاموزند شنیدیم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یک از سلاطین است
 علامه مفراطی است و هر ساله از آن زن فردندی بعمل آید از باب جمل عقد

ولیعهد پادشاه
انگلستان

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه نقد و شاهزادگان موجب یا دقتی خرج
از خزینہ و بیت المال است و ولایت عہد بعد از رحلت پادشاه بکبر او لا ورسد
و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از
او اگر پادشاه را اولاد مذکور نباشد به دختر او رسد اما اولاد صبا یا هر چند
شاهزاده باشند بسطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت با او قرار یافته است
حکمرانی بیکه از برادران پادشاه سابق یا یکے از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
معین است و بر همین پنج ارث پدر بکبر او لا و ذکر رسد و بر تقدیر فوت پسر
بزرگ رزندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد
و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند
و رشتہ را حرف نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا بموت
که بخوابند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بزرگ رسد
و مکتبی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسد پدر یا مرنی او
هر که باشد بیت هزار روپیہ بسر کار کمپنی دهد و ستمه جا چاکوی او را نماید
کمپنی بموجب چهار صد روپیہ مشاہرہ او را نوکر کند بعد تکلیف که رسد
بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و آنچه برزاتی مصدر خدمات شود
 و برجاه و مواجب و میفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک
 امر اعظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه بادشاهزادگان شریک سهم گردد
 که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه مفرجست
 واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
 از تنگس معاف نبود هر کس را بخوابد شفاعت کند مختارست یا سیصد
 کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
 در نظام عالم بهتر از آنست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
 ارث پدر را در صورت عدم وصیت با کبر اولاد دهند و باقی محروم سازند از آراسه
 جدید است گویند منازعه از میان برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب یایه
 خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
 سبب خانها بر سر ارامند و بر باد نروند و دیگر از جمله قوانین عظیمه
 وضع خانه عدالت است که بجهت رفع مناقشات و خصامات بین الناس
 موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قریب معمر بزرگ خانه
 بنانند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را
 بجهت فساد و نوشتن سجلات و اجرائی سیاست پادشاه معین کنند

رای حکمای حال
 در باب واجب القتل

خانه عدالت

وایشان را چنان خوانند بمعنی قاضی موجب هر قدر خود بخوابند از سر کارشاهی
 بدو جیم بقم اول و سکون ثانی ۱۲
 مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و دام الحیوة مغزول نشوند مگر
 اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف دیگر رفتوی خیانت کنند آن زمان بردار کشید شوند
 و در آن خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجبت نشین ایشان سازند و چند کس
 از فضلا می حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجا است
 کونسه گویند و جمعی دیگر مردمان با بهوش را که عالم بالسنه اغلب فرق باشند
 زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مرد را و کلا خوانند کسی را بر کسی ادعای
 یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کند
 و بر طبق آن بهر مذہب که باشد بطریق خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
 شخص همت نکند و کیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
 و گمان فرار با و نیرو و خود با و رقبه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
 راقعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که عیث
 بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب ایهمال نمائی او بعدالت شکوه
 کند و بر تو دادن رسد او اگر بادی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
 بی اعتنائی وارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
 که بگیریزی فی الفور مدعی وارن دهند تا او را گرفتار کنند و وارن عبارت
 بر وزن جاجن ۱۲

از کاغذی است که بران اقامای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند
 از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
 ساعت اورا محلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
 یا ضامن معتبر متحمل که در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
 شود و یا بمحبس و و بقتید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات
 خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در بین سوال جواب بگریزد
 و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در حجره باشد و در بر سر او بسته یا اینکه در خلوت باشد
 که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود و صبر کنند تا از آن حجره و خلوت برآید و اگر بر او ناگاه
 داخل شوند و او یکی یا دو تار پلاک کند یا زخم کاری ززند خون شان بدرست و از زبان
 نیست و بر جاست که از قبل سلاطین یا رؤسای اصناف بوکالت در پایه سر شاهی
 یا بازار ریاست ماموراند و آن ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوجه
 شوند و در انتظام ریاست تخیل پیدا آید و هرگاه مدعی علیه از بر آمدن و آن
 مطلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق انصاری یا در هندوستان خود را یکی
 از قری رسانی که در آنجا فرقه دیگر از انصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
 توسل جست یا در شهر خانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن و آن
 بقتید راضی شده و بمحبس رفت دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از آن ده

و از خانه خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه
 خواهد کند و هر جا که خواهد رود شام بخانه یا بان ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند
 که بان ده یا در خانه خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احد
 بر او دستی نیست اگر همه صاحب باطن خطیر و بر قضاة تطلب و معلوم باشد چیزی نگویند
 و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعینش بگذراند تا خود را
 حق مدعی نکند بزور از و نگیرد آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
 اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة منصرف نشود و وجوه این همه را گویند
 که در دنیا اجرامی کار خلاق و مصالح عباد است و تطلب را ازین عذاب بیشتر نشاء
 که بزندان یا بخانه در بسته یا یکی از دیوهای بماند و اجازت بر آمدن در روزها
 یکشنبه بجهت اینست که بجای کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
 کارها راه مفری داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است
 بغایت وسیع برگرد آن دیوارهای بسیار بلند که با علی مرتبه بلندی سانیه اند
 و بنیاد دیوارها را لب رسانده سنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پائین
 تا بالا خارهاست آهین نصب است و در اطراف آن صحن عمارت متعدد و اطراف
 مالیه شمل بر باغچه و حوض خانه و غرقات بگلها ساخته اند و اماکن تختهاست
 و وسیع نیز دارد اعظم را بان اماکن عالی و ادانی را به خانهای تختهاست نغمه دارند

زندان خانه

و از مردم مشمول کرایه عمارت را گیرند و بر زندانیان این قدر گرفت و گیرست که بعد
 از غروب آفتاب در بر روی ایشان بنهند و صبح بکشایند هر که را بیل محبت
 قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصه را بجائی که دارد طلب کنند
 و در تمام شب بتی و عیش کوشند نگهبانان همه انگریز و روسی و دومیتره بدل شوند
 تا کسی با ایشان سازش نکند و اجالت این همه کار با زندانیان ازین سبب است
 که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمملکت اندازند و مفاسد عظیمه بر پا کنند
 چه با این حال اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بمانند و رسم شفاعت بالمره
 مفقود است و رئیس ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضا
 و در اینجا شفاعت راه نیست و خانه های دیگر برای محاکمات و اجرا سیاست
 جزئی دارند که بمناسبت آن کار با سیمی موسوم است بانضمام لفظه الت اما در آن
 خانه های جزو و سایر بلده آن سوای دارالسلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
 کلکته رسم و آرن نیست جملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان
 از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد بر نگارد و مدعی علیه
 خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طریق
 نوشته شود تا هر که را هر چه رد و قح یا طریقه اثباتی باشد بر نگارد و هر کس لوکیل
 وکیل بعد از حکم و اصلاح بکونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را

طریق گفتگوی
 متخاصمین

طریقه طلبیدن شاه

رفع قضا یا سیاق
فرقی مختلفه

عرضه دارد تا هر چه مقرون به دل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب
ورقه و قدحی که متخاصمین کنند یکدیگر نه بپسند و با هم مواجه نشوند نه در عدالت
و نه در جائی دیگر معرفت و کیل نوشته هر یک بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
نشود و اگر کسی یا هر دو را شاید ضرر شود در آن سوال یا جواب درج کند و نام
شاهد را بنویسد و کیل از عدالت کافدی بشاهد بنویسد بهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالییه حاضر شوی
تا هر چه سوال رود جواب گوئی و آن کاخذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاخذ
بشاهد اگر گیر و زحاضر نشود یکبار و یکبار و پیر از و جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند
و مراتب را از سوال کنند و عدالت را در و ملحوظ دارند هر چه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز عاده کنند تا صدق و کذب بدست معلوم شود و درین امور
کنج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول بهند و از متخاصمین
و کیل و کونسله هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند و رکلتکه دیدم که بر مرغی دو کس را
نزاع شد بعدالت رجوع کردند و سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و شش
هزار روپیه خرج شد و بجانی نرسید گویند مصلحت درین کار با اینست که مردم
با خود قضا یا را انفصال کنند و ازین نوع آسان بعدالت رجوع نکنند
و متخاصمین اگر بر یک ندهب باشند بهمان ندهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه حدیسی انفصال نمایند و باینه مسلمانان
 و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه خفی اجرا احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
 و جماعت امامیه را با نگرینی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت
 باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از دیگر
 و گاه هست که دوسه مضاعف و ستجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی عطف
 و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بخواه ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
 بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرر نیست که بر طبق مذموبه یا بطریقه
 قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بعضی که مناسب دانند
 فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدی با حکم ایشان
 راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختار اند از محکمه های جزو که ذکر آن گذشت
 بعدالت اکبر که به سپهر کموت موسوم و در آن و ازین است روند و در اینجا اکثر
 موافق خاطر خواه نشود بگورن و اصحاب مشورعی که جمیع کثیر از احاطه اند رجوع
 آورند اینان نیز بد آنچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
 نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
 اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به باینست موسوم است بجمع آورند و در
 تغییر و تبدیل راه نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه
 بسکون را عمل بر وزن پارکند ۱۲

بیست سال و تجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بفرشته ایشان رسد و بهمان حالت
 روز اول باشد و گنر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول
 و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
 که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه
 بهمان انفصال نمانده مانده است بنام ایزد خسر و عادل کسری انوشیروان
 که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمیده و منفعل
 گردد در ماهی سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
 خود را بیاریند و در آن سه روز اجراسی حدود و سیاست برگزیده گاربان کنند
 از قتل و اخراج البلد و حبس غیر هم هر چه عملت دانند و دیگر از بناهای تازه یک
 اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیات بزرگ کوچک اول بخوی که
 معمول عالم است شهر باران محلات تقسیم کرده اند و خانها را
 نیشته اند و هر کس بر سر اسرعه خود بالاس دروازه قطعه سنگی نصب
 و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانه چند است
 از آن محله نگاشته است و بر سر هر محله برگزیده سنگی بزرگ منصوب است
 که در آن اسامی خانها را بر آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
 نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

وضع بنای محلات
 و خانها

دانستن عدت رعایا
 و برایا در کل قلمرو

از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و که خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
 مالک آنجا ظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
 و هر کدام چه سن اند و اگر و بانی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
 مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب سعادت شهر و آبادی
 بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
 بر گذر اسبان سوار می و سوار یها که دیگر مردمان پیاده اجوره کار جا بجا
 ایستاده اند تا اگر کسی بخوابد بجای رود و از خود سوار می نماند و یا بخوابد
 بسرعت رود سوار یها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
 و در آنجا از مردم آن محله سوار می گیرد و همچنین بطریق واک تا هر جا که خواهد رود
 و اگر کار سه داشته باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست سیکه از
 پیادگان که در آن محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
 نزد هر کس که معین است دفعه رسانند و جواب هم بدین دستور باورسد و بعد
 از آنکه از انتظام امور سلطنت قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما
 آسودگی بهم رسد بفکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت بروی و بحر و تخریر مالک بعید
 افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش سترگ یکس بود وی مردم جزیره العرب و بلیت عربی
 و تمامی سده مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود و موجود فنون ریاضی و هندسی
 بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نامی ساخت و بجهات عالم آگهی یافت
 که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی به سمت که خواسته باشد
 رود و جاز باین دستگاه و حساب آن بنحویکه رواج دارد از نتایج افکار
 آن وحید عصر است نفیرس آبادی بسبت جنوب کرده از سلاطین عصر
 استدرا کرد که بگفت او اعتنا نکرد و اکثر بخت عقل منسوب نمودند
 و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان
 زنی باهوش را می بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه و از ویار سکه خواست
 ملکه با او او بر خواسته سه جاز بزرگ مشحون با ذوق و رساله مردم خدمت
 بجهت او ترتیب داد و او بر جاز سوار شده بقبه و ریاضی را ند و او اول
 کسی است که باین امر اقدام نمود و خدمه و کارکنان جازات که ناگاه خود را
 در آن بحر غار و دراز خشکی و کنار دریا ند و گرفتار دیدند و در مبدم از نظام
 کشته مرگ را عاجل و قایل و رواج را در مقابل مشاهده می نمودند بقصد
 هلاک حکیم عازم شده و او حکیمان بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی
 هست و در قنای من بے شبهه احدی از شما ند بساحل میرسد بهتر این است

پیدا کردن ارض جدید
 که مسمی با مرکبات

انیس که چندی صبر نمایند تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
 نموده اطاعت نمودند و کسری را و بنقطه جنوب کشتی را اندودری
 رنگ آب تغییر بهم رسانید حکیم مراجهان را بر رسیدن ساحل فرود داد و بعد
 از سه چهار روز بجزیره از امریکا که مدین زمان پیشین است هزار و اروپایی
 مردم بجزیره از دیدن جهاز زخم کرده رنج بگرفت و بیشه فرار نمودند و چون
 در اول ورود بخوی که ضابطه نذاپان است حکیم چند توبی متضمن رسیدن
 پند سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانده آبی آتش
 نشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
 حکیم باشاره و ایما بدالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و ماکه بکلی
 از جان خود اطمینان بهم رسانند با مردم جهاز آمیزش نموده آفتد
 نند و جواهر حکیم و مردمان او دادند که چشم از بکلی جواهر اکیین و طلا یا
 آماشان از نقایس اقمشه آندازد و بار و سنگین کردید بفرنگ برگشت
 و آنچه جواهر و نقایس را بکلی شکست نمودند او باغراض حکیم کوشید و برآ
 جنبه و جات سینه ارجند سرفرازی داد و بار دیگر حکیم هفتده جهاز جنگی با خود
 برداشته بران مملکت ماند و تمام امر بکاجنوبی را بجهت ملکه مستحضر نمود و باز
 بفرنگ برگشت بعد از چندی بخوی که ضابطه دنیا داران است روسا ملکه

از تفریب او و یک حد بچوش آمده او را با دو کاسه روی سحایت نمودند
حکم مجلس او رفت و هم در آن مجلس دشتنه بد گذشت و در عهد او و بعد از
او بر چهارانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و ملکوت
هندوستان از کربان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سمر برزوه با طرف
عالم نمونه گیره اکا تھو جراد منتشس متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصله سهم بقدری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهت تجارت
و جلب منفعت وضع کپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در نصیب
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دلت است
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر رو هم گذارند و با طرف عالم تجارت کنند
و منافعی که حاصل آید موافق اس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده
خود تسخیر ممالک کنند و هر ملکیتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپاوشا دهند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کپنی انگریز و پادشاه را با آن رجوعی
سالی سی و شش لک روپیه بسر کار پادشاه دهند بموجب قرار نامه که روز
اول بخزینہ شاهی سپرده اند و هر قدر و بیکه بعمل آید مال کپنی است این رقم
با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان داخل هندوستان بعد از وضع خرج
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکرانند و بعد از خرج اتمام

اعظم و روسای انکلیب سالی بقدر میت کبر و رعایه سرکار کمینی و خراج
 اعظم و سپاه نیز البته بقدر دوسه کمر و ریشود و این مراتب بر پادشاه و امرا
 پادشاهی معلوم اند نظر بقوایینی که دارند چیزی نمیکویند و چنین است کمینی
 ارض جدید که او غیر از کمینی مهندستانسب چیزی قلیل بسرکارشاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمینی انقدر دخلت
 که کورتر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام هشدار و در اجرای امور با کورتر
 شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة الیذرجات عدالت که
 ذکر ایشان که نشست از حضور شاه میمین شوند هر که کمینی نخواهد از این اشخاص
 یکی یا زیاده است عاکنده از حضور شاه میمین شود و عزل ایجاب نیز
 با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکرانند
 اختیاری نیست و در این تازکی حکما چنین مقرر کرده اند احدی از کارکنان
 را عزل نکنند و هر خدمتی که مامور کنند در فرمان او برنگایند که از این جهت
 ترا عزلی نیست مادام که خود است عاکنی و چنین است حال ابر و ادانی
 از کورتر تا نویسنده و جری و بکاری که دارند هر یک بذاته مشغول از و دارند
 که خود استغاثه بنده از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورتر نخواهد یکی از
 کارکنان را بمی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جری و کوی که بفلان

معزول نشدن احدی
 از خدمتی که دارد

بگو با تجویس که از این خدمت استغفار و بد که بودند و در خوفت با پیکار و استقامت
 نیست آن کونسل با و میگوید یا مینویسد و استغفار نوشته میگذرانند و خود را
 محضول میازد و این هم بر او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از این
 مامور خواهد شد و در هر کاری آن مقدار واجب دهند که کار کن را سیری آید تا از زندگی
 و بغایت مصون باشد و اگر با این حال از کسی در دمی بیوث رسید در سفایح هم
 او را به بی رتبه کی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
 کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم داد
 سر زده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بکلی دیگر بدهد و او را
 نیز از نوکری عزل کنند و دیگر تا بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قیام
 سرکار کمپنی و سایر مردم قریب است وضع با و سود که بغایت بدان
 مشغوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند
 و آن چنانست که زیر احدی نرود و دیگری بگیرد و زنا نهد و اگر نازد و سود گیرند
 و ازین خوف قرض و از زود در طلبکار را داد کنند و آنچه در سرکار کمپنی معلومست
 این است که هر کس از روی باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسیار و جمعی بجهت اینکار
 نزد ایشان رفته ز را بسیار و بجماعت نسلی بهر کمپنی و شهادت کور نرود
 کونسل غلام با و دهند یا بضمیمین که سود فلان مبلغ ز را تا پنج امر و که چند هم

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صدرشش یا هشت هر چه مقرر شود سال
 بسال کسی که این تسک در دست او باشد از سر کار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
 اهم صاحب زروران نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تسک
 چندم است و بجا غذی بسیار نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
 از مالک کسی بدزد یا کم شود بدست هر کس که افتاد او را از کارکنان آن کارگاه
 سود را بلا غدر گیر و مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا کم شدن آن نزد آن جهت
 زود و اظهار نماید که تسکی از من موخ بتایخ فلان و عدد غلافی بدزدی
 رفته یا کم شده است کسی که به جهت گرفتن سود از این یا و در مرا خیر کند آن
 کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را با آورنده دهند باید که مالک بعد از
 عایه عرض نماید اگر با ثبات رسید که مال اوست بطرقتی که به جهت اثبات آن
 معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست دیگر از او پرسند که
 توان کجا آورده و اگر احیاناً آن تسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسو یا پاره گردد
 که از آن چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرد
 اگر همه دیروز زر بسر کار داده باشد و در آن کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فائده نیست
 مگر اینکه موافق شرع با ثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر بادهند و آن تسک را

ستی فیکت

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر یا سود و زری که بسر کار کمپنی داخل شد
 تمسک داود و یکرا از و بعل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود و دهر اگر مالک را
 احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفرد شد مشتری آن
 بسیار است و سود در سالی صدراشش و هشت مقرر است که هنگام احتیاج
 که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
 زیاده است بعد از آن هم زود او اکند ازین قسم تمسک نگذارند و عجب است که
 پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صد را چهار پانچ سود بپاشد
 است چه او را معتبر تر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم
 گیرند و بعد از سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بپارند و این فرقه
 اند پادشاه و کمپنی هر دو معتبر تر گویند و چنین بیان کنند که تا این بین انگلستان
 و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بزمه رعایا است که سود دهند و از
 سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
 آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردی که مطالبه
 دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان
 کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعہ را آورده بملنی که در آن مرقوم است باو
 رسانند رقعہ را بستانند و در این سودی مند بچ نیست آن شخص هر وقت

کاغذ نوت

به وقت آن کاغذ را نزد آن مردم بردید رنگ با و زر رسانند و حکمت در آن
 نیست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را سپرده زیر گیرند بعد از آنکه همه
 کس را خاطر جمعی بهر سید که هرگاه خواسته باشد زر موجود است آن کاغذ
 حکم زر بهر رسانند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم مبلغ ^{خطیر}
 آن کاغذ جمع است و طرفه تر نیست که کسی که زر داده و سستی فیکت گرفته است
 سود یکساله هرگاه بخواد کاغذ نوٹ با و دهند و چنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست این سبب ^{سبب}
 معاملی است که اعظم و ارباب اقدار را آنقدر اعتبار بهر رسیده است که تمامی
 مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارهای مراضی شوند بحدی که در او
 زبده و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه در ^{بالا} دهند و بکار
 نیکو میوید است که اگر این بساطی که در بنگاله و ^{اند} بر چیده ^{سود} وینار این
 اموال علیه احدی نگردد و همین پارهای کاغذ خواهند بود بقدری که در از رعایا
 نزد کمینی است که سود میدهد از کورنران مستر جان شورشیدم که میگفت
 انگلستان پادشاه و کمینی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک و گل آن
 سرزمین طلا شود معادله با عشر عشر آن نکند و این هم سبب خوش ^{سبب}
 و راست معاملی است که بدالالت و تربیت حکما را بهر رسیده است انتهی کلامه

و ہی فی غایۃ المتانۃ و چون امر جہاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن واج
گرفت حکما دیدند کہ در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بشمار است
مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و ہر گاہ یکبار آفتی رسید جمعی
تہیدست و محتاج بلکہ سیل بکف شوند بنای بیمہ را نہادند کہ جمعی از دولتمندان
اموال خود را یکجا کنند و با ہم شریک شوند کسی کہ بر جہاز چیزی بار نماید نزد آن
جماعت رود و اظہار نمایند کہ من این مبلغ را بفلان جہاز بار کردہ ام و آن
بفلان بندر رود و آنجماعت وقت را میند کہ اوضاع دریایچہ خواست از آن قرار
از و طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و نیت و افقش شش
بہرہ معین شد آن زر را از او نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و ہر یکی کہ
خطر از بیمہ ^{بیمہ} از فلان شخص کہ بر فلان جہاز بار کردہ است نام جہاز
و نام خدا را ہر دو از این لنگر گاہ تا لنگر گاہ آن بندر از غرق و حرق
و غارت سلطانی و غیر ہا بدمہ ما است و ہر گاہ آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماہ از رسیدن خبر بانجا ما آن زر را با زری کہ در بہای بیمہ از و گرفتہ
صد پانچ از ہم یکی بجمتہ اخراجات برداشتہ باقی را بلا عندہ باو میسرانیم و چنان
کنند بعد از آنکہ خبر تحقیق پیوست و شش ماہ از آن گذشت صاحب مال را در
عدالت قسم دهند کہ در ابتدا دروغ نگفتہ باشد انجاہ صد پانچ از او کاغذ تمام

زر را باد دهند گویند در این فواید بسیار است در صورت سلامتی صباال را
 نفع کمتر شود و در صورت خطر سر بایه او باقی ماند و اصحاب بیمه چهار بسیار
 را بیمه کنند و عادت الله سلامتی مسافرن بر و بحر عالم جاری است و حاجت
 سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر کیلی یاد و تاملت شود
 آن مقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی کم شود و از دست نیست آن
 خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
 جایی خبر او نرسد زر بالکان رسانند و در هندوستان هندو به بتیغ فرنگیان
 این عمل را نیز کنند و در دو خانهای شیرین که کشتیهای کوچک و بار بسیار
 اجناس هر جایی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند
 بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
 آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب سبایخ خلیج زر شوند و بدیگران ضرر قش
 نرسد چندانکه کس این مباشرین کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
 معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بهم
 در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سید هزار جمع شود
 و مباشران آشکارا اسمی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پار با نویسند
 و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

قمار بازی مردم
 فرنگ

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویند و یکی هشتاد
 هزار و در چهار بهی یکی بست هزار و در هشت بهی یکده هزار و در یکصد و
 بهی یکی پانصد و پیه نویند که سیصد هزار و پیه را در یکصد و سی سه کاغذ
 مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده بآنها
 مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر متفاوت تاه کنند که تیز کاغذ
 ساده و کاغذ زرنشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی سه
 رقه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقه زرد و دو هزار
 و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلو که اینها نیز سه هزار شوند که انشسته شد
 انگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بست بیع از بهیم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصد و سی سه کاغذ
 کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر بهیم زنند و یک رقه بر آرد و بست
 انبنای آن کار دهد هر کرا که کب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی
 از آن رقههای زربانام او بر آید و آنکه را طالع از بهیم قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که جلوی
 آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زرب آید
 آن کاغذ را فوراً بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بفاد غاما من اونی کتابه بعینه فیقول
 ها و هرا و کاتبیه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنچه را از خود بخواهد
 گرفته شود و آن بنجای خود بر گرد و این بازی تمام و از ده لک و پیم هم
 رسد و با انواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دو قسمتند از ده
 طبع و ده بیت رقه نویسنده شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و از این قبیل است
 هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار کنند و کس را بیشتر
 جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بیا لک
 و نام خریداران را در ده رقه نویسند و در ظرفی بسته نگذارند و نام آن
 کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
 با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا و دو تا
 از دو طرف بر آید تا میان نام هر کس که آن رقه بر آید مال اوست و گاه هست که
 فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و بر گرد و اما کارکنان و
 مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صدرا
 پنج حق السمی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
 مدخلی فطیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و تمام باخته اند
 و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از حسرت باین وضع فرو

و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
 مالک افتاد و در کلکته خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
 قسم بفروش میرسد دولت کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند
 از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطراب
 دست داده پانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد یکی از انگلیس
 در آن مجمع سیر میکرد و با او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید و بیان نمود
 که ما این کار را نکرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترجا
 از جیب خود پانصد روپیه بر آورد و با داد و بباشی آن کار گفت که حصه
 این شخص را من از وخر بدم و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از
 دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بان انگریز که خریده بود رسید
 اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از او ضاع پسندید می نمود
 و در معاملات و بیع و شراکتها در قیمت را جایز ندارد بهای هر جنسی را معین
 کنند و بران نویسند یا در رقعہ نوشته از ان بیاویند مشتری جنس را بینه و قیمت
 را خواند بخوابد بگیرد و نخواهد چیزی نکوید و کاکین غطیسه مشحون بنفایس عالم نامش
 الانفس و تلمذا لاین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در
 شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن تماشا و تفریح رود و هر چه خواهند خرید کنند قیمت هر یک
مردم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کپنی هندوستان
راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کمرک گیرند و در بنادر هر چه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی رود و خانهای شیرین آمد
ورفت شود و اجناس را از آنچه ارزشش دارند کمتر قیمت کنند و صدرا پنج گیرند
از غله و ماکولات و اقمشه بتدل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند
و از امتعه سنگین بیاو چیزی که بمصرف اعظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز کمرک بر آن زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و نوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت کران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی که آن استعداد نباشد نگیرد و مخورد و در تمام قلم و یکجا کمرک گیرند بهر یک بلا
حکمت که گرفتند عله آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
دهند متضمن اینکه کمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جایی
دیگر از تسلیم و کپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دوکس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد اشکار معطل نماند و دوکس کمتر خجالت
کنند از آن دوکس یکی که بزرگست رائق و فائق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دوکس معین کنند

طریقه گرفتن کمرک
از اموال

تعیین دوکس و زیاد
در هر کار

طریقه اخذ خراج از
رعایا

که از رعایا خراج گیرند و اجاره و دادن قرض بجهان غمی که ضابطه اسلامی است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیخته رفع خصومات فرستند
بر اعمال تا کبید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب نزنند
و قید نکنند و بعد از آن بستانند و اگر از اعمال بر عیستی تعدی رود و نزد قضاة
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میا
عامل در رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نکند و بدو از الیای
مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بیخته زیادتی انتظام امور رعایا
که از اعمال یا از قضات و هات بیدادی نزد چهار کس قضاة معتبرترین معتبر
و دو کس از فضیای اسلام و دو کس دانشمندان هندو معین اند که اینجامت را
از قبیل بسمیه موصوفه بصفه عدالت دایر سایر گویند و طیفه این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه دوه هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تخریر عامل بعمل آید و بارش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هندو بر وفق و هموار
سلوک کنند و در هر حال که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقاربقر است
از علماء و سادات و مشایخ خود رویشان و از باب استحقاق بحال خود گذارند و متوجه

قضاة دایر و سایر

سلوک بابکان

و متعرض نشوند و بابر همه پیشوایان هندو که از رایان سلف سیور غالی بجهت ایشان
 معین است همین سلوک را امر می دارند و موجب تر است که در اکثری از مرسومات
 مسلمانان و هندو شریک شوند و بامر دم جوشش کنند در محرم اگر چه خود تعزیه
 نگیرند اما در تعزیه خانه ها روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
 بتخانه ها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتها
 دارد از یکی از وفرازان هندو شنیدم که چهل کت از این مملکت بتصرف امر
 هدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلا او
 از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
 بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
 خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدى بیدادی نرود و زیست
 و اقهار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و محبت رعایا و بسط
 ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
 روز کار از مسلمانان تبه کار و هندوان بد کردار که برضا و رغبت خویش بجهت ایشان
 در آیند بجهت او کار ندارند و از پرده احتجاب تحلیف بر آمدن نکنند فرزندی که
 متولد شود بدین چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و با نکلستان فرستند تا تربیت
 شود و بعضی دختران را بنادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

هیأت و رخت
مردمان و زنان

و دود او را بجاری یا خیمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و ازارش خود نیز چیزی
بجهت دختر وصیت کنند و بعضی دختران که نصرانی و تولد فرنگ اند اگر هم بمقتد
یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بتن تمیز رسیده
هر دومی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
آری بردن زنان از هندوستان بانگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
و گویند این امر موجب تقصیر نجات و اعتشاش انساب است و زنان هند را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیاخذ و خاک
سفید دارند که مردمان و زنان بر کیسوان باشند تا مویها سفید بنظر آیند و فرق
میان پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسای موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محنت شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موی نروید که محتاج باز آله باشد تمام
بدن چون صفحه آینه صاف و مصفاست و اگر در یکی بندرت بهم رسد موی
میگون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر
می آید و مردمان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری
که دارند تنگ و قایم مقام گیرند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
چپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعظم راد و کس از طریق خشان را از

را از زمین بردارند بطریقه رومیان درسم از اردانات نیست و جامه که
 پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی پردگی و تربیت شدن
 پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
 و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
 بسیار گویند شنیده ام که در دناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را کفر
 کتب می رسد با پسران ادانی نقش پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
 نیایند پدران بناچار می از خانه بیرون کنند و از پی دل زود و با هر که خواهد
 الفت گیرد و کویند در کوچه و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگ زادگان
 برگذر هاست ستاده که از اندازه شمار بیرون اند و بر دوازده خرابات خانه ها تصویر
 زنان فواحش آویخته است و بهای یک شبه او را بالوازم بزم نکاشته اند هر کس
 هر که را خواست بکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پزخانه های تکلف
 هر دیار دارند اطعمه و اشربه زیر قسم میا است و اگر کسی نخواهد که در خانه خود
 جمعی را ضیافت کند محتاج بسر انجام دهد و ندکی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
 پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبه شاهی از ظروف طلا و نقره
 و سایر لوازم سر انجام کند و امر طبابت را بجای رسانده اند که در بیضا موسوی
 و دم جان بخش میحالی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

وضع خرابات خانه
 و آتش پزخانه

طریقه طبابت و معالجه
 مرضی

و در کل جهان طاق اندالاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشأبه درست شده
 اند که عقل و در بین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
 مخالف یونانیانند طریقه جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
 معمول نیست طبیب از خود وادید و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کسی گیرد
 گفته او در ازای معالجات هیچ عدالت رونشود و کم و زیاد را نشاناید و آنچه
 باندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بزربان ایشان و اکثر گویند و عجب است که
 ما آنچه در آن دیار بهیم نمیرسد هر کس طبیب او قابله زن اوست و در وقت ولادت
 حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فنرنگ را با قوال و افعال ایشان عظیم اقتدا
 و بآنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معار که چند کس از اطبا
 بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کد ام که در
 نظر طبیب معالجه پذیر است بجهت آنکه دارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که کوید معالجه
 پذیر نبینند همه را یکو میزنند و دفن کنند و کسی عجز و لایه از ایشان نشود و همین
 گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
 این جماعت البته نخواهند زیست نگاه داشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
 و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و چو
 تمامی فوج مشوش باشند الی یکی از ثقات که در حرکت پیوسته سلطان با ایشان بود

قابله

بود شنیدیم که یکی از محالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدین آورد
 او بجز و شنیدن این حرف از لشکر گریخت و فریاد می زد می که حکیم فرنگی میخواهد
 مرا زنده بکشد و بکشد و بسای سلام او را شفاعت نمودند و بمعالجه او پرداختند
 و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز نگاه ببقیاد و جان تسلیم
 کرد و مشاق و بستنی هر چند با علی مرتبه حذاقت رسند داخل سلک
 اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بیع یاد و اسلحه تازه مفرد یا کرب
 فک کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن بسینند نگاه
 مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا سحذاقت او محض نویسند و در سلک ایشان
 منسلک گرد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا بر فاه بگذرانند و تکمیل
 کوشد و هر یک از ایشان را دقتی است که هر روز احوال بیمار آن خود
 باد و آئی که بآنها دهد در آن ثبت کند و هفته یکبار همه در یکی مجتمع شوند و هر
 دقت خود را بدیگران بنمایند و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را دوباره دیگر
 چیزی بنحاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
 برود دقت را و اینست و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطالبی آنچه
 او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او جزو تو بیخ کنند و اگر
 خطا کرده باشد تفسیر بشود و بکنند و از چهره اطبا اجراع نمایند پادشاه و اعظم

بتفطیم و توقیر این فرقه با نقی الغایه کوشند و مرقه و مغرزد دارند و هرگاه
 یکی از ایشان دوالی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و تجربه او رسید بدیگران نیز
 که در آن شهرند و دوتا بیاورند و با قصای سلم و نزد همه اطباء و اک رو
 سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و یکی بخوبی آن شهادت
 نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مرحمت بیکران
 دارد و با و تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فرود شد کنایش از اینست
 اگر بجهت امراض صعبه عسیر العلاج است و زوداثر کند زیاد و از بیماریها
 سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و بتأمین اطباء قلم و نسخه آن از سرکار شاهی
 مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخجالتی رسد در این وقت
 عرقی بجهت جذام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در فرنگ تجربه رسید
 بهندوستان فرستاد و بجای آن بیماران دادند مرضی تازه را که زیاده از دو
 سه سال بران نکند شسته است ذایل کند و کمند و فرمن را بهر جا که رسیده است
 نمک دارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
 آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خیره در سالی نمود
 باد میسرساند آن نسخه را بدولت اشتهائی که هست لک روپیست از آن
 خریدند و با اطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ بهر کسین هر کاری که

وحید و آنرا با علی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابر
 نیست و سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرماندهان بزرگ
 هر یک علی قدر برابر هم گور شدند و مرده نگذارند بحدیکه از جمیع امکا فارغ البالی
 باشد و صرف نگر بدرستی کارهای که دار و نمایه و قوم هر کس بر
 کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
 هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
 گویند اعمار را بقدر کفایت نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 صنایع و پیشه و در آن هر کس هر کاری که هست بشکلی آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری جزیری
 برنج فندک کرد و دستور در سر کار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
 فرق تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران
 ماذون در ساختن نیند تا او بسر کار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
 و برتجار قدغن است که هر کس در فزنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر چنسی که خواهد خرید نماید
 و بکند و دیگر را بسته میاید خرازی از قبیل مهر و چاق و دق و غیره بگیرد

اوضاع ارباب
 صنایع پیشه و در آن

تاهمه مان پیشه و معطل نمانند و از اینست که خرازی فننگ و در سایر ممالک
 نسبت به مقدار که باینها کار کرده اند بمقدوره بها است باینها همه بعتت
 مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
 و طلا بفروشن سد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کمربچه
 روپیه و افزون بفروشد و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
 برنج نیند بقیمت جواهر فروشد و آن التي است معروف و بعضی رعیت
 گویند تشبیه شئی با اسم خبره و کمتر کسی است از زنان و مردان فرطیان که
 ساعتی با او نباشد کار با راهمه را از نوشتن و سوار شدن و خود و خوا
 و تمامی اوقات را از آن منظم و منسق دارند و انواع آن از چیزهای بیرون
 و از اندازه قیاس افزون است هر روز قشعی تازه و دلکش اختراع کنند
 کلکته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و ایوه آن
 بقدریکو جب و شغل بود بر پشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
 نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر که در ارض که آنرا متفرک
 دانند ستاره و دنباله دارد که با عقا و ایشان از سیارات است و هر کدام
 موافق میرسد که کبی که بران مرقوم بود راه میرفت و از عقرب که زمین
 ساعات و دقائق ایام و لیالی مابیند ساعتی دیگر معلوم میشد با هی یکمرتبه

یک مرتبه تک کردن ضرور داشت برنج را با درجیات و دقائق بر دایره آن
 نوشته بودند و بر یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و آن
 قبیل است و درین کار خوب و شیشه سازند و از کوهر شاهوار کران میسر
 رسانند مختصر آن حکیم عالیشان مستر گویند که سبب است و بعد از آن حکمای
 دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که فریدی بر آن متصویر قیام
 آن بسیار است و اعلاهی آن هرگز که در آن بیند چهار هزار مقابل آنچه است
 انظار جلوه گر سازد و حکیم منظم فاضلی تشریر و علامه بی نظیر و رصد بندی و تفتی
 یاب و دانشمندی فیستخا غوث انتساب بود و اکثری از آرا با حکیم صوری
 مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هنرین دارد و که یک ابله و مرتبه
 حیالات در او گواه و دایر بر آید و اخوان است و از عهد و تا به الان در هنر
 خاصه در انگلستان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و بهی و بهیندی
 در ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان بهی بسته باشد و بتدریج اندر
 میافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامات را
 نیز اعتمادی نیست و آنچه بخلاف نیست هر ساله آنقدر تفاوت که در سیر
 اوج و کوب بهر سبب بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بنده تا مستخرجین از
 زلزله مصون باشند رای حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

کوهر نیکو سبب مختصر
 و در بین

راستی حکمای فرنگ
نجوم و گردش ثواب
و سبار

که آفتاب عالیشان روشنی بخش ثابت و سیار و از ان افاضه فیض به جمع
عالم آفرید کار رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و
از ان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد و مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب به شرق
روحی گردد و مگر زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دور
آنرا چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین ده کرور
و دو لک و چهار صد و شصت و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت
بر می آید و مغرب فرو میرود و غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بزعم ادایست که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز
خویش بر خلاف توالی سیر کند و از آن شب و روز بدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی برجی رود و از ان فصول و شهور ظاهر شوند و بر این مطلب
دلائل و براین بسیاری ذکر کند از آنجه که یکی اینست که حکم سلاطین فرنگ
ناخدا بان دانشمند حکیم مانند بجهت پیودن دایره بحر محیط از یکی از بنا در چهار
سوار شده اند بعضی در نقطه مشرق و بعضی در مغرب که پنج طرف مایل
گشته گشتی را ندانند و ناخدایان بعد از یک هزار و یکصد و بیست و چهار روز
بعد از پیودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مروج آن بندهایم
مهاجرت ناخدایان یک هزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

دلیل برگردش زمین

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدا یان در سال و
 کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
 دلیل کردش زمین است چه در پاپین رصدی مقرر است که هر کس رو
 بنقطه مشرق رود هر روزه از شبست و چهار ساعت شبانه روزی او سیر
 ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه یا
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
 و بخط حارمی رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس
 و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
 این جهان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
 و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیر سج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
 سال و سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
 سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بخبر بوده اند و آن چنان است
 که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
 یکروز محسوس کرده و و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و اما
 نشدن جازا نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهان بندر
 دلیل کردیت و استداده ارض است و بجهت کروییت و استداده کوره آب

و زمین دلیل جستی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریای خشکی
 هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد و اول از کشتی بالای هر دوی که
 از همه بلند تر است و از کوه قلعه و از قلعه کنگره و حصار آن بنظر می آید
 و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست پل مرتبه بشاید و آید فغان و افهم و گز
 قمر را از کوه زمین خور و تر دانند و آرزای سحر گشت یکی بر کرد و مرکز خویش
 و یکی بر کرد این عالم و یکی بازین و در آفتاب که از آن کسب ضیاء کنند و شهود
 بدید و کواکب و نیاله دار را سیارات شمارند و آنچه داخل مرصود شده اند بایست
 و دو ستاره اند که در آفتاب بیضوی شکل کردند و در سیر و دایر سیارات
 و پیکر را قطع کنند و از همه کواکب بافتاب نزدیکتر و در حرارت با آنها بیشتر
 از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که با علی درجه
 گرمی اند بایکی از کواکب سیاره خاصه با کوه ارض قران کنند آنرا بسوزانند
 و قیامتی که طیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
 متنفس از آدمی و حیوان و انهدی از جماد و نبات باقی نماند بحدی که قیامتی
 که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سیاره و
 یکی از بروج قران نمایند بهر فراخی که آن سرج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
 کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب

در برج آبی قرآن داشتند و الله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قطره
 غلامی که بیدار آمد و هوش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بر زمین بدست
 بهای آنها و شطوط و زراعت و میوه و دشتان نقصان پذیرد و باعث
 قحطی ماکولات گردد و آسمانها را قائل نیند و دلائل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
 این رنگ نیلگون محدب که بنظر درمی آید مدتهاست که هرست مساوی
 رسد و از این شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
 رسیدن بر زمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان گونی پیدا گردد
 و از جمله اولی که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب و دنباله دار
 مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
 محالست انتهی و بی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز مستقیم شوند
 مانند ساحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و
 ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب میگردند
 شکل گردند بنظر در نیاید مگر بندرت که قدری از آن دور شوند چنانچه هرست
 بر می گردند و چون بیضی سیر کنند و دنباله آنها محسوس شود دیگر از جمله
 آلات نفی و در بین فلک فرساست که کواکب را بان بینه کواکب را
 نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظری آید بزرگتر کند از حشرات

در نفی آسمانها

در بین آسمان سیر
 و اقوال حکیم نفی و تن

و آثار فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر بن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۲۸۰
 هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالمیقدار و مرجع دانشمندان
 کبار و از غرایب روزگار و نوادادوار بود و قرنهای باید تا دانشمندان
 مثل او بعرضه وجود آید قنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقول
 اندر جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
 تلمذ را باورسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
 بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
 چهل سال مسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس که اخت چند
 قبل از این اینجهان فاسد را و دلع و داغ حرمان بر دل خردمندان
 اصفاع نهاد و دانشوران انگلستان در او صف او عظیم مبالغه نمایند و
 گویند در علم فاضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوا
 مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین
 فرنگ هر یک جداگانه موجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آنقدر
 او را تعظیم و توقیر نمودند که شاهزادگان عظام و وزرا را به با احترام
 حسد بحال او داشتند انصاف داند و رجائی که او ضاع بدینگونه باشد چرا
 هر روز دانشمندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم معظم از آن دورترین نظر

بنظر وقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمانی سلامی از آنها بجا
 تغییر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و از آن روز تا حال بشی نیست که از آن
 آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا آن روز کواکب سیاره دیده اند و به
 رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سیاره ثبت کنند بمقتا
 و یک ستاره اندبیت و دو از آنها دنباله دار چهل و نه و یک تفصیلی اندک می
 عطار و را بعد از کواکب و دنباله دار اقرب سیارات شمس و انند و بعد از آن
 زهره و کمره ارض و قمر و مریخ و شش و زحل را بترتیب قائل اند و اول
 کوکبی که احوال آنرا در آن دو بین دیدند قمر بود که در آن کوستان مغارب
 مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و عمق مغاره را پیمودند و
 و فائز نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز
 کرد و مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر کرد و ششری و پنج کرد و زحل حالت محاق
 و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل ماه
 و در زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد
 باین شد که هرگاه جبال که یکی از سوا لید است در کمره قمر بیدار گشت البته
 و قوامی دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کمره ارض محل
 تکون انسان و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است

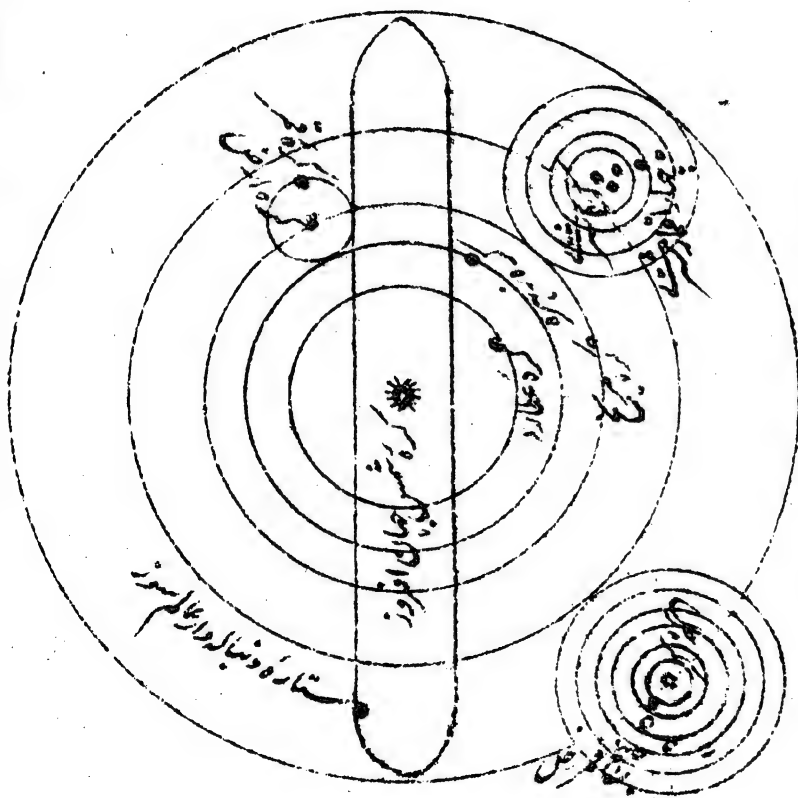
اوضاع سیاره
 با اعتقاد نبوت

و از بدو بلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کوه قمر است که در آن
 موالید ثلث متکون کرد و در وسایلات دیگر و کواکب و نباتات و ارباب اینها
 قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدو و بلالتان مرئی نکرد و دو
 اقطار شتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب و ابعاد آفتاب
 اند یک قمر حجه تدویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهه مشترک
 پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقطار نیز عوالم و محل تکون موالید
 ثلث و آنچه از قبیل باله کرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن برده آن از قبیل شیشه آتشین
 آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
 اجسام لطیفه معینه مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدید مجتمع
 دو حرارت آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور مزاج
 آتش را بهر سبب نماند بهر چه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
 که در وقت ضرورت از در بخشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خطایق
 در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در قمر
 شیشه آتشی محذب که دایره آن یکدفع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن قطرات را آب کنند و بر آب میریخ الاثر ترا از آتش و مانند

شیشه آتشی

و از آن زودتر آب کند و که اخن هر قدر زی را که طلا در چند دقیقه و فقره و سنا
 فلزات در چه قدر مت از نور آن شیشه که اخته کردند ضبط دارند که در نظر
 نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را بدرجه کمال رسانیده اند
 بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بجای که نور آن قائم مقام برق شده است
 هرگاه کسی شمیری یا پاره از فلزات دیگر در آن روشنی بگذرانند بجوی که از
 بالا بپایین آورده هر سرعتی که تواند بگذرد که شستن آن شمیر در آن نور که اخته کرد
 و بر زمین فرو نیند و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم
 بگذرانند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکشت خاکستر شوند جبال صعبه که
 بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است با استعانت
 این الت با سهل و جوه بریده اند و که بپند در یک چشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
 که نور آن تابیده است آتک نرم شده است و کمر جهازات خصم را بآن
 سوخته اند القصه از مشاهده علامات و امارات مذکوره که با استعانت و در
 حکیم و دانشمند را بنظر درآمد مطنونات او و متاخرین که تبعیت او را اختیار
 کرده اند نیست که بقلم می آید آفتاب عالم تاب که وجود آن از روی حکمت
 بالغه صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
 و یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون متوالی

اگرچه نیست لیکن چنانچه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
 که بهیچ علی قدر مراتبهم اشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صوره
 که ذکر آنها گذشت هر یک جدا گانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد
 که محل تکون موالیذ ثلاث و صورت آن بدین پنج است



ثلث و شش کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع سشان
در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شمس و اندک که هر یک آفتاب است که بر گردان
مثل این کو اکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید^{ثلث}
اما بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مری نمی شوند و بر تر ازین ثوابت و سیات
نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین اے غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوف آن نیز
شمس موهوم و سیارات اند که مذکورند و ایراد اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
مینی ثبت افتاد انتی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر ائم هر یک
موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمت و حقیقت مخلوقات کفایت
آفرینش عباد پرداخته اند و بمظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
و در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نکرد و بدیده بصیرت بنید و آن
که آنهمه کوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پسنیان مانند
و نحوه نقش بر آگست بیت بعقل نازی حکیم تا که به بفکرت این ره نیشود طی
بکته ذالتش خود بر دپے و اگر رسد خس بقدر دریا و حاصل تکاپوی خامه خفا^{لی}

و تضعیف اقوال حکما

کنارشان دران وادی و طی آن بادی بجز تخیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
 کبری و سرکردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فرورد
 اینجا پر جبرئیل سوز و دلباس مرثمان بدانشندان عظام و متسبان حکمای حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند در این سنگلاخ پارتقارشان
 لنگ و در تپه ضلالت و کبری عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
 در نیتقام کلام کی از عرفایت چیست این سقف بلند سادۀ بسیار نقش
 زین معانی و انا و جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه گردد و چه آدمی
 در این عالم و در این دنیا نمونه پشه الیت که مولانا رومی بنظم آورده است
 و لنعم ما افاد فنوی و ربهاران آمد مرکش دی است و پشه کی داند که این
 بلغ از کی است و دیگر از جمله عجایب الکتی است که محقق خلاق
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر رسید قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیزی که بر دهن آن نصب کنند
 در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود و سجدی که اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند
 در نیم ساعت هوای در آن نماند که برک گاه و ریزه طلا با هم بغیر آن در آیند که
 زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات یا پرنده ای که باشد
 بآن آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان مدک و پچی

هواکش

و پی چیزی از آن نماند و بپزد و باز اگر هو را بآن دو اندازند و بمانند اما بتفاتی
 ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله نقایس آلات و مجائب ادوات چرمی است
 که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
 از غریب خیالات و نواد صنیاع است عقل خردمندان از وضع آن
 خیره و دیده روشن روانان از دیدنش تیره میگردد و اگر جماعت انگلیسیه
 که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق و ادا
 می نمودند و در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره
 همه کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحرچند داشتی و آن چرمی است از شیشه
 مصمت مانند چرمی که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
 و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن و ذرع دست
 و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایگاه آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
 نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیر از
 آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
 بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل بچرخ
 بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاد منظور باشد
 و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

نصب میل آمینین
در باهما

از سائیدن چرخ بعلانی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق چنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پچ و پچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید
و بان میل دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته
صلبه افتد لهذا در همه خانه ها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلند
بارتفاع عمارت از آبن جیستقه ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بر زمینی بیکاره که بر پشت عمارت بجای این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل پیچ و پان زمین فرو رود تا بعمارت
و جا های دیگر از آن حواله و مردم سکنه آتخانه ضرری نرسد و کبر تجربه رسیده است
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیر که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز بر سر
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند بیکلی احداث گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذشته شده شود شراره آتش از جای دست برآید همان صدای جستن
شراره آتش بکوشش حاضران رسد و آتش را معاینه میند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از برآدن شراره ناگاه و خبر برم کند و متعجب

و متوحش گردد اما سوزنده نیست مگر با روت را بسوزاند و موجب ترانگی در بین
 گرداندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا سیلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
 چوب بآن خود بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
 گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها جیس شوند و زنجیر از دست
 همه را بشود و اغلب بقتلند هر قدر که ننهند و زود آور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
 و مضبوط نگذارند بازوی هم شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
 جیب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه برود
 هم غلطیده اند و دیگرالتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر یک
 را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر را
 سردی آن سال که شنبه پو مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر اگر در اسفار
 از گرمی سردی یا عکس روز در روز کم و زیاد حرارت و برودت را
 دهند و هرگاه دامنه گوی که میسر و قله آن سلاق باشد و بران برانند یا فرود
 آیند و مبدم از آن شیشه که بر دست راه رو آنت حرارت و برودت تشخیص شود
 و در آن بسی خواهد مندیج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
 پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
 در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر باجهائی که

آلتی که بجهت حرارت و
 برودت هوا موصوف است

عمل آوردن اشباح
که سر در بیلای

دارند سر و پا ساخته اند که در آن آتش افروزند و آن آتشی مشاهده نمایند
تا موافق هوای گرمی است شود و به هر پندی را که خواهند عمل آورد گویند و می
هند و ستان و عربستان در لندن و غور دارد و آن آتشی است شبیه آب زرد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعضی همان است اندک که کوچکتر بآن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته
و در طرف از محاذی جالی که سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نویسد و از لوازم
سیاه است که از شیشه نشین شود و در کرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیاه قرار گیرد و هوا آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیاه در ته آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و فتهای گرمی آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود و بار همه از کرمی
بخوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد کرمی هر تی
و کرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدر که معتین کرده اند بالا آید +
دیگر آتشی است که بجهت تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
عزاده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

آتشی که مساحت را
بآن ضبط نمایند

آلتی که بجهت تشخیص
زوال ساخته اند

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بنند و بر آنند و در اسفار عظیمه و محاربات سبک
و تا ازین آلت همراه است مانند ساعت گک کردن ضرور و او آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی کیل هر دو پایه از میان و میشوند و بر زمین افتند
معلوم شود که کیل راه رفته اند باز بر هم بنند و روانه شوند و بیکر آلتی است که آن
تشخیص زوال کنند و ناخدا یان در جهازات یا خود دارند و از آن عرض هر حالتی
که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیما سه چند دارد که
بر آن پاره شیشها نصب اند بعضی محبت و بعضی تخمه و بعضی کنسیدی کرده اند
و درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقیما آفتاب را بینند نور آن زایل شده
و در قطر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
از آسمان میل به نشیب دارد و در مبدع از آن بینند که قرص فرود می آید
قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم میسواد از آن زوال را معلوم نمایند و بیکر آلتی است
که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوده موضوع است بشکل حقه ایست
که بر آن عقرب است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محاذی آورند بجهتیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که بعد میان دو
مکان را بینند

آنرا بطریقه ساعت نگک کنند و چشم بر آن دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نگذارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر
 و هر دو یکی شوند انگاه بینند که عقرب آن چند در طی کرده است هر دو
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جر الثقیل که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کار با آن تعین دارد
 بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم و دانشمندی
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم همه ایستادن بود
 این زمین را بحر الثقیل بر میداشتم انتی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقاف که شعر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی بر
 آویخته است بسقف بازار یا بحر الثقیل بالا کنند و مطلق نگذارند بجهت بار
 و تماشای مردم بکار نیاید و فایده بر آن مترتب نگردد و شیخ اجل که این
 ادعا را نمود بتعلیم مردم پرداخت که عوام و مردم بازار بآن بهر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاهان و ارباب بحرفه
 بیاوختند تا کار با ایشان آسان گردد و در کلکته دیدم در بعضی کاکین
 حدادان که بحر الثقیل در سقف آن دکان کار با کرده زنجیر با آویخته تا در سختن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جازات که بزرگ آن بقدر پانصد
 من شاهی وزن دارد و شقی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفله ده
 دو از ده ساله آنرا بکوره برد و تا بیده برارد و بر سندان گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین بایک کس از زمین بالا کشد و بر چهار درآرد و در برستان
 و بعضی بنا در فارس هرگاه کشتی کوچک از قبیل داود و کلبی بازند و در
 آب انداختن آن حاکم در جایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند ^{بشقت} بانهزار
 آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بناورهند جازات جنگی در نهایت
 خلعت و بزرگسازند در بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بساطل و ریایار و دخانه ساخته اند که در وقت مد از آب
 پر شود و در جزر خالصی که رود و دروازه از آهن دارد و سه گاه بخواهند
 جازای از نو بازند آن در را به بندند که یک قطره آب در اندرون نیاید بعد
 از اتمام دروازه را کشینند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و بدریار ساند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره دریای بجائی که آن
 در رسد بنانند و اقل زیر آنرا تخت فرش کنند و ستونهای چوبی از دپهلوی
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

ساختن چهار و باب
 انداختن

با تمام رسید از آنجا بیکه تخته فرش است تا کناره آب باز تخته فرش کنند
 بهیشتی که دو سه تخته در آب منور و روند و بهمه را صاحبان بسیاری زنند که لغزند
 بهرسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بیکان فلانی جاز می
 آبی شود هر کس نخواهد تماشا آید خواص و عوام بتفجیح روند و از دعای عظیم
 علیه آن چرخ می آورند و بر پشت جاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنها
 چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی
 که در دو پهلو می آید نصب اند و در آن مقدارن رسیدن جاز بران
 تختهای صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل بر نشیب کند و دیگر طرفه
 العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زور می آید که بر آنها افتد
 و دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر پرتاب و دور گردد
 و جمعی که بران سوارند فی الفور انسکرانند از نذاق قرار گیرند و قوبهای کوه
 تمثال را بعد از بیختن بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
 بندد و چرخ می که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب
 بگردانی و بگردانی که از آن سوراخ میکنند و دست دارد تا تمام سوراخ شود
 و قطعات کوه پارها که وزن آنها را خدای دادند و بس از یکمیل راه بهر بلدان
 و قلاع و محاربات خصم افکند تا با زمین یکسان گردد و سالها است که

جهاز هو اسے

کہ بکھر جائز ہوئی افادہ اندو حکما بدستی آن صرف اوقات میں ہیند
 و خون بکھر میخورند تا حال بجائے نہ رسیدہ و چنیری بازیچہ مانند است در
 و آلت آن متبر بود ندیکہ لسنکری و کی سکان کہ بہر جا بنواہند توقف کنند
 و ہر طرف کہ خواہند روند لنگر را فکری کردہ اند و سکان تا حال باقی است
 بہر سمت کہ ہواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بنواہند بہت مخالف
 روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیہا و قلی مخروطی شکل ہیند
 کہند کہ میان آتزا خالی کردہ اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
 بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد ہر گاہ طول کشتی وہ ذرع
 و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
 و ریسمانہای بسیار با طرف کشتی وہ قلی بستہ اند تا از کج شدن و غلطیدن
 مصون باشد سوراخی در پائین ہر آن دقل است کہ چراغ مانند چنیری در آن
 افروزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخارات کہ در آن کنبید
 کشتی را از زمین بردارند و ہر قدر زیاد عرق سوزانند بلند تر رود و ابتدا
 سہ کس از انگلستان سوار شدہ تا بملک فرانس کہ دو ارزد و فخر شیخ و ہنپا
 دریامی شور فاصلہ است رفتہ بودند از بس بلندی رفتند بجائی رسیدند کہ
 یکی از سربا خشک شد و دوتاسے دیگر بہلاست رسیدند و ہر گاہ خوا

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند مطلق ایستاده باشند و لشکر
 جبارت از آنست در وسط دقل که بحرف است از قبیل شیر و من چیز است
 مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صغره و انحره مسدود گردد و همان قدر که
 کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند مطلق در میانند
 اما اگر خواهند باشند غلطین دارد و بشکال و پند و ستان در سر کار
 اعظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و کبره کدازند و مثل کاغذ
 باد برانند تا حال که باز بچه است بکاری نمی آید آیند کان بشکلی آن پرواز
 و بسا کارهای دیگر از پرده خفا جلوه گاه ظهور او رنبت درینا کبی با
 بسی دوز کار و بروید کل بشکفته بسیار و با بجله با اینکه از قبیل با نچه
 چیزی است باز بخت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
 بران ملکای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
 که هیچ طرفی نمانده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بر تیره سرد شده است
 که آتش نزدیک بناموش شدن رسید و جمیع اطراف و مشرباتی که داشتند مانند
 سنگ شدند و این میان به جز ذرات هوایی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو
 کشتی ایشان را از فرو آمدن ابر عایل شده دور و در آن میان سرگردان
 بودند و بجهت شدن بخارات غلیظه ببرد و سایدن شان بر یکدیگر و بستن برقی

مشاهده میشوند و بعد از دو روز اگر چه باز بر زمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر
از آن جایی که سوار شده بودند فرو آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
اورات در کلیات و جزئیات دارند که بیش از آنکه اگر احصای عسری از
معشاران آنها رود سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدستی امور و نبوغی تدبیر و دین مشغول اند درین یکدمه فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه اینمقدار که همه فرنگیان و چینایان درین عرض
مدت بدستی معیشت تدبیر و دین کوشیدند بیکه از هزار آنچه یونانیان در دست
کرده بودند پیکر نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
اندلس یا اسکندریه سوخته نشد بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گمرازه میشود
فصل در جولان گری خامه برق عنان بذكر
لشکر کشته و سپه دارے فرنگیان

اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بخوایم مردم دیگر را هست
یست لیکن بالعرض و بتدبیر و حکماے ایشان بناگه نهشته اند از
عجایب روزگار و در معارک پامی ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ توپ و مهارت دران با محبوه وقت و نادره ادوار و درستی
و چالاکے برق آتش فشان و در صاعقه باران و مادام که بان هیأت

و جمعیتی که دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین یا بر جا و گولی تو
 و تفنگ تگرگ آستصل بهم خصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
 و صف آرانی مردم دیگر که باین وضع ننهند با ایشان از طریق حرم دور
 و از روی احتیاط محجور است بهتر آنست که باین طایفه بطریق قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بسنوه آورند و اگر جماعتی متهور
 و بے پروا بهمرسید که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین انداخت
 زلزله در میان قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود دار نمی توانند کرد
 در کلکته یک از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
 میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرأت دارند و در شرح احوال هندوستان
 ذکر ایشان خواهد آمد بسبب آنکه با یک از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری
 و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید
 حجاب مانع آمدن یک از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پا س در آورد
 دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانه را وسیع و اماکن مشغول دارند
 ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یک از خدمه پرسید او
 از ترس حجره را با و نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتکار چستی نموده
 در بر روی او بست و در آن حجره کسی نبود از کشتن در بان و غرقابی آن

حکایت آن شخص
 سیک در کلکته

خدنگار مردم جمعیت نمودند و بقتل دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
 مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشايد و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر بنمودند سر باز میزدند آخر الامر ای همگی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دحام
 داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
 و یک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزد خود برادر وند کسی نزد یک
 مرده او را ترس نداشت با آنکه مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگذارند
 و جنگ ایشان معتقد نمیدادند را در علم سوار و نیزه بازی و اسب دواندن
 و چپ قلشها که مردم دیگر بر اسپ نشاند و قوفی نیست یک کس سوار یا هرگاه
 در نیفره وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دارند
 و مبالغه خطیر در آن کاربرد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاده را
 از سنگ و گل بر اسپ بنهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زمین بندند که در دویدن نبفتد در میدان وسیع دایره عظیم گشته
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دویدن

احوال سبق رمایه
 فرنگیان

شرح و سرکار کپنی

اسپان خارج نشوند بضابطه سبقت که در اسلامیان است و تا و تا و زیاد
 اسپان و نکند و بر و بخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
 راه حزم که گاه گاه است آمد آمد افغانه درانی به سمت شاه جهان آباد شت
 می یابد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفرستی افواج شتواری افتاده
 از عربستان و بمن تدبیر یک بر چهارات بقدرت چهار هزار اسپان عربی
 نجیب آوردند و در عظیم آباد جو لکائی وسیع الفضاء بود و آب و علف
 ممتاز است سر و اند و با طرف ظم و شتاز نامها نوشتند که هر کس باریک
 دارد و در آن جو لکابر و در آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روی
 که معلوم شد آبتن است تا کتره آن به در سال رسد از سر کار کپنی
 داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهد خیر
 و اگر نفروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را با کتره آن بهر جا خواهد
 مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد رنه کپنی از حساب در گذشت
 و جاتنگی نمود و دوشه جا دیگر دیدند و نیک و به اسپان را از نیمه جا کرده
 در هر جایی البخی جا گانه بقید اسباب سر و اند و یک کس از آنها لکائی
 نشد که کتره مادیان خود را نفروشد و قیمت بخرید کردند که هر کس

تعلیم سپان و تاء
سواران جنگی

و شاگردان از آن سپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم سپان مقرر است که اماکن وسیع
و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعظم و ارکان و واسطه نیز هر کس سپ
سوارگی یاد و تائیا بیشتر که دارد و بیکه از آن اشخاص هد تا آنرا تعلیم کند
و نزد خود نگهدارد و هرگاه مالک بخواد سوار شود مهمتری آن اسپ را آورد
و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهمتر و گاه
وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود و با همان
شخص است صاحب مال بمنجهرست سالیانه چیزیست مقرر است با و دهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فرجه دورست نگهدارد و اسپ که بجهت تعلیم نزد
او آورد نخستین کار است که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال و دم دار مرغوب نیست معلمین در آن خانه هائی که دارند ستونها
عالی از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میان هر دو ستون از بالا
چوب کشیده اند سپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند اس را با هم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یک چابک سوار شود و افسار آنرا بران
چوب که میان ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازند و بلبان
نواز

آنجا هست شروع بسازندگی کند معلم قبیله است گیرد و بر آنجا بقوت زند
 تا در چند روز چند و پنجان چاکب سوار سوار است و بعد از آن انفسار آنرا
 کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را مانند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
 رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلوار رود یا پس پس یا یوزفه یا بچار
 دست یا مانند گنجشک جلد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را ساز می جدا گانه است بهر نحو ازین طور که او نواز معلم قبیله زند و حیوان
 بی زبان اطاعت کند و سپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند طلان اسب خوب قصد
 و سواران سپا که نوازند هر صبح بر سپان سوار شوند و در صحرا خارج شهر
 هر مشتق سوار که آنرا پیش سواران گویند با هم ایستاده شوند سپان
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سلزنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست در
 یک مرتبه هشت صد اسب با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده مانند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پهلوار رود یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرور آفتند گاهی میباید به پهلوار رود
 و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بباد طغر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز بمن قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیا موزند
تا در وقت جنگ هر قسم احتیاج کنن بآن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میرفتیم
جمع سوار با قافله بودند راه عبور از این حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صد آساز که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلوی
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آفرای بگیرد و نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کو دای که پرا ز آب مرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجلّا هر پشت صد و
و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند باضافه اسم سردار یا صفته دیگر
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا با اسم
مالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صلیب او دهند یا راتلنگه یا سپاه خوانند و هر ده پلتن را یک
کمپو گویند مانند ترکمان و مردم دشت که عدو از لشکران راتلومان و قزلباش
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی میکنند هر حصه هشتاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز به هشت قسمت کنند و هر قسمته را به هشت کس اند بزرگ نامند و آن

اسامی سپاهیان
و سرداران

سی و چهار کس افزوده و سر دارند و شرط است که در افواج هند سبزه بزرگان
 انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس پاشوند چه درین
 جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اوین
 کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند میجو و ده کس
 که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سر دارند و پلتن و
 از ایشان پست تربیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتنت خوانند بلام و فا و تاسی شناه و دو نون و تاسی ساکن و در آخر دو یک
 پاره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و یکدیگر
 زیر دست اوست او را حاکم دار زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند
 و بر سه کس بزرگ اند و اینم را تب مذکوره بترتیب و تحقیق بالاروند دفعه کس
 هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلوات
 و بعد از آن گفتنت شود و بترتیب بالارود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یک
 رشید برآید و از مرتبه صلوات سبزه بدرج بالارود و تا بلور نریسد و این
 بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بان هم نه اینست و در مرتبه بجکر
 شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

و بخوابند بمرتبۀ بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
 پست را طی کنند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفتر خانه سواد افرا را گیرد و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و از جیبی
 برسد و بالا رود تا بگور نری و وزارت اعظم و وصول بمرتبۀ جلیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجای او ایستاده شود تا صفت جنگ
 از هم نپاشد و لین بر هم نخورد و هر کس کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور
 شد کرنیل اگر دژ غلط میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا مصلداوی بجای لفتنت ایستد و در هر لشکری
 باندازۀ آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر اعظم
 باشند سرداران و ایشان را جنرال گویند و کسی که از همه بزرگتر است آنرا
^{بسطا و دال و مطلقه که غده و تلفظ آید و چندل بروزن قطع کمر گویند}
^{بروزن مکی} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش دہشت ششم با چوبے بلند کہ بران کمنہ پار ہا بستہ اند
 بآب ترکند و بشوید تا گرم نشود کہ دران خوف ترکیدن است چنانکہ در ہر یک
 پلتن عملہ توپ خانہ یکصد و ہشتاد کس اند و این فرقہ نیز انگریز اند و ہر دو شش تفنگ
 بہ حجامتی دارند تا اگر خصم بر تو بخانہ یورش آورد و کار از جنگ توپ بلند و ایشان نیز
 با این و تفنگچیان پیادہ یکے شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت کہ با کسے جنگ
 نیست و لشکریان بیکار اند سہ ماہ رستان سرداران فوج در خارج ہر شہر کے کہ
 ساخلو میباشند در دو فرسخ صحرائی وسیعی بجمت مشق جنگ مسلح و ہموار کردہ اند
 و آن مکان را دہد مہ گویند در انجا روند و خیمہ زنند و لشکریان از ابتدای صبح
 کاذب تا یکپاس روز با ہم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند بتکلیف یکے
 از گورنران بد مد مہ ملکہ رفتہ بودم تو بچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بران
 گولی اندازند و در یکدقیقہ بخومی پنج گولی کہ در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانہ
 میزنند از جلدی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصلہ متصل بیکدیگر
 تیرہ نشانہ میخورد و ناظر را چنان بنظر مے آمد کہ از دہن توپ تا آماجگاہ زنجیر
 یا شعلہ آتشی است کہ ہم پیوستہ است و درین سہ ماہ مبلغ معتد بہ خرج باروت
 و سرب میشود و ہمہ از سر کار کمپنی است و ہر گاہ بارادہ جنگ با کسی خاصہ
 اگر قلعہ گیرے تا بن منضم باشد بر آیند و کسے مهندس بے نظیر کہ ایشان را

انجمن نمایندگی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعہ کو با تشہیر و خیمہ پارہا
 بر وزن قلعہ بپردازد
 گلریز غیر از آنچه پلٹنہا با خود دارند بر دارند و بجہت ہر یک کمپنی یک خیمہ و دو طبّاخ
 و یک لاک یک طبیب بار بردار بقدرے کہ ضرورت معین است قدم کہ بسر
 دشمن گذارند خوراک لشکر بایں قاطبہ و سایر اخراجات ہمہ از سرکار کمپنی است چاشت
 و شام پختہ و آمادہ ہر کس میرسد ہر سردار و ہر پلٹن و ہر کمپنی را نشان است
 علیحدہ بقدر یکمیز از چوب کہ بران پارچہ دوختہ و نقشی کہ مخصوص دست یا نام او
 بران مرتسم است چند کس از انگریزان کار آزمودہ مہندس کہ دست شان بنقاشی
 آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکے بزرگ و باقی زیر دست اویند
 از مقولہ شر با شران یکپاس از شب باقی ماندہ با ہمہ نشانہا لشکر بایں کہ مذکور شدہ
 و از ہر پلٹنہ یک کمپنی بقراولی ہمہ با ہمہ بر آیند و جانی کہ بجہت فرود آمدن لشکر بایں
 مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان ہر کس را بہر جا کہ
 مناسب است نصب کنند و تصویر آن منزل رکشند صبح لشکر کوچ کند
 و آنجا فرود آید و بدستور قراول از ہر پلٹنہ یک کمپنی در عتب فوج بہراولی ماندہ
 بمنزل کہ رسیدند مکان خیمہ ہر کس معین است بہر جا کہ میر منزل نشان اورا نصب
 کردہ است ہمان جاسے دوست احدے را مجالی دمزدن نیست خیمہ اماکن را
 بنحوے مقرر کنند کہ لشکر بایں حلقہ انھستند و خزائن و اموال را سیان گذارند

و خود در آن باشند غروب آفتاب که شد بحجت حراست از هر پلتنی یک کپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خد نگاه که نصف میل است دور تر رود و در آن
 بماند و از آن یک پره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس بر آید و باز آن مقدار دور رود و بحر است قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کپنی است بعد از آن بدل شوند و کپنی دیگر بشرحی که گذشت بر کشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کپنی که بر کشک بر می آیند
 در وقتی که یک پره از آن جدا شود و دور تر رود آهسته بگوش صوبه دار آن
 چیزی گوید از قبیل نام شهر یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جلوری
 هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد واحدی از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دور تر رود بحجت
 کشک همان چیز را بگوش او گوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
 ساند و بهانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از بداند شدن ایشان افواج خود را از جای
 که خود ایستاده دست به شمشیر آورده و پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نموده باشد اعم از اینکه بحجت

مازنی که کپتان در وقت
 بلادن از لشکر بجبهه کشک
 بصوبه دار گوید

طریقه خرمه کشیدن

تبدیل آید و باشد یا امری دیگر کشکی از و برسد گیتی و در دل چه چیز است اگر
 نام آن چیز را گفت دانند که دوست و لشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
 و هر کس بی تازه که بجهت لشک آید بکشتن کشتی اولی آن چیزی که بیاران خود
 گفته است بکشتن ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست
 دشمن از هم ممتاز گردد و بگوشتش بیاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بد
 شو لشک کشند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نبود اگر چه
 و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب گفت تفنگی که در دست دارد
 خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوشتش بهره رسد ایشان
 نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کشتی که او از این تفنگها را شنیدند
 کذک بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پیش نیز از لشکر آید
 و با ایشان پیوند و همه بیانات مجموعی در رسند و جنگ بهمان حالی آن یک کس
 ایستاده است دیگر و در اینجا خصم را بکشد و نکلند از مذ که داخل شد و غرق
 کرد و تا لشکر هم بر نیاید و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکر بآن
 پیش که هست در اینجا رسند و خصم را محال پیش آمدن دهند و از هر کشتی یک
 کشتی و دو صوبه دارد و الدار که یکی انگریز و دو تا هند اند و چرخ می انداختند
 تا کشتی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه داریا و الدار بآن یک کس کشکی

جمع می که در لشکر است

قدغن خالی کردن
تفنگ در لشکر به
خدمت

شبه کشیدن اسبان

داد و اما داخل یاد خواب به بدستی دارد که چند تازیانه بآن کشمی زنند و اگر کچکان
باید رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد و با و اندازد و بگوید و بگوید
از خم کاری بر واریا کشته شود همان حد او هست باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شدید است که آواز تفنگی بر نیاید
و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرکب شود و او را بدترین غذایی تغذیه کنند
و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدیم که یکی از اسفارشیری آدم خدا
از پیشه برآمد و لشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را با باقی تفنگ
از داخلین با و نشسته تا بجزل خبر رسید و اجازت داد و آنرا بکولی زد و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نیی آمد شور و غوغا و لشکریان بیج وقت از او
نیست نه در کوچ کردن و نه در فرو آمدن و کس از لشکریان را کمتر تراغ شود
و بر تقدیر آنکه بندیت اتفاق افتد او از احدی بر نیاید حتی اسبان را تعلیم دهند
که شبهه نکنند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب را نقد از زجر کنند
و در وقت شبهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کنند و گویا اسبان نخرند
صداکردن و شبهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
شیون آوردند از صدای اسبان شبهه نگرفتند و ما بر او رسد باین خرم و بسیار
بکمال احتیاط و هوشیار ملک دشمن را طایف کنند تا بمقرر است احدی رسد یا

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که خشم بملکیت
 داخل شود بعد از آنکه بخشم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بفرمایند و بگویند که
 بجای نیست و این شروط ما بصلح راضی شویم و بر گردیم هرگاه سخن درنگر
 جنگ کنند و بدینگونه صف آر شوند که تو بخانه پیش رود تفنگچیان پیاده با
 پشت سرواگر سوار دارند در آخر صف پیاده بکمان و بندقه اندازان پیاده
 را بچند صف که مناسب است باشد منقسم کنند و بفاصله یکدیگر صف بجا
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به تو برسد آید بخو یک گزشت
 پی در پی شلیک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خشم
 خیرکی نمود و از تو پناه امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهای که دارند ایستند و این صف پیاده پس
 پا بر جای بماند که در او ایستاده است از جای خود بجنبد مگر بجز کتی که مذکور میشود
 و این است پس که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول بکمر بیک آواز
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی
 از منی و نصفی از پسری و از هر دو پهلوی صف و دیگر در عقب صف آخری
 و آیند و باز صف بزنند و تفنگهای که دارند بکشند و صف دومی
 بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

روز و پنجمین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیان صد که گویان
 اول بجای خود پا بر جاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد که بشن آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین جستی و چالاکلی دارند که فرید
 بر آن متصور نیست الخالی کردن صف اولی و بر آمدنشان بعقب صفوف پسین
 صف دومی سچا ایشان خالی کردن تفنگ و دقیقه زیاد و فاصله کشیدن بی پر
 آواز بار بکوش میرسد و کولی متصل بهم ترا لسان بر خصم میریزد و مادام که این
 وضع است و محالیتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر نمیکرد
 و اگر کسی جرئت کرده داخل درین گردید اگر همه صد کس یا دشت با صف اولی
 که برهم خورد و بهم بر آیند و برهم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و محبت
 از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آنگی
 که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا که نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
 بآن بلبلان است که آنرا با سنسری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسمی نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع نمواضن آن
 بوضع مخصوص کنند علامت نیست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و خدمه خیمه را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

طریق کوی و مقام
 و شبخون

بندند بار و یکر قسم و یکر آنرا نوازند حکم سرور از آن برپای معلوم شود کوچ است
 یا مقام یا شینون اگر مقام است باز خیمها را برپا کنند و اگر کوچ است شینون
 هر وقت باز صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود و بر راه نهند و حوالی
 قلعه دشمن که گرفتار آن منظور است هرگاه رسیدند انجمن را دور آن قلعه دور
 کردند و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را بنهند و بدور بین و آلات دیگر
 ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نیا صد و قی است از شیشه که هرگاه بر جای
 که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگذارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و انجمن
 بعد از اطلاع باین همه مراتب بحضرت گویند که شروع سیه را از مکان فلان
 و بفلان برج توب باید بست و باین وضع لشکریان روند و یورش
 آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را بموش کشیدند
 تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را بآن دخل نیست و تا دو پاس
 مازون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان بضرل در داد کسی
 پیرامون دیگری نکرده و آنچه در سرکار رئیس است از خزان و دقاین همه را
 نویسند و جواهر و اسباب الحراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر
 مراتب تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد داخل
 بایشان رسد و تفصیل موجب لشکریان که ماه باده دهند و یک روز تا خیر

جهان نما

تقسیم غنائم

چنانچه از دانیست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت پرتو نامک
 هفت رویه و نیم حواله و اشتهشت صوبه دارنه لغتنت پانصد کتبان کنیز
 میجو و هزار کریل سه هزار جنرل پنجهزار قور جنرل هفت هزار غنیمت را
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشتیاق حاصل گشته
 شده اند حصه ایشان یورثه که دارند و دهند باشند یا در فرنگ سد و دهمین
 یورش از لوازم است که جنرل و کریل بشکریان صلوات دهند که دو ماه
 یا سه ماهه بموجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کبیری انتظام است
 از سربازی دین بکنند و بعد از فتح بلا تا مل آن مبلغ را رسانند و هر
 از هر فرقه که باشد هر گاه مصدق خدمتی بجهت سرکار کبیری شد حق او را ضایع نکنند
 و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضو
 از ایشان عاقل گردد و اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف بموجب
 قدسی زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انجلس گویند و در یکی از اسفار دیدیم که قرب شاتر ده هفت
 روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمنی که
 دشت زراعت مینمود و بخوشوقی مینویست و اکثری مال دار بودند و این

احوال زخمی شدگان
 و جنگ یا پیران

حق شناسی تکلیفیه

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که ولایت و اطمینان مملکت
 و رعیت پروری و معدلت گسترش و اعزاز و رعایت حال سپاهی
 لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
 که بعضی مواد بناشان بجد و قریب و تدویر باشد بهتر از آنست که بکرتبه
 پردی و مرداگی خانها بخراب شوند و شیرازه انساب اخلاف جمع کشید و آن
 واحد گسته گردد و بجهت یک کس کناه کار جمعی غیر از او بد نشین گنج نشینی و
 ره گزایی ملک عدم شوند گویند اومی و ولایت حضرت باری و مظهر اساس
 قدرت کرد کاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
 سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
 از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج تحت
 حفظ و ولایت او جل عظمت بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونند
 الهی انداز اہم مہمات و واجب و اجابت و کلام وحی نظام کلام رسول
 عن عیسیٰ اگر چه در حق ہر یک از افراد انسانی شامل لیکن بحقیقت نفس الامر
 و شان این طبقہ نازل شدہ است و این اوضاع جنگ جوے کہ مذکور شد
 از صف آرایی لین بآن وضع مخصوص مطرہ توب اندازی از مقولہ مثال
 نوشتہ شدہ است ناظران خودہ بگیرند بہر جا ہر قسم کہ مناسب وقت باشد

کنند و هر روز قسمی تازه طرح جنگ اندازند که امروز را بادیر و زمشابهستی بنا
 و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه
 که همه یکصف شوند نمی خالی نمایند و نمی پرکنند و در جایی بنوبه ارباعا
 خالی کنند و در جایی سه طرف دشمن سه صف بنزند و هر سه صف بتقدیم
 و تاخیر نصفه یا ربع تیر اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف
 زنند یا دو صف شوند و یک یک پهنی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
 اولی بعد از خالی کردن خود دو صف دومی که از میان هر دو کس کولی آنها
 میگذرد و از آنو بزین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند امکا راست شوند
 و خود نیز بنیدازند و این دو قسم اخیری از همه زنکین تر اند چه بکد قیقه و یک
 ثانیه نیست که کولی نریزد و بجهت فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام
 بسیاری در طریقه صف آرایی هست که ذکرشان موجب اطناب و
 حصرشان متعذر و دشوار است بوقلمون و از هر جایی برنگی جلوه نمایند
 احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
 است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و شبهه ها
 هولناک و فرکیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
 تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و همه مخلوق از پیشتر

در ذکر امریکای
 ارض جدید

بیشتری از سکنه آن مردان راریش و سبال و براندام دیگر موی نیست
 بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی راریش یا سبال باشد بغایت
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی میسکون و سیاه
 را کم کرده دارند آلات حرب بجز نیز و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
 نصب میسکند و نه چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
 و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور
 آبی آتش فشان پنداشتند بشری که گذشت سباع درنده و حیوانات
 چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موزی مثل مار
 و عقرب وجود داشت و تا حال هم جانوران موزی مانند افعالی و عقارب نیست
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
 کردگار ذکر میگوشتن نشان نیامده بود بندرت بعضی صسم و برخی آفتاب
 راستایش نمودند و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
 پرهای رنگین از مرغان را بصمغی پیچپا میدادند و از پوست مرغان که با پر باشند
 پوستین و رختی می کردند و مردان و زنان بغارها و جنگلهای کپری
 و سایه درختان بسیر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

طریقه نوشتن

مردم امریکا

مداو و معالجه را ننیدانستند و عقد و نکاح بجرکاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
 رواج داشت زراعت کندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم می کردند
 بود و حبوب را بودا و او ده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
 برشته و پنجه بمصرف میرسانیدند فرق فرنک که مسلط شدند سلاطین هر یک
 شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
 صنایع فرستادند از اختلاف و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا دار
 و طریقه زندگ و آداب سپاهگیری آشنانشدند و بدین عیسوی درآمدند
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنک در سلیقه و جنگ
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بجد و مردارند از هر دیار و سلاطنت
 که جمعی بجهت تربیت مردم امر بکار گرفته بودند بعد از چندی همه سلاطین خود باغی
 شده رایت خود سری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این بغی ورزیده
 از دادن خراج سر باز نهاده پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کار
 به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفر توپ و تفنگ جواهری نشید آنکه
 بسوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شاید یاری نمائید
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طرف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهارپای بسیاری از فرنگ
 کشیدند و در تختان میوه و از ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
 که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
 اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
 عالیه در تمام آن فرو روم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
 در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
 جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بدراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
 و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از
 از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الابد
 نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیند عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
 صفی بکوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا اینکه
 مانند هندوستان او را با سومی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دو خمها نهد

میداشتنند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نمود
 بود و غنی مردگان میزدند تا از بسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
 و نگهدارند و نیست مومیائی آدم که در اسنه و افواه عوام مشهور است
 نگهداشتن مومیائی بحال
 خویش و مومیائی آدم
 و عمارت هیران صحر

در حوالی هیران که عاز نیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتها ربی نیاز
 از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب هیچک از فرق اهم نیست
 و خیمهای یونانیان بسیار است در طغیان رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
 بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
 بقیمت اعلا فروشنده نزد بلی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دوستی
 با ساعد و همه پنجه ما دیدم که گوشت و رک و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
 بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل موسیائی معدنی و باین سبب
 حکمای حال فرنگستان بناگذاشته اند که موتی را در شهاب یا در عراق
 نگاه دارند شیشههای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
 بجز برود چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا و
 بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشهها را باز از شیشه
 گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
 شیشه بینند و آن خاصیت موسیائی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست
 و در بنیام چند کلمه از احوال هیران نکاشتن مستحسن نمود تا مگر ندکان را در کلام
 انتظاری نماند مورخین در غلو و رفعت آن حکم پنا مبالغه بسیاری کرده اند
 و گویند در عالم عمارتی از ان عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص مانائی بود

در بیان هیران

بود شنیدم که میگفت من بران صحو و منودم تا دو پاس بیشتر که بنی انکه بجا
 بنشینم بهواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بحدی سرد و تندمی وزید
 که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که با من بودند
 بنظر درونی آمدند از دور بین معمولی که با خود داشتم دیدم مانند کرمهای زرد
 متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نکرد و گنبد
 معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را رای اینست که
 آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در بطن سنوات
 قحط بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
 چنین بیان فرموده است و در بعضی ادوایت است که می الهی همان
 والنسرفی السطان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
 آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر و سر سلطان تا این زمان آن مقدار قرون
 بشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدم آن اعوام را اعلام الغیوب
 و اناست و بس و اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه متفق علیهاست
 که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و الله اعلم بحال
 از غرایب اینیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارت یافت شود و بجهت
 ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید بنماید چه بر تقدیر بلکه مخلوق

از قلعه پاک کرده کرد و یکروزه معصر را بختاب نکند دیگر از جمله
 سلاطین باشکوه در یورپ سلطنت ایمان است پادشاه قس جا
 و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
 رفته تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست با استقلال و نفاذ فرمان
 حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشته مفتخر
 بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
 عزت او را بیند و در مجلسی که جمیع سلاطین متفق گردیده از موخر
 نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان است هر یک از ایشان
 ذی جاه را و در آن سرکار خدمتی است از آن جمله پادشاه انگلستان است
 که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
 اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و این
 هنگام از هر یک و کیلی بی پایه بر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
 بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار
 سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و افتد ملک او فرما
 فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کرده و در عرض و بیست کرده است
 و از السلطنتش دینیته از بلا و محوره مشهوره عالم مشهور بنفایین و اقمشه

و آتشه گران بپا و ملو بیغمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
 تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورب انگلیزی نام که از دار السلطنه
 مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه کرده طول و هفتاد و گروه عرض است آن
 نیز در تصرف آن پادشاه و مدام کی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و
 ادض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
 افولج رکابی او که پیوسته همیاد آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
 و پیاده میسرند چهارات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
 با همگی پادشاه مملکت اسپین است که با سپینوله اشتها دارد پادشاهی
 معدلت نهاده فرمانفرمائی بالا تقریباً ^{بروزن و چین} طول مملکت او سیصد و پنجاه کرده
 و عرض آن دولیت پنجاه است و از مضافات مملکت اوست ملک
 بنیس که آن نیز یکصد و چهل کرده طول و یکصد کرده عرض دارد و یکی از
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او دوا مرکا
 جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسی که بران دیار رسید حکیم
 سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
 دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و چهارات جنگی او افزون از شمار است
 و قاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

سلطنت اسپین

قسمی از کیمیا که خاصه
فرمایان چنین است

عمارات علیحدہ بچمتہ ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نیامد حجاب و دربانان غلاط بر ابواب خانها معین
که نگذارند کسی داخل شود طلایی که بهرستی باشد با علی درجه شکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته کرده و عمده آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت بر نکال که بر تکش اشهار دارند ملکی
محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بناد آن استیلا یافت ایشان بودند با نحو که گذشت
عالمگیر با ستعانت و امداد انگیلیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل
کنام و در عدد و رعایا و در زمره هندیان و عوام اند دیگر ملک
دین مرگ که بدین شهر است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقہ مواساة در راه و رسم موافقہ بعمل آورند و با وجود حقارت ملک
و ضعف سلطنت با سبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نکرد و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت بودا در هند
آنها در سائنا مندر شهر وسیع و معمور و در بخش آب و هوا
بر وزن فرسا

طریقه سلطنت پهلانه

و هوای ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سجد و پنجاه کرده است
 سلاطین آن دیار بقری که خواهد آمد همه با خلاق و میگویند و بار عایا و برابا
 عدل و داد باشند سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای
 عظام در آن دیار راتق مهمات و کارهای را با انجام رسانند و هر کدام را بقدر
 اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
 پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای همگی باراس
 پادشاه موافق است بی تاویل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
 بهم رسد اگر آن دوازده کس بکطرف و پادشاه بکطرف باشد آنچه آنها
 گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
 و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
 در گذر و تمامی سلاطین و فزنگ میرک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی عهد
 است که پس از گزیده باشد بجای تمام و احتشامی مالا کلام باندیار فرستند
 بعد از رسیدن بجای شاهزادگان اطراف امر را سرکدام را که خواهند و بجای
 خود مناسب دانستند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان باورده و
 اتباع شاه متوفی بملک خویش روند و افواج رکابی آن مملکت بکشد و
 هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و یکس جماعت و کنند پس که دلندیز گویند
 بروزن که گیس ۱۲

اگرچه مملکت انجماعت از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و کمیت
 از سایر فرق بیشتر است آغاظم و ادالی خواص و عوام همه تاجر و پیشه و بان
 بر فرق دیگر افتخار کنند و از سلطنت آن مملکت شهری است بغایت معمور
 و باصفا و باسلوئی ریایانها نهاده اند و خانهها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
 بحیثیتی که یکی بدگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص لشکر و ایدر است
 تا دروازه دیگر رود و کوچه و بازار بحدی وسیع اند که در تمام شهر محلات
 نهادهای عظیم جاریست و وسعت آن آنها را بمشابه ایب که در هر یک چهارتا
 بزرگ در آینه و بر در خانه صاحب مال ایستند و بر دو طرف آنها
 درختان میوه دارند مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه
 اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر سبالغه نمایند که شخص هر قدر را ند
 کین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همان غموم و در افراموشش شوند و نشاء
 و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و پیستی واقع شده است و بسبب
 ند و جز را اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسد بر یکطرف مملکت سکه حکم
 اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابله روزگار و از آن سکه حکم تربنای
 و کل جهان نیست مدی سپهر میوز که فغش غرشید را کلاه از سر برآید
 و نسرها برامخ روح از نفس بدن پرواز نماید ماسخ شادروان قیصری

در مملکت
 و لنیس

در شوشتر و برهمزن و استمان سد بکنند است طول آن هفتاد و پنج کرو
 و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد و ربع شاهسی بنیاد آن را از نوره بشیر تر کرده
 و سنگ در سرب آهن و چوب ساخته اند و بهین نسج با آ آورده اند
 بنایان معماران را بر بالای آن جای داده اند که از آن غافل نشوند بنا
 سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت نموده اند رعایا
 هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بداد السلطنه رود و کار ملکی
 پردازد و تا آن هفت کس یکرای میندیشند امری اجرا نکرد و در زیاده بر
 یکسال و کالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند
 دیکو جماعت روس اند که باروسیه مشهور است مملکت روس اعظم
 ممالک ریح شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
 نماید ملک او چهارم حصه ریح شمالی است که در دست تانار و قلماق و قزاقان
 بسبب سردی بسیار پیشتر می از مملکت و بران وعدت مروج فمروا و زیاده
 اندیشه چهار کرد و آدم نیست سبحان القادر المقدر ملک چین که پنجم حصه عالم
 در آن مخلوق سی و پنج کرد و است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
 کرد و است هفتاد سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگی و از قبیل
 حشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه هفتار نام و در شاه

طریقه سلطنت
 داندنیر

در احوال پیر باد شد

معاصر بود و با چند کس از مخصوصان داری ملک خود برآمد به بیت سال کجایش
در اطراف عالم خاصه در پورب سیاحت نمود و در هر جا سر پیچیده و دید
فرگرفت حتی دایره چهار سازی مدتها نزد استادان آن کار میزد و میماند
تا بگو تعلیم یافت و ملک خود را نمود و هند ساز بردست و صنایع آن
مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدین سستی ریاست
و انتظام ملک ممت کماشت و در اسلطنه و در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد
و با سم خود موسوم ساخت که حال بایه پیر بر گشتنهار دارد و بعضی شهر نیز
و بنای سلطنت را مانتد ایران بنفا و امر گذشت و در آداب لشکریان و فن
سپاهگیری کرده از فرنگیان بداشت بعد از پیر پادشاه سلاطین دیگران
قتل نفس اعم از کناه کار یا بگناه بنایت پیر میگفتند و واجب القتل به بعض
چون از آب و هوا که بحر سیاح درنده ذی روحی دیگر نیست روان سازند
و کسی که یکی از آن جزایر رفت بر کشتن او محالست چه در راه چشمان او را بشکند
و بیشتر شب راه روند و کشتی که بر آن کتا به کار را بآن جزیره مانند باز پس آورند
و در آن جزیره سه ماه روزه است و سه ماه شب آفتاب حوی گردد و در این
هنگام ملک او در رونق و وفور ناز و نعمت فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ملوک فرنگ ممتاز است و افواج کبابی او بقدر چهار صد پانصد هزار سوار

سوله و پیاده است و از لرزگی و تانار و تسلط اگر مہمی عظیم است و
 از ایلماری لشکری بجز و مرفر ہم آور و حکمت و شوکتی که اکنون آن
 فرقه در بند سبک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
 و شوکت او و بیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب اند گویند
 اگر سلاطین فرنگ مانع بادشاه اروسل نبودند تا حال تمامی ملک عثمانی
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذبح خالی از تعصب ننید بعدت
 و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی بملک ہر ترک
 و دور از خود بقصور راضی نشود ہفت سال قبل ازین کہ پادشاه
 کشورستان محمدشاه قاجار بقصد تبیین کفر و کجاستان از زمان سلاطین
 صفویہ رایت خود سری افراشته داشتند بآن سمت شقہ کشا گردید کہ چنان
 بجنگ پیش آمدند و در حملہ اول سہزئم گشتہ بقلعہ متینہ تفلیس کہ مقر ریاست
 ایشانست متحصن شدند سلاطین فریباشیہ را کہ در فتح قلاع خاصیت ماہ
 نو فتح و ظفر پیوستہ در جلو میباشد بیورشش آن قلعہ آسمان پیوند را معجز
 و خلقی کثیر عرضہ تیغ آبدار و بقدر ہشتاد و ہزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار
 شدند و در ایران دست بدست بموضع خرید و فروش درآمد و چند کس از
 ولایہ ایشان فرار و با تاج مذہب بار و سیہ پناہ بہ ہند شاہ فرستادند

جنگ محمدشاه قاجار
 با روسیہ

ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان غم او سرزده خیالهای خام بختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برنگاشت که ولایت کرج پناه باین دولت بخداد آورده اند ما
اموالی که از ایشان بگارت برده اند بتمامی اسراسترو نمائید یا خنک سلطان
را آماج شدند پادشاه در جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به
سبازرت رومیان دلیر و برو به بازی مصاف آن فرقه شیر گزند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گریه شیر است در گرفتن موش یک موش
است در مصاف یلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
به میان نمودن خیال دوران کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن نیست بر تو
بایدستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندانند و انقدر را که بدینال مرغ پر
شکسته و صید از دام بسته خود عنان غنیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لکه کوب سم ستوران کینند داشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کینه
بغایمی این سه کار و کوشمال ایشان مطلع نظر معدلت آثار بود و عمل آمد و
امرا این فرقه دخیل خون خود و شکریان خویش را بسبیل نگر داشتند و بکوب
که با و رسید بقرار کشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کرد و کی جسد کس
از فرنگیان و ولایه کرجیان بصوب دارالسیف ایران لدر اه در بند یا توب

با تو بخانه و پیاده کان قدر انداز فرنگی نشو و از خشکی و چهارات بشرح و بسطی
 که گذشت کسبیل نمود پادشاه که در انتظار برهمزون معاهده از آن طرف
 حشم در راه بود و روزی چنین را بدعا از درگاه الهی سئلت مینمود و بجزو اخبار
 و منبهای که این خبر را باورسایندند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپه
 یکانه روزگار بود غرضه دریافت که جماعت اردو سیه قدم از حد خود فراتر
 گذاشته و چون صید اجل گرفته کعب صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
 بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از نده نگذارند محمد صادق
 خان حسب الحکم باد و از ده هزار سوار جوار را ایللی که دشت چون شیر زیان
 و در حد خروشان با استقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلافی فستین دست و
 نخت توب جان فرنگی راده دست و بازوی هروری بازیده ماند اختر
 توبهای صف شکن و غمپارهای مرد انگن مبادرت نمودند شیر مردان تیر
 در ابتدا از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری نشستند بکلم سردار فوجی از
 زنبورک چیان مرغ مهابت و تفنگچیان بلیک صلابت بر فرار کوهی که بان
 جماعت شرف بود برآمدند و توبچیان را بدین تیر ملا ساختند سردار فرنگ
 جمعی را مامور بپوشش و برآمدن بر فراز انکوه امر نمود و جدا شدن آنجماعت
 از لشکریان بر تو بخانه پوشش آوردن و از میان با هم اتفاق افتاده استخوان

ایشان را متصرف شدند تو چنانکه تصرف غایبان در آملین و تفنگیان پیاده
فرنگی بهم برآمدند و در وینریت نهادند صادق خان از راه حرم راههار رسید
داشتند بود و آن میدان و به طرف که فراموشند غازیان تیغ بر ایشان
نهادند گزشتند که احدی زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قتل باشد
و آدم و مردمانی دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظام
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منظم گردد پادشاه قتل باشد بر کل سلاطین
جهان فایده آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان سلاطین
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و سبکی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از دولتمایان پیشینده اندیشیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردد و او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهر سید اگر کند
تصور محبت دوست و دیگر ریاست جز در فرنگ بسیارست که بزرگانها
فایده نیست و انقدر بهم که قلم سیاه تاب در نیم حلقه تاج او نموده شکفت
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آینه گان باختر
پیوند بدقت و سزا مکرز و کوده انتظام و استحکام سلطنت و امور
مستحیات و تدبیر مدن را بر او اندیشیدم می طراز و همه بخت قلم نادره سخ
بانیستی که فتنه کنیز از بنیانی - پیراندیشه بصدد تمیثه جگر می کاود و بکه

بوکه روزی بکفار و کهرمیتانی بفاوحد ما صفا و در هم ما کدیر
 در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش نمود و انصاف روز
 سلاطین دین پرور و اعظم و ذوالقدر باد فضل در طبعین مرغ
 بیده نال بیان در نفس ظلمانی هندوستان مورخین
 اسلام انیمکلت را به هند بن حام بن فوخ نسبت دهند و سلسله انساب را
 بآدم صغی الله رسانند گویند حام انیمکلت را با دو که اکبر اولادش بود بخشید
 و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
 گرفتند و هند را از چهار اقلیم عرفی مناسبت جهات اربعه منقسم ساخت
 یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تایی دیگر را به سرزند و الگذاشت بنک
 و سند و دکن و هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه بهیچ
 و هندوستان اشتهار دارد تغلیبا نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که دارند
 گویند دکن را هند و هند را دکن خوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلف
 تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آن است
 و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل تسلیم هند و آن
 مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دلی که از بلده ان عظیمه است شاه جهان
 آباد و دار السلطنه سلاطین بایر به و آن شهر را نیز مجازا دلی گویند و دوم اگره -

تقسیم کشور هند
 باقالیم و صوبجات

که در آنست اکبر آباد از بناهای کهن هایلون سوم احمدی که شهر حرمی مقرر یاست
 رایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن
 شهر ^{نهمین} آنست پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم آدوه
 که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم سیراک که در آنست اله آباد و بنارس
 و هردو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم ^{نهمین} خجانب که شهر لاهور
 که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سهند مشتمل است بر سه صوبه
 تته و مغان و کمرات که در سر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنک آن
 نیز سه صوبه است اول بنکاله که در آنست کلکت مقرر یاست انگلیسیه
 دوم آوره که از شهرهای مشهور آن کلکت است سوم بهار که در آنست
 عظیم آباد و اما اقلیم وکن در آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
 بیدر در آنست دوم برار سوم سجالور که در آنست اورنگ آباد چهارم
 دلوکر که در آنست شهر دولت آباد و پنجمه مقرر یاست جماعت مریشه پنجم
 تلنگ که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد و مقرر یاست قطب شاهیه و آصفه
 نظام الملک که از امرای محمدشاهی دذکر او در تاریخ نادری مسطور است
 ششم احمد نگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
 این مملکت دانند و در عهد او صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

خلفت عالم و آفرینش اقوال بسیارست آنچه را بر اسم و علمای این فرقه بجا
 معتبر دانند اقوال حکیم و ابشلمیم مولف کلیده و دمنه و آن کتابی است
 مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی یفارسی و در عهد برامکه
 عبری ترجمه شد مشتمل بر فصاح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشمار است
 که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
 جانوران بیان کند تا شنونده کان را ملال بهم نرسد و بر غایت فزاکند و اقوال
 حکیم بسیار و انا حکیم بایست مصنف همان است معنی کتاب بزرگ که در
 سجده پرپ ^{بروزن گذر صلات} یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از آنجمله چهار هزار
 بیت ^{بروزن اسلوب} المن قصص اخبار و نود و شش هزار بیت فصاح و احکام است
 فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم محمد کبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه نمود از
 عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم الهو البشر کند و دنیا را
 قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
 آنرا با تمایب و سبعة سیاره و بیرونیا که ذکر او خواهد آمد و گذاشت و خود در
 طلاء اعلا مخفی گردید گاهی در او قانی که آید بصورت بعضی حیوانات بجهت
 مصالح عباد و فرو و آید و خود را ظاهر سازد و بیشتر بصورت کاد بر آید و ثواب آرد

اقوال حکمای هند و
 آفرینش خلقت عالم

عمر دنیا با اعتقاد
هندو

صلی و مقیدین دانند که از نیکو کارها که در دنیا داشته اند بعد از وفات تورا
و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه است و
مدار عالم را چنین معتقد است که بنی است بر چهار دوره است ^{بروزن} جگ و
در تریا ^{بروزن} جگ و دو ایر جگ و کل جگ بحجم و کاف فارسی بروزن
جگ دوره را گویند دوره اول که است جگ است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال است و باید دوران اوضاع آدمیان همه بر صلاح
و سدا و راستی و درستی و نیکو کارنی لعبادت گذرانند و امری که منافی
رضا خالق باشد از احدی سرزنند و استدا و زمان دوره دوم که تریا
دوازده لک و نود و شش هزار سال است دوران اوضاع مردم سه ربع
ایشان بر راستی و درستی و یک ربع بنا بر راستی و بدکاری باشد و زمان
دوره سوم که دو برابر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و بنی ایشان
بر صلاح و تقوی و نیمی دیگر بعضی را و فجور گذرانند و ایام دوره چهارم که
کل جگ است چهار لک و سی هزار سال است سه ربع مردم آن بدکار و
نا درست و یک ربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بودند

آمدند المقدار عمر یافتند و در دوره چهارم که صد و بیست سال عمر طبیعی است
 بخوبی که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که ۱۲۶ هجری است از
 ابتدای دوره کلجک موافق تاریخ که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و
 و پنجاه سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در عالم
 بیدار آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت ببت جک رسد فاعلی عالمیان
 و شروع آن دوره را بیافاصله دانستند و محض بر قدر فرض شود هین چهار
 دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نرسد و عجب
 و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
 ثواب و عقاب بر روزگار هر یک از بندگان نیکوکار و کنه کار در این عالم
 عاید گردد و تناسخی مذموب و مجلوس خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه
 قابل تناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پیر منیر کار است بعد از مردن روح او با سماء
 رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
 بدکار است بجهنم حیوانات یا مردم ادا نی حلول کند و در بار سبب اعتقاد
 ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و مادر و پدر و نیا و خلق
 نمود و از سر او بر همه و تناسل گرام و از نسلش سلاطین و وزیران اعظام و از دست او
 ارباب حرفه و صنایع و از پائینی و مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید همه

عمر او
 احوال و سبب او

و عمر او را بجهت نظام عالم دراز کردند پس بدینگونه که یکصد سال عمر او ست سال
 سید و شصت روز که طول هر روز از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار
 سالی خصلت موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدا خلقت
 عالم تا این زمان بیست و یک برینا باین عمر گذشته اند و از عمر این برینا
 حال پنجاه و روز و نیم منقضی شده است و شروع آخر پنجاه و یک است
 و کتا بیت که با و نسبت دهند مثل بر شصت لک اشوک از انجده سی لک
 از ان بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک بر کجود آ
 علوی و چهار ده لک بجهت دیوان و حشیان و سایر مخلوقات و یک لک
 با ستفاده آدمیان اختصاص دارد و بیدار بجهت چهار کتاب معتبر و نصیب
 هندوان و بر این اند ما خدشان کتاب مذکور است که بر مباحث الیف نمود و
 حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد و از این
 نیال که مملکتی است بیست و نه راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد و
 از طرف دیگر ابراضی صین اقبال دارد و حکایتی عجیب متضمن حقایق است
 نقل کنند از مردم اندیوار و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و
 داشتند و از بعضی انگریزان خبر فهمیدیم که سفارت نزد راجه انجارت فرستادند
 شنیدیم که راجه درین وفات که آثار موت بخود میداد و احیاناً سپاهی در عایاد

احوال راجه

و رعایا را صد عام دهد و بنیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میان میرم
 و در خانه فلان شخص از بطن فندان زن باز وجود می آیم بیشتر مردم او را
 گوید اموال مرا تا وقتی که بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای من را بجا
 کند و در گذر و بعد از دو ماه بان زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد
 او را خارج بلد بجهت تربیت فرستند پس رشد که رسید خود تنها از ان صحرا
 برخاسته بشهر آید و بخانه خود داخل شود و همه جا سیر کند مانند کسی که
 در ان خانه مانده باشد کارکنان را با اسم طلبد و از ایشان اموال را بطلب
 را مطالبه نمایند و علامت هر خبر را گوید اگر ز راست بقصد منع و سکه و اگر
 دیگر است موافق علائق که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
 باشد و خانه خود را موجود است پس بعد از ظهور این همه امارات ظهور
 فرمان فرمائی نشانند و اگر کسی خبر را از و مخفی دارد و خود در ان خانه دو آید و
 بهر جا که گذشته است بر دارد و تیار از نقد و حسن قلب نشود و از و
 مخفی نماند و الله اعلم القصد در آثار مومنین منود است که در ان دوره او
 احوال مردم هند عبادت و تقوی طلبی میکند و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نمود
 و یکی بدبیری پیدا می نمود و یکی بر طبق نصایح خلق آسوده و مرفه بود و در
 دوره چهارم برین که پادشاهی عظیم الشان بود و بر او آدم ابو البشر را

سبب پستی
همه روان

بنای سلطنت را گذاشت و با تنظیم و دستوری معیشت پرداخت و علمای حکما
را بفرست نگاه داشت و از عهد او بت پستی شروع یافت بقضیل این
را بدین پنج بیان کنند که در آن عهد و ثلثه حضرت باری عزوجل و ملائکه بصورت
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
که بعالم بالا از نظر ما مخفی شدند و قالب و اجساد که داشتند زمین گذاشتند
علماء مردم را با بنیاد دلائل نموده حکم بر پیش کمال و صورتشان از جوهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و می پندیدند که گشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم حکم خداست یگانه محول بسبب
است مردم را از عبادت آن صورت باز داشتند و گفتند که این ام نورانی
نائب خالق مطلق و آبابی علوی ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و ^{سطح}
میان افراد بشر و افرید کار اند پرستش اینها اولی است مردم میکل هر یک از
کواکب یا بصورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد با شست و عباد
نمودند و در حقیقت اینها هم عبادت خالق کنند و کونین چنین است حال جمع
طبقات انام و ام عالم بر فرقه بطریق که دارند و ارا عبادت نمایند اسلما
بلکه معظمه که از میکل حل است طواف کنند و با و تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آخرش بعد از وفات نمایند و خود را رانند و

و آتش پرستان بعباده و کلیساها و آتشکده های که دارند روز و هر کدام یکی را شفع
 گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نکرده همه را بسوی او جل عظمت
 خاشع و راجع بنیست صوت لبیک موحیان سرم سجده برهن پیش منم
 همه یا لکه گریا میزند و از سر کوی حدش خیزد انتهی کلامم خذلم
 الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجملة درین جزو زبان در معایده
 بتجانیامد از پیش هیاهل سیارگان است و بیشتر آفتاب را و اینها را قبله خود
 دانسته بخوی که علمای سیر در عقاید صابنه نوشته اند ذکر آن در صدر رساله
 گذشت پس در عهد برهن سلطنت رواج یافت و معاون پدید آمدند و حکمای
 عالمی قدر پیدا شدند و اول ریجی که بسته شد و بنای محاسبات را با اعداد
 گذاشتند و از اوج شمس سخن رانند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دهور
 و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست و تاریخ اسکندری است که
 اسکندر بعد از فتح فارس که هندوستان آمد و اکثری از ملوک را باخیز گردانید بعض
 او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطان صاحب دستگاه و
 فرماست بحکمت و رای و هوشش موصوف و بعدل گستری و رعیت پرور
 معترف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
 باو نگاشت متضمن آنکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهم او در جواب

حکایت اسکندر پادشاه
 هند و فلسوف

تخته جات پادشاه
بسیار بجهت اسکندر

عریضه عبودیت آینه نوشت که مرا محقر پیش کسی است امری سرکارشاهی
بجهت گرفتن آنها قدم رنج دارند بعد از رسیدن آنها بحضورشاهی بهرحیه فرمان داد
چنان کنم از آنجمله دخترهای است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال و چشم هیچ بنده گوش هیچ شنونده
ندیده و نشنیده است و دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سراد حکمای
اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم و انایان و دینی من است دیگر
طبیعی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدیمی است
که هرگاه پیر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود
ملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او فرستاد
و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست گو است پیشکش او را گرفته او را
از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه گردید
بدار سلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را غوث
و اول و دخترانشان و او حکما را از مشاهد جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضو
که چشم او افتاده بود یارای از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
ز فزونی تا قدمش هر کجا نظر فلکی کرشمه دامن دل میکشد که جای انجام است
همگی را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید بانداختن نقاب و

نقاب احتقانی او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
 را بخلع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده و حضرت داد و آن پیر را
 هند و ثراد و فیلسوف و قبح شراب را بایشان فرستاد اسکندر را حسن و ملا
 و آداب انی و خیر لغایت ستحسن افتاده او را و سلک بانویان حرم منسلک
 گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن
 نموده بجای مملو گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد و فیلسوف
 سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سیسکه ریخته
 ارسال داشت حکیم آن سیسکه را آئینه نصیقلی نیا کرده و نمود اسکندر
 از او طشتی از آب آگنده مره بعد از خری یا و روان ساخت حکیم آنرا
 پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پیر از
 خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
 عجیب دست داد و بهای ها کرده آغاز نهاد بجای که بنحو کشته بقیاد و بعد
 از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده تابود
 گردید در آن عالم ارواح روز کاری با ستراحت داشتی چرا خود را درین
 تنگنا مشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطالعه اسکندر فیلسوف

حسرت از دیدگان بارید و بر رسول اسکندر گفت که پیاکی پر از خاک را نزد او ببر
 و بگو بیت کرا این دور را چاره دانستی بکوشید می توانی دانستی
 اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
 داشت و از دور که چشم او بفلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی سیکل دید
 در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
 است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
 او را بفرست فمیده انگشت سیاه را بر کرد صورت کرد اینده به بینی خود
 اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
 خطور کرده بود در یافتیم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
 یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین و حیدم از علم و فضل
 و جثه و قامت اسکندر رخوش آمده با عزاز و احترام او کوشید و از آنچه
 نمایان گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کلاه
 مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
 از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرودن سوزن در آن کلاه مملو
 از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
 کمال در آن میشود و سببیکه آهن در آن بوده بر قسادت قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه حکمت است
 جواب گفتم که هر قدر زنک باشد بی عقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
 کردند و از انداختن آن در آب سؤال از این بود که باین جسم کشف و ثقل
 که در او میان است چگونه طی شود حکمی که بر می بس و در از است توان نمود
 و در اعمار آن مقدار مهلت کجا است که در آن وادی مرحله توان نمود و آنرا
 پیاله ساخته عرض کردم بخوبی این پیاله با اینکه همان جسم ثقیلی است که در قعر آن
 بود مسافت دور و طشت را بر روی آب طی نمایند همچنان آدمی سعی و کوشش
 با علی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشکارت بر کوبد
 و آنرا چاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و بهمان بیات پیوسته
 و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر از آن دلیر برسد و افواه و
 فانی عالمیان برانید عاقل باشد و گواه است و آن بیت جواب آن بود
 عرض کردم که در جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
 بسیار بخشید و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت
 میکردم اکنون را و را باندن در رکاب و عود بوطن خود محنت را ساخت
 او در حقت انصاف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کمال
 حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای

عیدی که شیخ بهائی در کمال
 بهندیان نسبت می

یکصد سال مردم از پیر و جوان شیخ و شاب شهر برون روند در صحرای وسیع
 که در آنجا از چوب تنوخی بغایت مرفیع نصب است که در آن ستون جمعیت
 کنند ملازمان پادشاه نماز دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
 است بر ستون ببلار و دو خود را بناید بر شمعنی یا مجوزة قدحمیده که عرش
 تمام اندام او را فرا گرفته باشد بران درآید و با قاز بلند گوید که سن من
 عید این پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حال مردم بدتر
 و رستی و بر فاه میرسیند همه را آتش مرک بسوخت و زمین فرو برد فاعتر
 یا اولی الالبصار از کار زشتگان عبرت گیرید و باین دور و زره زند که
 معزور نشوید و مردم را از مو غلط بگردانید و فرود آید خندے خلاق متوبه و اناء
 کوشند و بمبادرجوع آورند و در بعض تواریخ است که یک از ملوک هند نامه
 بعمر بن عبدالعزیز نگاشت که انشاء شاهان پادشاه هند و گستان که نسب
 او تا هزارشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد
 و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک و نه راب که از آنها عود و قمارے و جوز
 و کافور بعل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که پیرے
 با او شریک میت و یک دیگر از رایان که معاصر نوشیروان بود با و نوشت
 از پادشاه هند صبا فقر طلا و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه عجم حاج تاج

نامه پادشاه
 بعمر بن عبدالعزیز

نامه و پیشین پادشاه
 هند با نوشیروان

تاج و شمیر و علم و هزار قطعه عود و قمارے که مہر را آہنیا میگردنت و مانند شمع روشن
 میشدند و پیالہ از یاقوت کہ یکوجیب دورہ آن بود و مملو بکوابر کران بہا کویشی
 کہ در قامت نہ زرع و در ہر دو چشم اوروشنی بود مثل برق لامع و قمرکان
 او بر کونہ اش میبودند و بغارسی و ہندی و چینی خوانند کے نمودی و بانواع
 ملاہی رقص و بازی کردی و دہ من ہندوستان کافور کہ ہر بار ہر ہفتہ
 و ہزار کترو یکدست فرش از پوست مار بختہ او پیشکش فرستاد و با کچھ مورینا
 در مدح مملکت ہندوستان و قراصین آن و غیر ذلک مبالغہ بسیار است
 گویند و رجاہان مرورید و در جہال یاقوت و الماس و در ہیشہادار چینی مصل
 و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الار
 آن کرہ زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسلاطین بعد از چہل سالگی قرار گیر
 و بادشاہان را کسی نہ بیند و از این متبیل کہ بزرگ آہنیا سخن بد را زبانی کشد و
 گویند کہ قراصین ہندوستان بدینیکونہ ریاضت کشند کہ در انجار و خانہ
 است و در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کومہاے سندھو شد و بران
 آہنیا بسیار ملحق شوند و بجدی تند بر مخور و جہال کدزد کہ از مشاہدان
 خوف مستولی کرد و دو قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کویہ مشرف
 بر رودخانہ و از آن کسند گویند کڈبر وزن تند بے ہر شرمہ است و از فلک کویہ

تعریف ہندو احوال
 بعض قراصین

تاحادی آب مسافتی است مشون بدختان بزرگ از سرکوه تالمب آب بان
 درختان و قطعات جبال خمر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحیث
 محصل ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان بحسد یک از رایان حلول کند خود
 از انجا بزیارند از مذکور راه اعصاب و از آن آلات پاره پاره کشته با غرق
 شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند
 و در خارج شهر آتشی عظیم فروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلان
 بحصل ثواب اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بر در خانه
 او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورش عظیم در شهر برپا آید و او از خانه خود
 رخت فاخره پوشد و تمامی رخت و بدن را بنفط و کبریت و سدر و ^{الکندر} ^{الکندر}
 و حجره از آهن یا برنج پرازش افزونست بر سر بر نه گیرد و یکطرف سرده
 از ریگان زند و بران حجر اقام و خوشامندان او کبریت و سدر و ^{الکندر} ^{الکندر} کنند
 و پیشاپیش جمع سازند و در قصده ساززند و او بخوشوقی و شتابان
 حوزد و بکوچه و بازار گیرند و هر یک از تماشاگران که با او سابقه داشته باشد
 بر خود شاخی از آن ریگان دهد و در حق او دعا کنند و گویند دعا او با حاجت
 مقرون گردد و باینحالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی
 نزدیک آتش ایستند و بخمر اعصاب خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و بندر

و بندرت بعضی از ایشان متصل بالتشخیص و شکم را پاره کرده جگر را برارند
 و بجز پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود را آتش رود و اگر در غلط دیگر
 اندازند و سالی بکمرته در روزی معین قمار بازند و آن داخل در جهاد است
 برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر کسی
 نفوذ و جواهر و سباب و رختیکه داشت بخت و تسکین او نشد زن
 و فرزندان را بخریف مقرر عرصه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید با بعضی
 خود بازی کنند و یکی پراز روغن آتش نهند که بخوش آید و آن روغنی است
 که بجهت التیام حراحت و سیدان دم نجایت مفید است در صورتیکه کسی
 از اعضاء اباحت از آن بخرید و بر دوز و حرف اندازد و جا بریده را در آن
 روغن فرو برد و بار شروع کند تا هر دو پا و دست و پوست بعضی از اعضا
 قطع نماید و در میان جان با کسپارد و قطع نصر از کلام موخین از آثار
 و احادیث نیز چنین استفاد میکرد که مذهبیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهل
 دیگر بوده اند در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
 حضرت میفرماید لَا يَعْلَمُ إِلَّا خُنْ وَ بَيِّتٌ فِي الْمُنْذِرِ وَ دَرَجَاتُ الْأَوَّلِ
 که چون مشیت اینزدی بدین اومیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا می میرسد
 که سعد اگر است در رسید که زمین مبدل نماید و اومیان را تعلیم نشستی زین

کمال مهارت
 در نجوم

بابل بصورت آمو می فروخته بیکه از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
 آن علم شریف را تعلیم نمود بیکه که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
 او بعد از تأمل و حساب گفت آنکوب در همان نیست و شاید در زمین باشد
 اما معلوم نیست که در کجا است مشتری باو گفت تو سراوار این کار نیستی و از کجا
 پرواز و در زمین هندوستان فرو داده بیکه از مردم را تعلیم نمود و همان
 را اندوخته او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و توتی
 نگر همان او دانست که این شخص نیکو فرافراشته است و باز بنگار خود رفت و
 غایب ماند که مراتب مذکوره اند بسیاری حکما و دانشمندان و متفکرات فرامندان و
 رایان و تعذیب خود بهی که مذکور شد از غرق و حرق و انکو نه تحف و هدایا و
 تحسین نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
 زمان که احوال فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا در کون است خاص
 در این مملکت سیب علیہ السلام و از چند گاه که انجلیسیه بر بیع فرق غالت آمده اند
 همه آن حالات و در پرده احتیاج و اثر از آن آثار بر ملا نیست بیکس حکم
 دانشمند و فاضل خود نمیدانند کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا در طبیعت حکیمی بهی
 و یا در طبابت قدوه امثال باشد بخورد و علم و از احدی هم نشانی شنیده ام
 و مکرر جو یا بوده ام اللهم الا اینکه مردم و جهان دلیل عدم وجود نگردد

نکرد و از سبب از اقسام تعذیبات و بعضی سووم ضعیف باقی مانده است که
 ذکر بزرگ در طی احوال بتمام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که سبب
 نسبت بسیار مالک سودان از حبش و زنج و غیره باینکه کوفی آب و هوا و
 وسعت و فضا متاز و مردم آن از سیاهان دیگر بدین و دکانی اینها
 و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل نشاء رخسار و محمدی
 مو و تیزی دندان و بد بوی جلد و شوق بدین و وطن در مردم این دیار است
 قال السید الحجازی فی سلوته منقولاً عن السبعه و غیره
 والهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحتهم
 امزجتهم و صفاء ادھانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
 السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و اما غلبت
 علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
 انتهى کلامه ده شرح احوال بتمام مانده بود که از چهار جمله رسیدیم بآن
 سخنان فرنگ افرو و مخطیای دانش بخش سرشته را از کف کسخت و قلم و سطلی
 ترا و عقده چند از کبرهای تیم بصوفه و امان نخت مره بعد اولی رایت غرم
 باتمام آن برافراشت و ستاده بطی شیب و فرازان وادی پر دشت بیت
 خامه فروشته بود آیت تزیین را باز رسیدن گرفت و سیر افیل را

چون عرق افشان شود کلاک ریزین با تو نخلت بشوی حاصل و تحصیل
 در سیه رو و رخامه مشکین کلاله نذر و استان کلکته
 و بنگاله مع کوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم کلکته بروزن البته
 اعظم بلاد بنگاله و معمورترین بند در هندوستان و مقریاست انگلیسه
 قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله موکلی و چچره بود چچره بد و جم خاست
 و راهای مهله بروزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
 اند و بندرت از ولندیه که در آنجا بودند چهار که میآمد در این دو جامه
 آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است که دالی پرازاب غلیظ
 و کثافات بود و چند خانوار از رعایای استعداد در آنجا ساکن بودند که از آب
 حیوانات وحشی و سباع پوسته در آنجا رود می آبایش نمی بخودند و آب
 بتقریب آن پردهشته عمارات عالی و اماکن بافضایانها دند و در این اوان
 که شهری است باشکوه و صفار باب و انواع غلیم در آن بکثرت و دوفور محسوس
 فرماندهان نزدیک و دور و بقدر خیر خانه عادی و طبقه و طبقه که هر یک
 بجکشان فلک کشیده و بنیادشان بجا و زمین رسیده از سنگ و ساروج و حجر
 بالوان و نقوش مختلف ساخته اند که سرخانه بقطعه از سنگ رخام بنظر میاید
 و مقصد زوج کا و عراده کشل از سرکار کیسنی معین است که هر روزه از

اوضاع کلکته

قلعه کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته و خارج شهر
 بروی خانه ریخته و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدریک
 قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کار و م ساخته اند که آب باران
 از دو طرف بحد اول ریخته و بروی خانه رود و در گذر با همه آجر کویده فرساخت
 تا بقیه آب را جذب کند و کل لانشود و چون پرده پوشی نیست خانه تا تمام بل
 پرده اندحصاری بقدر یکقامت کجایش دارند که هر چه در کس در اندرون
 باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرفات بالا و پایین شعبهای کافوری
 روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه کوه مثال یکطرف شهر بوضع
 هندی سی پیج در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و رازهای
 آن بعضی تخته پل است شب که آنها را بند تخته پل کشیده شود و هرگاه و
 کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع طلاع فرنگ است که اگر آذوقه
 کمی کنند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
 آن از رودخانه است که از مد درون آید و باز زمین یکسان که از یک تیر برتاب
 چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اینکه در طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید و
 هر چه شخص در اندرون رود کم کم عمارات آن سه و باین سبب خوب گیر نیست
 روزی بنحلیف دوسه کس از سران انخلیه بدین آن رفتم سلاح خانه را

که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طباخچه است بوضع ساخته اند که حق بیان آن
 دشوار است یحیانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
 کرده اند که بدیوارها چیرند از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا
 بر آنها آویخته است و بوضع گذاشته اند که هر کدام را بخواهند برآورد و بیات
 مجموعی هرگاه به بند جابجا شمشیر بنظر می آید و بر سر بخاه تفنگ یک کس موکل است
 که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و بازیر کنند و بجای خود
 گذازند کار خانجات توب ریزی و دوسه جادو کار است که پیوسته مشغول اند
 و بر حصار و برج بقدر دوسه هزار توب بزرگ پر کرده و مهیا است تخمین بقدر
 پنج شش هزار توب آماده بر عراد و در اندرون بزرگ است که اگر احتیاج افتد
 برآورد کولی توب خمپاره و در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنقدر ریخته است
 که از حصار شمار بیرون است و دوقات و وزن و اینکه این کولی از کدام
 توب است بر آنها ثبت است و مملکت بنگال بسیار بخت و وفور غله جات
 و کثرت امطار سلاطین هند خسته البلاد و کونیند است و در تمام هندوستان
 دهم جزا و انقطاع آن هم میزان است که زراعات صیفی یاب باران
 بحال رسند و محتاج یاب شطوط و آنها زمیند و ستوی بر طوبی که در زمین اریام
 باران باقی ماند و از بسیاری شبنم ببل آید و بعضی از ممالک و دوزستان

زمستان نیز که باران بار دو و نیمه جا چهار ماه موسم باران چهار ماه
 زمستان چهار ماه تابستان است که سال را بسه موسم قسمت کرده اند و آنچه
 دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران دو ماه دیگر
 یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این ششماه لایق قطع آسمان مانند کف کریان
 سرشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی حیوانات و دریاها
 متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتشام آن موسم را
 یکبشتی گذرانند که اما گشتان همه بر آب است و در شش ماه دیگر ماهی و دو سه
 باران کامل نیز بار دو از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
 زراعت برنج ترقی نماید که از بسیار آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که
 در یکفصله روزی از کثرت باران یکدفع دست و بیشتر بلند شود و در سبزه
 و خمی و معمولی خود را قسام زراعت بعیل است و عالمی است جدا گانه که
 مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین یکبشت و زرع مشغول اند و اگر یکی از
 زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن حکمت را بدایم و بعضی از اسفار
 در یکقطعه زمین مشابهه در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در و دیر غی
 زمین پاک کرده و دشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشد آباد
 دهانکر و دیگر و غیره و لک بسیار دارو حسن معیشت و از زراعت بد چه کمال

احوال شهرهای بنگاله
 و زراعات

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز لوبم مرکز جمیع اطعمه است
 اغلب و من هندوستان را بیکر و پیوه فروشد و در اطراف عالم از فرنگ و
 عربستان و ممالک بعیده چهارزات ششون از برنج و سایر غله خات اذان و یار
 برند و ماکولات و اقسام طبوسات و اصناف ضروریات بچگونه محتاج بخرید
 نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول ابرشیم و در آن
 اصناف مضاعف شست و ما زدن آن شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
 از آنجا رود و قوت نامیده بهی است که درختانی که در جاهای دیگر شش بیست
 سال میروند در اینجا در عرض سه چهار سال بار آیند و تمام آن مملکت و چاه
 فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کو بهاران و بکوجب زمین در
 صحرا که شتر نباشد نتوان یافت سفید یا رجه بآن امتیاز و نزاکت و بارگی و
 نعمت و بسیاری که در آنجا دیدیم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم با چینه
 خواص تاثیرات آن آب هوا و مخصوص آند بار است طاقه که در طول بیست
 زرع و در عرض یک زرع شامی باشد مکرر دیده ام در در آن سی چهل مثقال است
 کما بیش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم افکار و درختان مساج
 که بزبان هند ساگو ان گویند مجال عبور بطور و در عرض نیست را یا قییم
 مرغ و خردس بسیاری در آن جنگلهای سر داده اند بنام دی و مور و اخصار

و اعصار افتد و فور بهر ساینده اند که معمرین نادیده و ششینه اند مردم از آن
 جنگها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروخته عود دهند که اگر گویند و عطری
 که از آن گیرند و از اکثری از رواج است یازدار و خاصه اند یار و از اینجا به جا
 برند و طباشیر این پستان آن بهر سد بنج که مشهور است خود بخودنی را آتش
 گیرد و از آن طباشیر عمل آید یا چه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
 میگویند گویند و بر سفید مار جهانیر از آن دوزند جانی دیگر بهم نرسد و خوب آنرا
 که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلابو جلوه کند آنکه که میوه است معرو
 ف شکل کرده در مین و بنادر فارس نیز بعمل آید و بندهایان بران بقا از آن اند
 و در اینجا بهتر از اکثری از ممالک هند و ستالت رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
 دارد که در رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس کشی است
 و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند تا
 دو ماهه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد و اگر چه تمام قسرو
 هند و ستان چین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله و طرق و
 شوارع مثل کوچه بازار است برآ و بجز آسافر را حاجت به زاد و راه نیست
 خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
 مملکت باغ و روی و گل گشت است شب یار و زهر قهر که شخص خواهد پی

و هر جا که خواهد فرو داید در تمامی منزل جمور و مرد را بر سینه و دست بر که و قدم
 بقدم آبهای خوشکوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطريق مطلقاً نیست
 کسی نمی پرسد که کجا میرود و از کجای آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ
 و چین و اراض جدید شون با جناس نفیسه و اقمشه گران بهای ممتاز بدینجا رسد
 و بدین سبب ماهوت و مغل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بیقدرداند
 در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار چهار بزرگ و کوچک بر لنگر است
 و متصل آواز نوب ناخدا یان است که رفت و آمد نمایند و لیکن هوای تمام
 مملکت بنگاله خاصه کلکته نامائیم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مطلوب
 بخر خرید که بهچکس حتی بچرم بومی آندیده سازگار نیست امراض مزمنه رودیه
 جنبه بار فیصل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب و ریختن و داء
 ایفل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است
 اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیمار بهای چند هم رسد که در ممالک
 کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرا گرفته اغلب مردم از خواص
 و عوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت فواحش است که در همه جا برود
 هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه احتیاج با مرضی مخلوط و معاشه
 از هم بر نیز واجتساب نمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

این دلیل که از مینودبست پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
 فروستند و بر طوبیت طاوالت کنند و روحن از اینها گرفته بکار برود و از خوشن
 منورند و عجیب است که از ان تخمین که صاحب کتاب و در ظاهر بزمی و شری
 قائل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته مواالشد
 گرم است که نفس امارت در رفت فتنای بدن کنی کند و آنها غلیظ و گرم که
 بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیهای
 روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را
 بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بجای
 سرد گردد که بیکجمله سیرتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان صررزند که
 هوالم و پشه بر تبه است که در روز نشستن شوار است و در شب بی نشین
 زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه مینمیت و آنهم زیر قف
 و جانی که هوا نرسد و اگر کسی کیش در تخت السما خوابید صبحی یکی از ان امراض
 مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز نمی آید و سنگ اگر کثرت رطوبت در حول
 نه بحالت اصلی خویش باقی نماند و مردم اندیار همه سیاه فام بشتری
 پرمه سانه خورنی دارند حتی بزرگان و احاطم مینودنیر حسین دانی و دو کشتی
 نظری از احوال آن آب و هوا است و دانشمند ان و ارباب فهم و دکانا

تدبیر سرد کردن آنها

بنایت معدوم اند و چیده مکر در طباع قاطبه بکالیان مرستم است با بملکه
 در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته و دلش از خار خار
 گلزار بخور و خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان
 برخی از مردم هندوستان و جابای دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
 رفت و آمد می نمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه و با احدی انس نمی گرفت تا بعد
 از دو ماه انجمنی میر عالم بهادر بسترچی که گزشت بسفاوت وارد آن یاور
 نزد خود طلب نمود و عیاش شاق برادره مشغول می داشت و بعد از چندی غم
 حال بجا رسید محمد حمیدی که در مرشد ابا و سکونت داشت بتقریب دیدن
 انجمنی معظم او نیز نماینده شهر درآمد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
 ندانم که علمی میشد خاطر از آن توحش باز آمد و بخدمت برادر برادران انس
 بهر سید و ذهاب و ظل مختلفه از فرقه هندو افتد و بنظر درآمد که حد و آنها را
 خدای دانه قلبس بر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قشقه کشند تا فرق
 از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبزه مانند چیزی است از چوب بزرگ
 و کوچک و زینار عبارت از انست افاب و مهتاب و آبهای اینها را کوری
 از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
 بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه

بعضی طرق نمود

دارند کاه و اعظم حرمت نمایند و بول و براز از ایتنا شراب و ضحاک بکار برند و
در جایی که مسلمانان کاه کشند اترین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
بهر کدام طایفه بجهت خود طبعی نمایند و طریقه بختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پذیرد همان بیات لنگ بسته در آید و مقداری آن
زمین را مندی کشد و بسیرگی کاه و باقده روی کل اندود نماید و اسباب طنج را
در آن مندل دلازد و طعام را بر او در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا بر برگ
درختی آن طعام را بر او در و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق بنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل در آمد آن طعام از کار رفت و اگر
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب یزد یا بجلاخ دهد و هر روزی رد حی
روزی دو بار میباید بجهت خود طعام یزد که طنج دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را بر همین بخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه بر همین را در این فرقه همان مذہب است که سادات را
و عورت و باین سبب رسم کادریان و اعظم بر ائمه بسیاری در مبلغ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و در اریان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام بخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشیند

و چرخ خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد و منفع و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت، هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است و بعضی یکی از جو
 شل نخود و ماش حدس و مان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثرا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم نامتدین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاه مسبب
 کثرت خلاق از ابتداءی صبح کاغذ تا چاشت در رود و خانه را حجب از دهانی است
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن نماز
 مورد ملح رومی آب سیاه گمرود و دود غن چیراغ بسته شود و بعد از خواب
 اول روغن بیدل مالند و در آب در آیند و در سه کار اعظم و رؤسا اعم -
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرق بنود کار پرده از اند و بدون ایشان -
 کار با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات با استقلال میداشند و در آن
 اوان از انکیله گورنر و فرمان فربا بود لار و کارن والس لار و وزیر کار و
 خطاب است جلیل القدر مانند خانی یا بیکلر کلی که از اعظم و سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطا

احوال لار و کارن
 والس

خطاب در خاندان او شتاب بعد نسل است از مملکت تا حواله بشاه جهان
 آباد و از آن طرف تا مدین و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه و خیر و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در حدل و داد
 و حیدر روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علو مرتبه که چک دل و بازیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
 چندی در بندهستان بفرمان فرمائی کام رود و باز پانگلستان روانه
 گردید و از پادشاه در ازای سیکو خدیتها احترام یافته بدرجه بلند سرطبندی
 و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافراز یافت و در مرتبه و رتبه
 شاهزادگان مشک گردید و مجلا لار و معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
 اند که باقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سه کار نواب نظام
 حلیان بهادر خواسته بودند مقرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد و الا لاجباب که غرم رحیل نمودن تکلیف کرد که بهمه ای او
 تاجید را باد باشم و اگر چندی در این مملکت توقف ننماید در خدش بر سر
 و ملو حشم و در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 ننمایم و در جوار اجداد اظهار بقیه عمر را که زانم چه مزاجرات این کشور بطایع بود
 نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم هر طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
 در آن دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز تحرکی قوی بود از تکلیف ایشان
 سر باز زده انکار نمودم پس فرمود بهرگاه چنین است چیزی دیگر بانتظار
 موسم در اینجا خوابی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار الخلیفه
 بجبهه مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و بانجام
 کارهای سرکاری ساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که بر رفتن
 غم خیزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهفت -
 در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار و معشیت
 و حصول جاه دنیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله الحمد که از دولت
 پائنده فقر نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر به صبح ششم صقم جرحه اتی است
 هماره شام بر کف جو هلام لب نمائی است بطیبر باشد از چشمم دل افتاده
 من در خوشاب به چون صدف هست که ای کف من ابرم طیبره عذر مرا
 پذیرا دارند یاد در این کشور نیامده انکارند سخن در نگرفت و همچنان نظر با شفاق
 برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
 این برادر من و از جانب سرکار بنده گان عالی در این سه کار بوکالت
 حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیاگرده اول غلطی که در
 این دیار سرزد شد که دست و پابسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
 نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاک نبود و بچیک از
 اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام پادشاهان دیوانی
 نگذاشته بودند و بدام ما کابر و اعیان اعظم دارکان با شفاعت و ترز و پادشاهان
 و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ملایم
 شناس که حسن و قبح اشیاء محسوسشان نگردد و کوشیدن منافی طبع غیور و مغرب
 سیخ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و برکماهی اطلاع نبود
 و بعد از چندمی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
 داشتم باز ماندم و بعد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بغلط ز دست دادم
 سر زلف یار خود را به که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را به بهر حال با مضطراب
 با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آموشیدم بهر سید اکثری را از حکما
 عالیه و عقلائی دنیا دار یافتیم لار و سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید-
 آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجویی و نوازش از خود به قصور
 راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل پرکنده بودم که در این بین خبر وفات
 مرحوم اخوی از تبریز رسید آن غری که در روضه بود نماند و از آنجا تیرد

مسرود متفرگردید و همین نحو استم که در حجه تهنائیشتم و در بر روی جمیع
 مردم بنده و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف در این
 دیار شد سید عالیشان سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من - بیکس -
 و تنها بگلکه ماندم اخوی شیخ محمد علی با بنجام امور دینو می پرداخت
 و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
 بید و باز دید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان
 تفضل حسین خان و مذاکره با او مشغول بودم وی از احاطه دار السلطنه
 و ولادت با سعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و نیز نخواست بامر
 و کالت از جانب نواب اصف الدوله بکلی خان که فرمان فرمای کل جنوب
 اود و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از احاطه فضلای نامدار و -
 سرآمد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامه نخب بود و
 در حکایات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در ش
 جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیض اعظم و امام الحرم
 شیخ اجل شیخ محمد علی قرین استفاده علوم نموده بدرجه علیا و مرتبه ملبد
 رسیده در حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چمن بیل هزار دستان در
 بهاران و حسرت افزای قهقه کبک در می در کو بهار آن شگفته طبعی و چون خنده

خنده سحر کاهی نور اکین و جامع علوم ادلین و آخرین و در تشیع عالمی و نور
 دلای ائمه الهما صلوات الله علیهم از سیاهی اولامع و حدت ذهن و عت
 انتقالش بمشابه سیف قاطع و مکارم اخلاق پسیده ظاهر و باطن اجامع
 و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجاست روانی مردمان بی نیاز
 و نزد دانایان فرنگ و مردمان بافرهنگ چون روح روان با کرام و اغا
 مرحله می پیود و حق این است که مراتب فضایل و مناقب او مقامی غصمت
 عمری و یک ینستان قلم باید تا شده از اوصاف او را کنار زبان عربی و فارسی
 و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
 کتابی منظور باشد آن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتی بر گویند مانند
 زبان عربی نسبت به علمای عجم زبان رومی را نیز فرنگ همان نسبت است
 و یونانی را اینگونه گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکیم
 فرنگ را بر عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از جمله از ماثر
 فضایل و دست شری بر مخروطات ایلوینوس و دور ساله مد و در جبریه
 یکی مثل بر حل جبری و یکی متضمن حل چری و هندسی و شری بر مخروطات
 و یونانی و مخروطات سن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواسی و تعلقات
 بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نگاشته است که مصفا

آنها عیسر و کمتر فاضلی را میسر شده است سزا است که هند و هندیان با شطها
 او دوم از فضل و دانش زنده و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون
 او دیگری را بر صفت ظهور نیابد و ششم از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
 پاس از روز برآمده از خواب برخاستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
 می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بیدار
 انگلیس و اجرای کارهای که باو تعلق داشت سپرداخت و مردم رفت و او
 می نمودند و گاه گاهی خود تیریر و ن می رفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که کفیه
 امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهر را ادا می نمود و نگاه قدر
 طعام می خورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه خفی می خوانند حاضر می شدند
 و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشاء را ادا و بکنجی بیکه و تنها بکنج
 کتب چیزی دیگر نزد یک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه نظری مشغول
 میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی و در کس خوانده
 خوش او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر اشکری و در فرجه
 مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و میدار شدی و بغیر از آن
 یک مرتبه طعام دیگر چیزی بدین نمیکد داشت و شبها مره بر هم نمی نهاد و اطباء
 ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر می نمودند و فائده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که مافوق آن منصوب نیست و تا امروز بانامیرش
 کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بملکته که همسایگی ایشان سکونت اتفاق
 افتاد تا روزی که برادر روز بروز دوستی و رافت او در انراش بود روزی که
 بهجت و داعی بجهت منشن رفتن بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح
 مشاهده میگشت و مرا نیز کالبدی جان معلوم میشد و بچکه ام را از شدت
 بکا زبان بکشودن تعارفات جاری نگریدید و همان حالت از هم جدا شدیم
 آنقدر تعارف دان بر سوم ادیست استنا بود که بیان آن از حوصله
 تحریر بیرون است مگر منفرمود که مراد این اوقات از زندگی و وجود خود
 علاقه بیه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحتی فلانی در فرقه مردمان
 خوش او از درج اینها تا بل اختیار و یکفرزند نجل حسین خان از او بوجود آمده
 آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و آنخلیه مقتضای
 قدر شناسی که دارند بخواه از اکرام او عظیم میگوشتند هر روزه روزی با
 یا او نزد من قدم ریخته میداشت یا من بخدمت او میافتم و آن مقدار اطاله
 جلوس بمل می آمد که خدمه مترجم میشدند در سفر و حضر با او شبها بر فذ و روزها
 شب که ده ام بجهت سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
 تا بغیض عجب او بودم مسامرات او طماع این کشور چند آن معلوم نمی شدند

اگر چه در هفتش کتابی مخصوص بخاندان امیر بیک نبوده است و شفق و در
 هر حال آن مقدار مطالب علمی و مسائل فلسفه حکمی و فقهی از او استفاده کرده ام
 که حق ایادی و شکر نعم او بربان طلاق بیان و قلم کسور اللسان ادا نگردد و
 و چون بامر و کالت از جانب مثل اصف الدوله رش پیاپی مامور بود
 اسباب تحمل دور باش با علی درجه یکنوی داشت اما بطوری که شوه دنیا دارا
 خاصه احاطه مند و ستانت بر خود نهی و با دانی سلوک برابری نمودی
 بعد و فضل نیز افتخار کردی و با پست رتبه ترین طلبه لغوتی و شگفته طبعی بود
 چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بطلب فرمود و نیابت خود را
 بتکلیف و امر را با و داد اما اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ ستوده بتقدیم
 رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت افتد و تنگ آمده ام که میخواهم سر بهو بگذارم
 و اما نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصفت علماء
 و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و تبحر در علوم سپری کرده باشد با این مردم
 عوام که در این دولت را جمیع داور و چگونه قلند گذر بایند در آن زمان
 نیز حجاب و در میان و عمله گاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسد و باین
 سبب پیوسته در پایگاه او از ارباب محاسن آید و شد و شوا بخواهد و چار و ناچار
 بجزایرات آن کار صبری نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست مائی

میر محمد مین

که نام او بقرب تاریخ مرحوم انجمن سید محمد شفیع گذشت و والدش مرحوم
 اصفهان و تولد او بهندوستان دست داد و بهی قوی و مدرکی علمی داشت
 و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و
 گفتار عجب به زمان و در مجلس ارانی و موعظه سازی و افسانه پردازی بیرون
 از عصبه بیابان و در سخن سرانی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگان
 بنمود و بجز و مهر و پیشتری از فرنگ پاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
 و مشبه نمودن بعوام نظیر نه داشت دیوانی بقدر پنجاهار بیت و زیاده دارد خود را
 در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض خفیه زمین گیر
 و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش او میان بچا میادیدند
 قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز نیامید که چون تربیت افامل
 فیض گستر باز رسیده بود از ابو الهوسی و خود را بی سخنان واهی مستقلانه گفته
 و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم -
 و گاهی بنسب محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
 و بهوشندان از و نفوذ داشتند آری کسی که بطول هر شریعت غرأ و احکام آن
 قانع نباشد نه طبعش گذارد که تعلیل ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسی
 حقیقت شود سرگردان و پیریشان در آن میانه ماندند بدین بین

و حیدر و آنرا با علی مرتضیٰ نیکوئی رسانیده هست که دیگری را با او مجال برابر
 نیست و سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرماندهان نیز
 هر یک علی قدر بزمی که میروند و مرفه نمیدارند بحدیکه از جمیع افتخارات و ارباب
 باشد و صرف لشکر بدستی کار است که دارد نماید و قدم هر کس بر
 کاری که بست بهمان صرف اوقات نماید و بجاری دیگر اصلاً متوجه نشود
 هیچکس را بجای دیگری و علی نیست و یک کس دو کار را اختیار نمکند
 گویند اما ملائکه رکنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجای آن رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 صنایع و پیشه و زنان هر کس هر کاری که هست بشکل آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 به بیع منسک کرد و بسنور در سر کار شبانی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
 فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران
 ماذون در ساختن نبیند تا او بسر کار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
 و بهر تجارت قدغن است که هر کس در فنک مال التجاره خرید کند هرگاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
 و بکند و دیگر را بسته میاید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قمی و غیره بگیرد

اوضاع ارباب
 صنایع و پیشه و زنان

بودند در شکست کار او کوشیدند تا اورا از آن بازداشتند و ویرا
 بتدریج مضمحل ساخته و از نظر او انداختند آن بلند همت بمقادیر ارضی
 و اسعه فتهاجر و آن بکلک آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
 عالم بانگلستان رفت و در آنجا از بادشاه دیبچه و از امرا و اعظم عزت و
 احترام یافت اکنون در آنجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از او از فرنگ
 رسیده و ورود آن بگلستان و سلوک بادشاه و اعظم را با خود گاشته بود باین
 یگانه دوست بهمال و بیشتر اوقات را در کلکته بامن بسر میرد و در صحبت
 روان پرور خویش مخطوط میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
 پندیده بحال و در استقلال مزاج و استغناء ده امثال است هر چه
 فلک بروفق مرام نگردید او بدلت و سکنتش تن درند او و کردن بقلاوه است
 و احسان امثال و اقربان نهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از روز
 مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
 فراموش نمیکند رزقا الله فی اشرف الاماکن نقاه دیگر در آن شهر بود مولانا سید
 محمد الدین الشهبیر مولوی مدنی مدرس مدرسه که در آن شهر سابق بر این
 بهشتی که قبل از لار و کارن و الس بگور زنی قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان
 بنیان نهاده است بود گور زمره موصوف ممدوی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر زمره

مولوی مدنی دکن
 بهشتی

هر فرقه امیرش می نمود و بچو و ذالی و سخاوت نظری بجهتی باماش و اقران خود
 نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر آنست و افواه است مدرسه مذکوره را
 و طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جامه دامن با استعداد
 طلب داشته در اینجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق قرار داد و بعد از او آن
 نظم و نسقی که در مدرسه بود مختل و مولا باین موزون گردید حالاً مولوی محی الدین
 که موزون یکی از قصبات بگالاه است بتدریس در آن مدرسه مشغول است
 او و تلامذه مردمانی حدیث الثور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منتهی است
 بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب مهم
 از اینکه اینها بفهمد یا بفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سببیم شمارند
 و مولا فاضل بی مانند و عالمی باد سگاه بود و بسی منیکو خصال و متواضع
 و پندیده افعال می نمود بطریقه سنت و جماعت تلامذوزه و سایر واجبات
 را بعمل می آورد از بعضی ثقات شنیدم که بعضی افعال که خاصه امامیه است
 نیز از او سر میزد و از معاشرین من بود در آن شهر او را گدازیده ام و نیز در آن
 شهر بود مولا ناظم الدین علیخان که در سرکار کپنی بمنصب جلیل القدر قضات
 کل که نمبره صدر الصدور است مشغول بود وی از قصبات لکهنو و فاضله
 نگر و وسعت خلق او بحال و مدافاوی و محاکمات و غول و نصب قضاء

مولا ناظم الدین علیخان
 قاضی القضاة

و البته در جلد و در کتابها صاحب بحال است مگر نزد من آمده و رفت -
 نبود و بعضی محبت خویش خورند و انشی و از فضلی فرنگ و دانشمند
 مفرقه افتد و در آن شهر بود که احصای مع اینها غیر و بران فاعله مرتب
 نیست از جمله فاضل خاتم الثمان و حکیم بنام و نشان و علم جوین بود که
 احسن المقضات و در عهد الت اعلم و اکبر قضاه دیگر و فتوی محاکمات بلاد
 داشت قصیده لایحه خزین را شریعی بعد سی نوشته بود نزد من فرستاد
 بها اگر در آن کم و زیاد می باشد باز گویم مر بوط نوشته بود و در عربی و فارسی
 فرید و در علوم علمی و حدیثی نمود و دیگر و در حقیر که در عهد الت از و مؤخره
 و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو لغوی که از لجه بود قبل از
 فرق دشوار بود کتب نفیسه بیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار -
 و غیر ذلک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او میرا در شش ایت چینه
 همه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کاتبه
 در آنها بود مرا غیرت ندید گریبان گیر شده بغیت که اف تمامی را بجهت
 اخوی میرا عالم بیاور ازاد خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود -
 تواتر و انجیل و زبور و بی با شروچی که بعضی اسامیان در اسلام قبول نوشته
 بودند اینها را فروخت من ازاد بجا به گریتم و مطالعه کردم و مشهور و آهنا

تورات و انجیل و زبور

و شرح اینها مذاهب مختلفه بود و نصاری پنی بر دم و مواضع مشککه را از مروج جان
سوال میکردم توراته مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و مشابیهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است افریش عالم و خلفت ابوالبشر آدم را بهنجی که در کتاب الله نازل
شده بیان مینماید واجبات و مستحبات و مومکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحه است و در انجیل بخیر قصص و آیهنم ذکر عیسی خیر س و دیگر نیت
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت توراته وصیت می کند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که اینها را وصایای عشر فامند از
قیل لا ترزن ولا تشرق ولا تکذب و اعبد ربك و رعي
والديك و دیگر چیزی بخبر حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون از بطوری نقل کرده اند و از
سبب فرقی مختلفه پدید آمده است و از حواریون منته را در اقوال از همه
بمعتبر تر دانند و آنچه مشهور است روایت است و زبوردها است بعبان
غریب اگر چه زبان زد علما است که صحیفه سنجاده را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و شبانه کنند لیکن تا شخص نه بیند تیر را نتواند بپیت میان
 ماه من تا ماه گردون و تفاوت از زمین تا آسمان است و دیگر سبز
 بارلو که در ریاضی و هندسه و طب و سیاحتی بود و چون او بهر دوی در کشتا
 بهر سنده خان سابق الالقاب حکیات فرنگ را از ادب استفاده نموده
 بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند
 و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعد نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد
 آمد پس از چندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد اباد و دیدار عمزاده عالمگیر
 سابق الالقاب از گریبان خاطر سر بر زده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
 شدیم در ساعت سه بکشتی در امدم و جمعی هم سفر بودند بر سر ام پور و چهره
 و هوکلی که از مضامین کلکت و بر سر راه بودند و در کدم سیرام پور واقعه
 در دو فرسخی کلکت از پیشگاه سلاطین سلف بجاعت و ینرک فرنگ
 مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن مقبیه
 در فرمان ایشان است دزد خانه و گریگاه منطقه و تبه کاران هر فرقه است
 فرنگیان یا مسلمانان یا هینود هر کس از هر جایال مردم قلع بکند در اینجا
 پناه برد و انجاعت از دوزخ بر سر بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ
 که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مدام که در اینجا است با دوزخی بگویند و جمع

متر بارلو

رفتن مرشد اباد

سیرام پور

متغلبه در دوان همه جا است و انگیلیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
 می باشند جو لکائی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هوا است اثری از
 احاطم انگیلیه و دولت مند ان ارامنه جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس
 که کنیش زاده دازنجای جلفای اصفهان و داخل در سلک احاطم تجارت
 کلکته و انسا مان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز و روز بکلکته او و پسرش
 خواجه ادالن که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند و با نجایکنا
 رود خانه عمارات عالی بکلف ساخته اند که هنگام بیماری و آخر موسم که -
 در کلکته هوای نسبت بسایر اوقات بدتر است در آنجا روند و چند عیش -
 بگذرانند و چهره در پنجره سکه کلکته و نسبت بسیرام پور و اماکن دیگر خوش آب
 و هواست ^{بجای یابرون سوه} اشتها دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیه فرسوده روزگار است
 که عمارات عالی داران ساخته و عمری بملکت و خوارس و عیسویه نصاری مانده
 از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
 گریان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه نجوی که گذشت جای قبری و دیهانت
 آباد متصل میکگیرد و فورنم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا هر که چشم کار
 میکرد اندر زراعت شلوک سبز زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
 بان شهر درآمد و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدیجائی من

مرشد اباد

باقصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقرر ریاست -
 فرماندهان بنگاله و دوران زمان شهری وسیع و بار و ثقی بوده حکایا عجیب
 از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن دوران عصر کنند اگر چه
 دوران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و کل نشاط بگی نپزیده بود لکن
 بهر حال جمعی از اموه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
 و بادوران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی ابنوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
 و از آن تجرب نامی باقی نیست و اما حال و با منقطع نشده است ریاست آن به
 مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهم امور
 و بر ایابا انگلیسه و باد مواج می دادند که معیشت او میگذشت مردی ساد
 لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضا خان مخاطب بمنظر خبک که از سادات
 عقیله شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدر شناسی
 ارباب هند بی انبار نمی نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
 بر ریاست ارثی تا این زمان رتق و تق بهات آن سرکار و سوال و جواب
 با انگلیسیه سنی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
 و نه مادری اوست هر چند از خاندان نجات و اصالت نیست و خواننده بود
 که جعفر علیخان با و فرقیه گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال با و اخیر برود

سنی بیگم

بر روی او کشته بهوش فرای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خودمند
 بهتر است و انکیلیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالم الحجاب را در آن شهر او بالماس بگماردی او به یکنو خدمت بهای آن
 ضعیف و خواجه سراسی که داشت اعتبار علیان نام که از یگان و اخیار
 زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
 سید محمد حسین پسروی انحروم که در آن شهر است نزد یکم معظّمه با احترام است
 جمعی کثیر از قزلباشیه در آن شهر سکن داشتند از آنجمله سید محمد خان مخاطب
 شیر جنگ بود الامادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای
 رومی با نحمد و دهنده افتاده بمرشد اباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید
 مردی فهیم و با سلیکین و وقار بود بعد از چند سالی که حکومت و عزت در این مملکت
 ماند در آخر عمر روانه مکّه معظمه و از آنجا بجای حسین مجاور شد و در آن مکان
 ملائک مطاف آرמיד - دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث
 مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بغزت و احتشام در آن شهر -
 نیزست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر او
 مکنی نمود در گذشت رحمت الله علیه همه را با من الش بدید آمد و اعظم در و ساء
 تکلیف بکده خدای و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خیر نمودند *

شیر جنگ

شیخ سلیمانی بحرانی

که خدای

و مرا این کار اگر چه در وطن شاق بود تا بغربت سیماهندستان چه رسد
 و چیرے کہ در مجیدہ منگلجیہ اختیار تامل در این دیار بود لیکن حکم تقدیر و شیت
 ایزدی کہ اذآراد اللہ شمشایا مسببہ و نیز چون تفرّد خاصہ
 ذات کردگار احد و بجز مخصوص پروردگار صمد است و بجز او جل عظمتہ
 تنہای سزاوار نیست و احادیث ائمہ اطہار صلوات اللہ علیہم امان اللیل
 و اطراف النہار در سبایش کہ خدائے و مذمت تنہائے زیادہ از حوصلہ
 شمار است عمرادہ عالمیقام راجبیہ قدسیہ بود و اورا کفوی غینو دکلی را
 جو ابدادہ بحض صلوٰۃ ارحام پرور سے بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ شہ با اولیت بسیار
 آمد و چون این کار صرف برضای او جل قدرتہ بدون شائبہ لغراض و منوی
 بعمل آمد اصناف مضاعف آنچه رؤسا و عظاما از مدارج دنیوی مینمودند باند
 مہلتی میرگرد و سبحان العالی ما یرید بعد از سہ چار ماہ خود باستعلقا
 عود بملکتہ و در اینجا اقامت نمود و چون ماذن در این دیار بھو قوت آقا
 مانوس طبع و مطلع نظر بود بعمارت جاد مکان و ساختن خانہ نیرو اتم و نجیب
 عاریہ کہ بکرایہ میاندم بسیر میردم و انترمان انوی معظم و اعظم دکن رخصت
 خود بہ وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناخت آثار برایگان بر باد رفت
 از قضا را کن ہندم نہ ز حرص و نہ ز اذہ گس نیار و بھمان پنجہ زدن با تقدیر میر

میر میح احمد بنامی

میر میح احمد نامی مردم شاه جهان آباد بمیر شد آباد سکونت داشت - نود و
ساله عمر را تحصیل نجوم باخته و بدرستی ان بسی نفس سوخته و که اخته و بخیر صریح
قلیل از ان علم همزی میزد و خسته بود زینچ محمد شاهی و رصدهای که چیت تنک
بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجماله در او مردم طول بسیار داده است که منجم
زیر دست بدستاری در عرض کیال تقادیم کیا که کو اکب را بالوازم از ان
استخراج کند خطای که از محمد بنان الف خانه در تقویم زحل سرزد شده است
با بلع سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصدها بنان بعد از بمبتن
انرا تبسیل کرده اند که با سائی از ان استخراج تقادیم تواند شد و نزد سید
موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پر دوازده ارج واپسین خانه روشن میگردد
از خست و خفت بمن ننموده و انرا مخفی داشت و بهیسل فاصله در گذشت
اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
جهان آباد که دار السلطه است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای فزونی
که در ان سرکار بمنصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا بنحیه و زبان اردو گویند در تمامه
کشور و جمیع قلمروان زبان کما بیش رواج دارد فصحاء لغت تعلم کنند
و ما بقی هر که ام از صوبه جات را از زبان غلطیده است که یکی زبان دیگری را

عادت هندوئی

صبح پوجه

نمی نهد و گاه هست که در یک صوبه فرق مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف
زند که دیگری نفهمد و هنوز اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصه بنگاله
که بجز در اینجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و آنرا خرج پوجه نامند پوجه بمعنی
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در کدو یا و میدان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیت رزغ شاهمی است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف سگستن و افتادن نباشد
و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بقدر
سه چهار رزغ بهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ
عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند پشت ماهی گیری نصب است
و یکسر دیگر خاله است متناصین بقصد ثواب چند روز قبل تقبیل خدا و تر
روغن و نمک و نرسته کنند تا روز میعاد خود را ایشان دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دودنه قطعه جالونان پرند از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر نیون آن چوب آینه براهیم بریدن بر سه اواز کمر تا شانه آن قلابها را
که بر آن ریسمان اوخته اند بزرگ و بی پوست و گوشت فرو برند مانند کوشی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بجای که محاذی سر چوب رسد و او معلوق

و او سلق او یخته ماند مردم از پائین سر دیگران را میمان را گیرند و بچه خانداو
 از بالا بگیردش بر آید و خوانندگه کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان بروم بر
 اندازد و کلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد مرده نیم سال
 که شدند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و بگنند ارنه
 قریب دو ساعت بدین پنج خرچ خورد و بنزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
 که رگ دلی پاره شوند و بنزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره مشبهه
 و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که بر ایتمه معر که ارائی کنند
 و اطفال ساده را رخت زمانه پوشانند و هر صفت کرده آریند و بر قص
 و بازت دادارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
 و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرانید و حرکات عا^{شقانه}
 و معشوقانه کنند مردمان تماشا می و اله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر
 گرفته است رود و سر پایش بند و چیزه نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله
 و از اعیان بزرگست دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تمامی قلمروان را گیرند
 رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بران
 چهار پایه عراده نصب کنند و گاه آن کشد از قبیل تحت روان و جاتره
 بسینه پرستش و این حید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جای دیگر گیرند

رفتن بهمن بنگال

رت جاتره

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه مردم مثل حال کنند
 که دوسه روز قبل از آن عید در انجارسند و عجیب ابنوی و طرفه از دجای
 شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند بی است بغایت بزرگ که به شکل
 هسیب و هونگ ساخته اند و بجهت آن تخت در نهایت وسعت که طول و
 عرض آن نختین صد ذراع شاهی دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده اند از ارتفاع
 آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عاده و زیاده نصب کنند
 و بر آن تارسیان های قوی بجهت کشیدن بنده و قبل از عید آن صنم را رنگ
 و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن
 بت انقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است روز عید بت را با سه طایفه
 غرفات آن تخت ایستاده دارند و بر ائمه و علما بقدر پانصد شصت و شصت
 در حواله آن بجهت خدمات مثل باد زدن و کردار چهره فرو بستن بر غرفات
 آن تخت جای سوارند و پهنه را ادم و زیاده ریسما همارا بدوش گیرند و انرا
 کشند تا بر اه افند گویند بدین خاله خود رود و پیشاپیش سازنده و قصه
 از رجال و نساء ان مقدار است که بشمار نیایند و از آن تخته تا بجائے که میرود
 یکیل راه است بر اه که افتاد مر تاضین و از دنیا گذشتگان که هر ساله
 جمعی کثیر بهر سه بیستی شکر بر سر ساجی از ریحان و بریدن و رخوت -

درخت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و بشاشت آئین
 و مردم را کلمات فصیح امیز مثل بر بقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
 بدیدن بقوت کشند بعضی خود را بخجرت پاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
 زنده برگدزگاه خوابند و بهر حال آن رت برایشان گذرد از صدمه آن رو
 که نشستن پایتامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکی خور و گردد و برین
 فرورد و بر اهرمه اجساد مضحل شده را برارند و آتش زنند و بکنار رودخانه خاکسری
 که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که است *
 سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده و در این
 دیار شده روزی که انیمه که بود او نیز تماشای کرد پایمالی آن رت به کل
 فرورفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند بر اهرمه و عباد بتضرع و زاری رو بآن
 بت ایستاده بودند و در مثل اینوا صنع گویند صنم رنجده است و نسیم خواجه
 که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت بر همین آن عجز ناله میکردند که براه افتد
 میرزای مذکور آمده سپاه بانیان تحت زد و گفت روان شو بکرم صالح
 کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد بر اهرمه و دهنه و آن بمش آمد
 اینجارق عادت بدست و پای او افتاده افتد زد و سب از خاک پا
 او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضحل کرد و او که این

لباس را دیده گفت بین از مہتابد لالت جمعی از جنیان کہ در فرمان خندہ ہندو
 شدہ ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان در زمی ایٹن ہستم اور القیدی
 نمودہ بہ بت خانہ بزرگ بروند و اسباب تجمل و صنایع و عقاد و افتد را بخندند
 کہ هیچ امیرے را میر نبود و تا بود زمار بستہ بہ بت میر ستیہ و حکایات یہودہ
 بسیارے از اورالسنہ و اقواد است و بالآخرہ بصالح رام مشہور کردیم
 بمنہ پروردگار است و خزان بکثر ہنحوایے او معین بودند بعد از آنکہ با او
 ہمنمایش شدہ بودند دیگران تیناً بقصد خود خود دور می اورند و اولاد او ہندو و
 سلاک بر ہمان و باد لاد صالح رام مشہورند و تا حال بغزت می باشند
 دیگر از ایجاد وید و پوایے است کہ در زستان شود قبل از ان خانہارا
 از بیرون و اندرون گنج سفید کنند و جارب و ہند و پاکیزہ گاہ دارند و بالووع
 نقوش بدیعہ ترتیب شیشہ آلات از چہل چراغ او نیز و مجلسی و فانوسہای تجلف
 زینت دہند و روشنی بی اندازہ نمایند و در پشت باہر ہمہ چراغان کنندہ
 پیوستہ در تمام شب جمیع اماکن خانہ جا بجا خود و غیر بخور نمایند و سازندہ
 در قندہ ہر قدر کہ ہر کس را میر شود برقص و خوانند گے داد مردم بگانہ
 و ایشان نیز دستہ دستہ بخانہا نشان بفرج روند و در ان شب ہم قمار باز
 شجرہ دیوانے بسیاری در اطرافها گذاستہ اند و گویند در این شب لمحے کہ

لچکی که کلی از او تیار است بفرج آید و بجانها کرد و دومیوه خورد و بهر خانه که پاکیزه
 تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و مستند و در آن بهتر و زیاده تر است بماند
 و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
 اعیادی که ذکرشان گذشت خاصه بنود و مسلمانان با ایشان شریک
 نیند و بیکر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
 از آنجمله است دسیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران و فرمان
 دهان مجمع آرایند و شیلان کشند و سپاهیان تنهیه اسباب حرب و زین
 و یراق و درستی یساق سفر دارند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جهات
 مرسته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
 غارت کنند و آن قهال آید کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
 رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران بخت متعذر و بخت مذهب منور
 چهار ماه باران اشهر حرم اندک در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از رؤسا
 و حکام بشکریان صلوات عام و خلعت و اسپ بخشد و همه را نوازش نمایند
 دیگر سنت است که قبل از نوروز سلطانی بیکماه شود بزرگان مجلس خود را
 بزرگ تر در آیند و عامه خلایق از سرتاپا زرد پوشند و بیکد مکر تهنیت
 دهند و بیکر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

بست

هولی

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زمینت کنند و رخوت سفید فاخته شوند
 در باغات و خانه های یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رشکران در برابر آناه
 و همیادارند شراب پیاری خورند و بیکدیگر عبیر باشند و رنگ عبیر را سنج کنند
 تا سرور و مکی جگری فام گردد و آلتی دارند که آنرا هیچ کاری کوسید که هرگاه
 در آن عبیر آب یا چیزی دیگر بپاشند و به چند هر چه در آلت بقدر ده بیت
 زرع فاصله رود در کوچه و بازار یا محام و در دستاهاست و مدوش آلتی
 اند به کس که بر خورند از آن آلت با و عبیر باشند از هر فرق که شخض باشد آن رنگ
 سنج را بر سر و رو آوریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب قضیت می شود
 شنیدم در سرکار آصف الدوله سجده هزار از آن بچکاری از طلا و نقره بود
 که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیاد جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها
 موجب اطاعت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه میدهد و خوش
 نمایند و از عادات شایعه قاطبه منو است سستی شدن زنان باشوهران
 یعنی سوختن زنان غنچه در زندگی خود را بخوی که مولا مانوخی دیسوز و کداز
 خود بظلم آورده است و غمشان این است که هر زنیکه خود را باشوهر بوزاند
 او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم بحد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
 باشد و این از واجبات نیست در سوختن و زخمت مختار است و چنانست

سستی شدن زنان

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بخارج شهر بجاییکه بجهت
 سوختن معین است و همه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
 برند و بر روی آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و در خوت فاخته پوشد
 و آرایش نماید بخوبی که بجهت زفاف خود را آید بر همه با شمع ایغیر جمع شود
 و او را موعظه نمایند و با و گویند که در بر آمدن از خانه خود باین قصد با جرم خود دیده
 و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آئی و خانه
 خود روئے اگر قبول کرد او را بخانه برند و در بر روی او بپندند و اگر متقاعد
 نشود بجا کم و بیش بکشد او کس نزد آن زن فرستد و بمنع او سعی
 بسیاری کند و اگر از اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
 او فرستد و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید خانه برگردانند و اگر اصرار نمود
 اجازت دهند آن زمان بر همه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت سوختن
 خرمن است لفظ و کبریت بسیاری زیرند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
 جه و پان خور و دو دور آن همه که میت گذاشته است طواف کند و زنان
 دیگر را که ایستاده اند و کمال او گریانند دلدارى دهد و تسلی نماید و از بهیتر
 دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
 مردم مذکور و امثال از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند نکنند و گویند

دعای او در آنوقت با حاجت رسد و آنچه بهر کس و بهر تئابرد دارند و بخت دارند
 بعد ازین کار با سرسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بیده اشکبار بیند
 و از حاضران رخصت گیرد و هر بالای آن بیمها براید و شوهر را در بغل کرد
 و رو برو او نهد و بخوابد عمل مروت در آن خرمین میله ز سه چهار جانش
 افزون زند که بکمر تبه در گیرد و در حال سوختن نیز یاد زبان او نطق باقی است
 باشوهر کلمات راز و نیاز و محضار کلمات نصیحت امیر گوید تا آتش بر آب
 و دمان مهر خوشی زند و در ابتدا آنی که آتش زبانه میکشد دوسه مرتبه بعد
 یک زرع از زمین بلند شود و میفتد و شوهر را همچنان تنک در بغل دارد که خارج
 از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
 افتد که از صد مه آتش و هول آن بگریزد و آتشش بر آید چنان کسی از هر فرقه
 باشد از آنها خارج شود و دیگر احوال او را بخانه خود راه ندهد و روی او را
 نه بیند او در سنگ کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند و با
 رایان علی قدر مر اتمهم کشتی شیر از مرد و زن خود را سوزانند هر چه در قمر نه بکتر
 سوختگان او بیشتر عمل و فعل او با آتش روند با میباید که بارد دیگر که آیند باز
 با این راجه باشند و بخد مایه که دارند باقی بمانند و غریب بکامه بر باشد و
 گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری سپیکر خود را

خود را فاسازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وارد آن
 در آیداری دل سوخته ساکارا و حکمت تعقیده را اثر است و اگر زنی خود را
 با شوهر سوخت شوهری دیگر را و حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد
 عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اهل درید
 آن دختر شوهر دیگر کند و تمام عمر بشوهر بسوزد و این حالت بسلامان آید یا
 نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را بگیرند و بیوه نشینند
 اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت و طفل مرد و در ابراهیم نامزد
 کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر میدهند
 و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بدرت این کار را کند
 مدث العمر مطعون خلایق باشد و بدو شوهری انگشت نمارد و کسی با او
 نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
 بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از منور گرفته یکی نیز این است
 که دو کس در یک طرف با هم طعام نخورند و او مانده طعام و سؤرا بغایت مکرر
 دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر طعام علمده است و زنان بیض
 سنو نهاند از آسیاه کنند و از محنات شمارند و دندان سیخ را مکرر
 دارند و تحت اسلام مسلمانان بیکدیگر بطور میهند و آنست که دست بر

نذر دادن

حالت خستار
در هند

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چیری نکوبند و با اعظم دست بر سر گذاشته
 آنقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام بزرگان و سلاطین از
 تو این چکیزی است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است هم
 هند و مسلمانان ایندیار و با کلیسیا نیز مراعات کرده است که در ایجاد و ایام
 تبرکه یا اوقات خوشوقتی مثل اسکه از بیماری شفایابید یا دشمنی را مقهور نمایند
 کوچکان که نزد بزرگان روند چیری نقد یا خود بر بند و بدست راست گرفته
 زرداوردند و دست دراز کند و آنرا بردارد از میکروپیه که سپاس و ادانی دهند تا
 هزارا شرفی و زیاده که امر و اعیان گذرانند و اختصاصی بر و سافرا نفرمایان
 نذار و هر کویک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و با پانصد هزار روپیه
 دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا بنحانه یکی از
 امرای معتبر روند و هندو بنکاله و هندو را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
 محض شود او را کنار رودخانه گنگ برند و از آن آب بخلق او ریزند تا مملکت
 شود و آن رودخانه ایست که منع آنجبال کامل و قندار است و در راه
 آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود آب غیب خوشکوار است
 است و در ایام باریان آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و در روزان عبور کردم
 باد مراد بود و ناخدا آبادان مارا کشیده بود چهار ساعت بخوابان کنه برده

کناره رسیدیم انگلیشتهای کوچک بشکل جبار و در کلکته سازند به تکلف
تمام بماند جبار و آنرا بجزه برون صحفه و پیش برون دبس
کونید تمام نقش بنقوش بدیع و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و دوسه ماه بر آنها ماند روز راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق دران
کست و از آن آب برآمده با قطار بند بجهت هند و با بطریق تبرک و تحفه فرستند
و تا بمقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محضر بود و بکنار آن رود خانه آوردند
و علت تاخیر در اجل مرگ و شفایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در
کنسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و کونید کنکا یعنی آن خانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قریبا
سنگهای کران بر سر دپا میسندند و خود را دران غرق کنند
و قیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت جسته و زنگبار بجائی
دیگر نمیرسد او را رام نمایند و بران بارکشند و سوار شوند و در جسته همچنان
وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانور به بغایت
دشمن است قیل با ناز از زبانی مخصوص است که بان زبان هر چه بگویند
نشود و اطاعت نماید در جسته و جنگبار و ماده با هم جمع شوند و توالد میباشند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهر ما در آورند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
 نشوند و این که بعضی مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل است
 نه ساله و از خرطوم آواز آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه محوف و
 عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه میروین و از عدم اطلاع نشان بوده است
 جانور است عظیم حته و خلقی غریب دارد و قریب بآنست که کردن بان عظمت
 حته نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک مزرع از وسط سر آن بر آید و راست
 بالارد و بقدر دوزخ شاهی گویند شیر و فیل را با آن شاخ هلاک کند و آنکه
 در باره آن نیز گویند که بچشمش قبل از ولادت سر از شکم مادر بر آرد و
 با آن چراگند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد و غلط است مثل سایر حیوانات
 زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل هر مرتبه سخت تر و چین بسیار
 دارد که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود و در شکم هر دو این جانور بسیار
 بیشتر از جانی دیگر میگویند که فارسی بروزن نیز و از زیر باد است
 و از یک طرف بجای دیگر نکرین اعمال سنگال که در آن سفید بارچه و غلفی بهر
 اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود و راجه آن سر قلابه آید
 در بسیار دو خود را مالک روزین داند و چیزی خبری بطریق متشکس
 بیاد شاه چین مردم انجا بر زخم میانه نیغدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

احوال بکرو

مشابه تبرکان خطا و مردم چین اندسته ماه راه از هر طرف وسعت مملکت است
 و از کلمته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
 معدن یا قوت و الماس متعدد در آنجا یار بهر رسد و یا قوتیکه در آنجا بحال
 رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
 از قبیل آهن و سرب قلع نیز در آن هست و قدغن شدیدا است که از یا قوت
 و الماس بنیایند و بحال خود گذارند و گویند معدن یا قوت منظر لطیف الهی است
 دست زدن را شاید و از آب پرستش کنند و اگر دانه از آن بر زمین بپایند
 که در بردارند و به تخته که دارند اندازند و بنای آن تخته را از سی هزار سال
 و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر
 جواهر آید بار ولای شاهوار در اندرون تخته ریخته است که عدد آنرا خدا میداند
 و بر صحت از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستوران
 غازیان اسلام نیز در آن دیار نگزیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
 بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلدرانی میگردید که یا قوت را تانی
 از زمین برآمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کننده
 بود مرد دهقانی شناخته برداشت و بخانه خود بر و پادشاه که مطلع شد او را
 بکشت و آن یا قوت را به تخته انداخت و سوره خا از بیرون تخته گذارند

تا هر چه را خواهند از آن هوار اجابا بندرون اندازند و درخت ساج آقدر
 در آن مملکت بهر سده که با کل روزین برابر کند تجار اطراف چهارا^{ست} شیخ
 بنفایس در آنجا برند و در عوض بخر تخته و دندان فین و شمع و قلعی صبری دیگر
 بنیازند از هر چنی از همان جنس ده یک کرک گیرند و در بیت المال پادشاه
 انبار کنند و دیگر از آنها پیرسند تا خاک شوند انگاه برارند و بدیاری برند
 و باز بگذارند و هر چنی که باشد چنین کنند و صبری از آن را بمصرف سازند
 و بکسی نریند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار صبری از طلا یا نقره
 یا جواهر بزدی برارد و معلوم شود حکم تقبل او و تاراج اموالش را و کشتن
 متعدد شد او بر کذر با معین اند که مردم را بر نه کنند و جستجو نمایند رسم نشستن
 بر برک و خندان مطهر است که مانند تخته چوب بپایان کی است از قلم آسن بران
 نقاری کنند و مدار و فادر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و آنها
 از چوب و نی است که مخانه و خانه پادشاه که از سنک است و این
 علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن غروب آفتاب میادی نداؤند
 الت رالت را و از بگوشتن بر کس که رسد بید زنگ آتشی که دارد خاموش
 نماید اگر همه طعام او نیم نخته باشد علمه حکام بگوچه و بازار را
 کردند و اگر خانه کمان آتش بر بند خیر در آیند و بگردیدن آتش

التش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن تغییر زرشید نمایند و زرشید
 که رایج است پارامی نقره مغشوش اند عیارے و سکه بذارند و بآنها آدود
 شود و در شکایت بوجبی محین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا وقت
 زن بخواهد بماند بیکانگان که در آن دیار و راستند مردان دختران و زنان
 خود را بهمانه خدمتکارے با جرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز بمانند
 و اگر کسی بازنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بجنانه خود برد
 شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آنرو بیکانه را طلبد و نود
 روپیه از وجه مانده ستاند و آن زن را با مالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
 باز بخانه آن مرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم
 چهری بگویند و بیهم واکذارند و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی
 یا شتی یا چوبی زد و بشکوه و شکایت رسید از ضارب چهری جزئی
 گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیامد
 او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میکردت که
 او ملامت میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا تقبل شد
 و پنجه و سایر غلجهات آنقدر از آن است که فریدی بران متصور نیست
 ماهی در غن چراغ خورند و گوشت درویشان را نماند و بیکانگان با خود

شکایت در شکوه

مناقشه دو کس با هم
در شکوه

روغن برند و کوسفند در خانه کشند چندان منعی در زبج کوسفندان نیست
 و مرغ بسیار است و همه کس خورد بیشتر مردم زبان و مردان برهنه اند
 سائر عورتی دارند و از قوایش عجیب است که هرگاه پادشاه در دیوان
 عام یاکوچ و بازار براید مردم همه بر سر کوفتند و بخوانند تا او بگذرد و کسی
 او را نه بیند و در مجلس نزار او را حاضر مآدم که پادشاه نشسته است و ارد
 خوابده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
 زیر زنجیر بند و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و بجا
 خدمه و عمله و حجاب مجلس و بیرون مجلس خوابده اند و پادشاه را نفا
 حکمی است که در هیچ جا عالم نیست اگر بخوابد همه اینهایی را که خوابیده اند
 تقبل رساند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده تقبل رساند جماعت
 انگیسه کوشش بیکار نمودند که در اینجا مکانی بدست آورند درخت و دان
 مملکت اندازند میسر شد کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
 گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
 سرکار کمپنی در اینجا ماند و پادشاه اینجا خود را مالک کل جهان داند
 حکایتیکه از پادشاه جغتو زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
 کورنیا فرماندگان دیگر مکتوب برنگارند وزیر با وعرضه دارد که فلان غلام

در احترام سلطان یو
 کوشش مردم بگو

غلام بالا بادی که فلان مملکت با و حرمت شده عرضه نگاشته است
 و هرگاه او یکسوی مکتوبی بر نگار چنین نویسد که از پادشاه پیکو صاحب
 سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا باد و مطلب
 نگار و وفیل سفید بجز در سرکار او بمائی دیگر هم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند
 و هرگاه بخلی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر بر نا و پسر زنان و مردان
 بجنک روند و باین سبب افواج او بخط ضبط نیند کافور جو دانه بقدر بخود
 و بزرگتر در آنجا بهم رسد و از چوب و درخت البججه دفع هوام و جانوران شود
 برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خواهد سیح جانور میزوی حتی مکسوش
 نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
 کرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و
 فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبر تجارت در
 برند و کسان ابلق همه رنگ در آن دیار بسیار است تند و را بهوار که کثیر است
 بدوین در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیر الحشه و ابلق اندازد بیک رنگ
 بزرگ بهم نرسد در سرکار آصف الدوله دو تا بیک رنگ دیدم که یکی از تجار بجمعه
 او آورده بود و بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان کلمات عجیب میگردیدند و
 اعلام در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی و شغال و نیی رواج دارد که در

کافور جو دانه

هندو

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه های دیگر از اشرفی صنی
 و فروش و غیره از قبیل اجناس اند و در دکن رایج چون است و آن
 اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار رویه که بیش قیمت است سکه رایا
 بنود است یکطرف آن بی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه
 که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه که جدا گانه است که بصوبه دیگر
 آن زر رایج نیست و اگر کسی بر دهن زر فاحش کند باین سبب بنا حواله و بر
 رواج عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در چهار قدر زر داشته باشد
 بقدر آن دهد و از ایشان بهر جا که خواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنکاله در
 کشمیر اگر خواهد با حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشروط سکه
 زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطع حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
 کسی فرستد و گاه هست که قطع کنند ویرا باز بهمان صراف دهند و گویند
 بندگان و یا این مبلغ را بندگان شخص رساندن مطلوب است او خود دهند و
 را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یک صوبه از
 شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بهر سکه احدی نماند
 زر نقد بر ندارد باینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و آن
 صراف در ازای رساندن زر بخطر خرابی اجرت دهند و آنرا هندوان

احوال کری هند

هنداوند نامند و ساعات و دقائق شبانه روز را در این کشور بدینگونه تقسیم کنند که اولاً شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه پیرامین فارسی بروزن هنر گویند چنانکه در فارسی باسن نامند و باز روز و شب را بهشت حصه حصه کنند و هر حصه را کری گویند بجای فارسی بروزن حجر از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر سری را از روز یا شبند کری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار بهشت یا شش و نه و در تابستان بدان بخوروز را محسوب دارند و تعداد کری را بنیکونه کنند که در خانه های مراوا عاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت بر ائمه منو و تعلق دارد و جا معین دارند که در اینجا صفیونارک و مدور از برج برسمانی او نیخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی بر از آب کنند و بر آن پیاله از برج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر رو آب گذاشته مانند تقسم آب که در جامی دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود و غرق گردد یک کری گذاشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفیونارک که صدای آن مبافتی رود و بهیسا یکان و اطراف او از رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نواختن عدد که بجهت آن بهر دوران فصل معین است همان عدد را اگر تر کنند و این مرتبه جلوتر نوازند و اندکی تأمل کنند

و یکی بقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد دگر یابمان
 و دو پاس اگر کنند و در مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
 سه مرتبه بقوت زنند تا شب شود و آنگاه عدد دگر یابمان تمام روز را اعاده کنند
 و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا اگر گویند
 بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی بجز زنند و بعد از گذشتن یک پهر
 یاد و پهر یابمان هر قدر کری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از آنکه تا بی بازگی
 یاد و پهر یابمان زنند تا معلوم کرد که از پهر اول یاد و دوم یا سوم این مقدار
 کری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقائق کمتر نویسند
 خواه از تقاویم ایلیمی که بخران تقویم ر قومی کمتر رواج دارد و کری بخارند و آنرا
 شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پنجاه و بیست و یک فارسی بر وزن خل و در بعضی اماکن
 مقدار کری شصت دارند که در آن یک یک کنند و او نیز در هر گاه از آن شصت
 شصت دیگر اندک کری منقضي شد بخوبی که معمول فارسیان و در سالف
 زمان بوده است و آنرا شصت ساعت گفتندی و از رسوم شایعه این کشور
 است الحاق لفظ صاحب بپاس هر کس در تقریر و تحریر عام از رجال و نساء و آنرا
 از تعظیم دانند و مجذبی مبالغه کنند که اسم احد را از اعالی و ادانی بدون حجاب
 مگویند و ننویسند و خوردن پان که بعضی آنرا تنبول گویند در تمام مملکت

مملکت عجیب رویی دارد مردوان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو
 و شاب همه وقت خوردند و بعد از طعام و خواب و استمال سنوئی که از براده
 آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا مسمی گویند بکسیر
 و سین محله خوردن آنرا از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفا خورند و
 هندوان خاصه رایان و اعظم در آن اکتفا کنند و قائم مقام شراب گویند
 و در مع آن عظیم مبالغه کنند و آن بهر کی است شبیه بهر گنج و نایب است
 و اندک تلخی بر دهنستان و دیگر بیچ و بالار و دیابجهت بهر درختی جوی نصیب کنند
 و از آفتاب و باران بهر دو بان آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
 ستفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در بین و اراضی مسقط بسیار
 و در آن و مملکت نیز خورند و بعضی اماکن ایندیا مانند عظیم آباد و بعضی بلاد
 دکن بنکو بعل آید شکسته و بجرم و از آن بوی میخک آید و این قسم خاصه امر
 و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فوغل مخلوب و مقداری اکبر
 و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنات
 شمارند بدرجه اول کرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
 و قوت معده و کبد و بنکوئی رنگ رخسار و تغییر زلفه بعیدیل است و عرق
 آنرا نیز گیرند و بکار برند بجهت تخمه و سود مضم و گران فی غذا بغایت مفید است

نمردختان هند

و بخوبی که گذشت خاصه ایندیا است که در جایی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
 آید میخک و دارچینی و جوز بوا و سبب اسهال و فلفل سیاه و سفید و سوز
 و نارگیل و فلفل و انبه و درخت تارونی و شکر و طاووس و طوطی و میمون و
 کمره زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فایده مقصود
 نه و مورخین و اطباء میگویند بسبب عدم اطلاع بر ایهیت و شکل هر کدام نخلان
 و دراز کار بسیاری نوشته اند بمثل فلفل سیاه و سفید را اثر یکدیگر خست دانند و
 چنین نیست هر یک را براسه و ختی علیحده است نارگیل و فلفل مشابه اند بمثل
 خربا و همان نخود کادی برارند و شروهند مگر اینکه ساقه درخت فلفل صاف می باشد
 حکیم محمد مؤمن اصفهانی نگاشته صاحب تحفه المومنین در ایهیت چلغوزه بنویسد
 که نمرد است در غلافی و چنین و چنان و ظاهر انبه باشد چه در خواص و شنبه
 است بانه و ازین تعریف بوضوح می پوید که حکیم و دانشمند هر دو را انداخته
 است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
 و شکر را گویند عصاره ایت از قبیل شیر خشک و ترنجبین که بر برگهای فی شکر
 منجمد شود و غیر از این است فی شکر را در عصاره خانها مانند کنجد بیفشاندند و
 عصاره انرا بگیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاووس که جانوری است
 معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندند آنقدر روان و متعلقه

سند

طاوس

مختلفه و نفوش بر بیه دران بیدار کرد و که هیچ مصدرا فی مانند نباشد که در
 مخیر و سرگردان مانند هندیان گنبد داشتن آزاد خانه با بدین دانند و در با
 نگه دارند و رخصین در تناسل آن گویند که ماده اشک چشم نرا خورد و
 آبستن شود و آن مثل سایر طيور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه بند و بر آید
 و طوطی و سینا که براتبافصح از طوطی است تربیت و تعلیم بعض کلمات بدشوار
 گویند و هر چه بزبان که با آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است
 منقول از بعض فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیلمه یا بنو امیه که درست و خاطر
 نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذاریند که طوطی سوره سیر را میخواند
 و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سبحان
 لك سوادى و اطمان بك نوادى انتهى و طوطی بهر حال چار و ناچار
 خواندن سوره مبارکه پس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
 چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز
 رام نشود و اگر انرا صید کنند و نگه دارند اعم از قفس یا حجره که نتواند پرید
 نزد یک باب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت از آن تجربه شده است
 و کرب زباد را مشک بلبل نامند بزبان هندی بلبل بکسر اول و سین نشینند
 شایسته گریه را گویند انرا حرکت و برقصانند عرقی کند که با پایانه نقره

طوطی و سینا

اثر گیرند و همان است ز باد و نهند این استعمال آنرا بقایه مکرر و دارند
 و آن بصورت مکرر اهل است اندک که در آن نزد بار یکتر بیشتر بنام
 سیاه رنگ آن است که بسرخ زنده و زیاده مانند چرک بدن بران چسبیده است
 خاصه در اینها و حوالی دم آن بیشتر از جایهای دیگر دارد و نخل خراور اکثری از بلاد
 هندوستان روید و بلند شود اما نمزند و بهار نیاید در اعلا سی آن رخی زنند
 و ظرفی بران بنزند آب بسیاری بر آید از اجوش میهند و شکر بعل آورند و
 با بجمه در شرح اوضاع مملکت وسیع فضای چینی اگر از جای غنا شود
 بهری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
 لختی دیگر خواهد آمد در مملکت بودم که اخوی دالا گرسید محمد جعفر از لکنو مقصدا
 شفقت برادرانه که در دمرابین کشور شنیده بود بملکته وارد و فیض لقا
 آن برادر بیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
 داشتند و بعلت بد آب و هوایی ملکته باز بکهنه روانه شد و عمراده عالی مقدار
 سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بکهنه روانه گردید
 و در آن سال غلامی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدیده آمده مجرّه
 از بردن اسم نان بود هندی می خوردند و از حسرت آن بقصر انقاب چشم نهید
 میکردند و طنازا که یوزینه کام و دین را آلوده نمی ساختند به پوست درختان افتاد

و روه اخوی جعفر
 از لکنو

غلامی مکن و عله
 خواستن

افتاد و بودند فزع اکبر و شور محشر بر پا بود هر روزه خلقی انبوه طعم خاک
 و صدای گرسنگان بذر و ده افلاک می رسید عاظم تدبیری که اندیشیدند
 این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غلات از کلکته بجهان
 روانه مجلسی بنمایم تا از اینجا بحیدرآباد و بجایهای دیگر بزنند و چون در این
 اشیای عجز و مساکین بود باقصی الغایه نوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
 شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلافاصله
 اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و بمن
 کلکته تنها و یکس و دراز یاران و دیاران مانند من توبه عارض شده شبانه
 روزی دوباره آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دوسه ساعت مفارقت
 می نمود اطباء معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید کج دار و میر میگذشت
 و به سبب تنهایی برآمدن و بجای دیر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی هوش
 امیر بنارس را بجهت رسانیده برگردید و در ازای آن همه نیکو خدمت بنام و رحمت
 آفرین روسای دکن و بخطاب خانی سر بلند می یافت و از انروز بحمد علی
 هشتم دارد و در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
 اصهبانی قمش را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکساز تربیت
 شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز دارد و شد من بچنان رنجور بیمار بودم

شروع بیمار
 صعب در کلکته

بهجت بنیدل آب و هوا خود با متعلقان پیچیده رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
 میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی در این با اخلاق است تکلیف سکونت
 بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهو کلی و پیچیده بر لب رودخانه
 در نهایت تکلیف ساخته و دوران نواح بان پاکیزگی و نشست کتیر خانه ایست
 نمود فرد آدم و چندی مانند فائده مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
 می نمود و دوران شهر وارد بود و میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
 انشای خود در شان جهان آباد و کلکتو بهار آمده استفاده از اطبای
 این نزد و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده اش بهرینه
 و تعبد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو با خطاط
 آورد و مذاخمی محمد علی خان کاهی در پیچیده نزد من و کاهی در کلکتو بانجام امور
 ضروری می پرداخت که در این بین تغییر نور نزد کلکتو شده لار و کارن و لار
 سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور کورنری معین شده دارد
 گردید و مرا از پیچیده و بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورد و در کلکتو
 آدم و ناد بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسیر میبرد و جدائی اختیار
 نکرد و در شوق نکات آن و سایر علوم نیز خالی اندر ربط نبود و سرانجام لاز و خطا
 که در فرنگ با عافم دهند از لار و پست تراست و جان شور هم هست و می

میرزا محمد
 طبیب

در و در سر جان
 شور
 کلکتو

وی مردی حکیم دانشمند جهان دیده آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در
 بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
 بهم رسانیده بود زبان فارسی بخوبی که بالست گفتی و بشکات آن رسیدی
 با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
 رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میداد و مذاکره میکرد و از اقربا
 خاص او مستر آذنتین بهادر که امور عامه مردم هندوستان بوساطت
 ادا بنجام میسرید جونس دانشمند با اخلاق و با کثرتی از علوم ریاضی خاصه
 در موسیقی طاق می نمود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزید
 بر این نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب کورنری است که تازه وارید
 دیار شده است چندی بر این نگذشت که کورنر سر جان شور بسبب دواعی
 و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید و مرا از بود باش کلکته مزاج باز از جاده عدل
 منحرف و معالجه بجائی نمیرسید اطباء یونانی بتعریق چوب چینی و هندوستان
 سمیات و بعضی فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطباء فرنگ بخورد
 سیما ب و عرقیات حاده دلالت می نمودند اطباء می نمود معالجه پیش کنند و در
 بیماریهای حاده حاره بجز ادویه کرم جانگر چیزی دیگر ندهند و در بیماری
 معولی آب و غذا را از بیمار بمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر عصبه دهنه

سراشتین

طریقه معالجه شود

و زیاده مرض بطول انجامد و اکثری باین تدابیر شفا یابند سموم قتال از قبل
 سم الفار بیش و سم افامی مستعمل آن فرقه است حیات و افامی سیاه کشنده را
 کینند و در ظرف کلی گذارند و چند روز بسیار و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری شجر فی سیاب گرفته مدتی با مقدار سی سم الفار در آن ظرف ریزند و در
 آنرا تخمیر محکم نمایند و در کل کینند و در تون حمام باینور نهند آن افعی از حرارت
 خود را بر آن طرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سسی که بر آید در
 اطراف آن طرف چسبند آنرا جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تا شیری
 عجیب و فائده غریب نبخشند یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
 شکم تمامی اعضا را درم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
 از معالجه او دست کشیدند و چون از اب ممنوع بود بی اختیار برای آن
 فریاد میزد و حکمی نمید و معالجه او را تعهد نمود حتی تعهد کرد که بیک کاس
 ماست و قدری آب سرد باده داد که بعد از خوردن اینها بی هوش افتاد
 شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بی هوش بود صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن را بجا شکافته و آب زردی برآمده که
 سیلان بهر ساندۀ بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب با و وصیت کرد
 که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

معالجه بیمار استسقا
 میرزا ابراهیم

که بعروق دویده است خشکی نکند و منجر بیداکت نکرد و او سالها بعد از آن
 زیت ارسی از این قبیل معالجات اگر درست افتد بر الساعه و اگر در آن
 طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجعات باستحسان خوب چینی و این
 ادویه سمی و بخوردن سیما ب و آن عرقیات بسیار چکدام نبود و میرزا امیر
 نیز تجویز نمی نمود و بادویه یونانی میکشدشت تا اینکه بیماری سه سال طول
 کشید و قوی بالمره تجلیل رفته کوه اس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند و
 عجب تر اینکه با وجود تب و ایم بعد از یکماه دو ماه بتی شدت عارض میشد که
 بخیر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
 و دفعه آن تب شدید شدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
 نکرد و سه روز از دنیا و یافها بخرند ششم و باغها بودم انوی محمد علیخان مرا
 با متعلقان درستی انداخته بسیرم پور برد که شاید از آن حالت نفاذ است
 و در و چنان شد و رانجا که فرستم فی الجمله کمال آیدم اما از صدمات این تبهای
 و آن تبهای خفیف که لازم و فرساینده بود از ضعف و ناتوانی و انحلال
 قوی کایجائی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضاء و قوای
 ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان خود دامن نشاند و دست از معارضه من
 کوتاه کردند و تقابست مستولی و قوای و قوت ضعیف گردید و جوارح

و خدیش که از لوازم آن آب خواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
 خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بجدی ضعیف شد که
 چیزی در آن قرار نمیگرفت آرام و تسلیش و خورد و خواب نبود و از علاقه
 زندگی هین نفسی بود که آمد و رفت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
 دوست بودم برستانان نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه کنار
 استیج ششم تر داشتند و من افتاده ایشان را میدیدم که در روز و ایام بگریه و زاری
 و بیقراری بودند و نزد من که گاه میآمدند شرم را از اشک مال کرده بدلنداری
 پرده داشتند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند و خبری که نوشتنی بود ششم
 و دل بزرگ نهادم و یقین میدادتم که عمر پایدار در طی مرحله واپس است
 میرا امید و جمعی از اطباء و اعظم انجلیسیه به تبدیل آب هوا با فنی بعید در
 مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
 و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
 بود که در راه بنزل نارسیده ندای جیل بکوشش و خوابد رسید و در بن
 بنجر پوست و استخوان یکم شغال گوشت بنود اخوی محمد علیان که روز و شب
 به بیمار دارم مشغول بود و در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه باو
 عذر آوردم او بشیر سماجت و لجاج کرد و مرا بمخاطر رسید که در نواح بنگاله عملاً

عمله موتی بخریادریان و بر همه دیگری نیست و زمین نیز تمام است از اینجا برآم
 بهر جا که پیاده نرشد و خوبست قبول کردم آقا محمد را در قلعه گذاشته خود دوا
 موصوف و میرزا مهدی تبایخ شوال السببه روز نوروز فرزند هر یک محف
 سوار شده مجروح و سبای از راه شکی روانه لکنوشدم بعد از نشستن و زبرد
 آباد رسیدیم از طی منازل و پنج و تکان سواری برخی مجد و مرشدیم که بزرگ
 بیماریها بود اما مزاج با فاقه آید بهتر از خنجر و ز قبل کم در سیرام پور بودم نمود
 اعزه و ارکان چند روز بیکلیف گاه داشتند و بیضانت و تفرج در باغات
 و اماکن بافضایمیردند و مرالسبتکاری خاطر معجزه فرورسند نبود
 و در این سفر فرخوردیم بحاجت گفتن می نمود که صاحب تبتبانه بود
 و در آن شهر خند خانه سکونت داشتند و رفتن احوالشان افتادم و بعد
 نشان بردم معلوم شد که در او اخر عهد او زنک یب عالمگیر پادشاه که او اخر
 شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین بنام مردم خراسان کنفی الحبله
 استعداد داشت در مقدمات علوم همه نبود و در دلاهور کردید منیر خا از اضا
 میر میرا که بحالالت قدریکه از زمان علوم بر تنه آن خاندان معتقان سیر و اخبار پوشید
 و پنهان نیست در آن شهر حاکم دصوبه دار بود بعضی خدمات شایسته او را مامور و معلی
 اولاد خود وادی نجا و دیگران در آن دیار شهرور کرد ایند دختر می و دیوید و پرو

مسافرت لکنه

احوال خشتی

زوجه اش صبیحہ عظیمہ خان شہور که در عهد شاه جهان از دولت
 صفویہ روگردان شده بپند آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سرام
 امرای خطام کردید در پس پرده عصمت داشت با ولست و کاه کا مجلس
 خود او را با بردای این نقضات از ان امیر نشان بپند بمرتبه
 آن سیدی نام و نشان شدند چندی در انجا بسر برده سرایه زندگی بد
 او آمد و در این بن اوزنک زیب اینچماز ابرود و در میانه اولاد آن
 پادشاه دیگاه قتال و جدال رو نمود اوضاع سلطنت قتل و برکات شاهرگاه
 با تمام کار خویش بر نشان و معطل بود و در امرای میگاه طلب هر یک بکلی اند
 شاهرگاه کان کتله عمارت و زک زیب بفرمان او هر کدام در یکی از محلات
 سبکال و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته با غواهی و کمر بستند هم ملک
 طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و اینچنان نیز در گذشت
 سابق الذکر با با میخان و دلا امیرخان و دوشه تار شاگردانی که داشت
 متعلقان و منسوبان بنیاد جهان آباد آمد سکونت نمود و بعد از ملاحظه حال
 مردم ایندیار و متبع اوضاع رعایا و برابرا از هر گوشه کن رسید که در تمام قلمرو کسی در کل
 مملکت خبر و رسی که در استان شعور فہم نقطه از خط و تیز درست از غلط تواند نمود
 و کسیر قسم کالای دست فرسوز باز آرد و کار کا لاف امر قدر بکرات آید بکلی انرا

انرا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردار کنند و لقی ابله فریب دیر پو
 خود را برتری درویشان بسیار است و دام تزدیری کس تروه بقصد هیچ
 نراغ صفقان باد کاغذ سی تازه برخواست و بعضی کلمات پهلوی را با الله
 و دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با طهارت زو و وحی و ظهور خارق
 عادت لویای برترے بر پا و خود را به نمود الله و نمود و نمود و ملقب حنت
 و هر یک از فرزندان و مریدان خاص را بقی از این قبیل که بکوش کشیده
 باشد نواخت از انجند و تا از ش کرد ان رشیدش که کتاب وحی بودند
 بالهام یار و وحی یار و امت و اشخاصی را که با و ایمان آورده بودند فرمود
 بر وزن قلوبس و کتاب اسمانی که نزول انرا اود عامینمود آتوزه مقدسه و
 و سه فرزند ذکور را نام نمود و فقار و دید و دختر خود را بی بی نمانه و اولاد پس
 را دید فرد و دیده و ر و غافر و نمود دید و حق نماوست نام نهاد و در عوض سلام
 بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را ایضا که از انرا
 خشن نمود و بوال ال زبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
 که شان خنی پروردگار را که ازل الازل بوده است نمود و معنی برهم
 خفایای صفات او را جل شان ظاهر سازد و اینها شکیمن در مرشد آید دیدیم
 بعضی سلام گاهی ان کما خشنان نکفتند و ان کی در جواب یا همان را و دیگر

یا نمود یا بود میگفت و او کا آو این بود که من همان خشن فرزند رسول
 مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم بکیز ارسال و کسری بحکم خدای جهان
 در شبست جاودان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اول
 که کار مردم بگری و ضلالت و امر امت و عباد بفساد و جهالت کشید
 و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و یکر معبوث نیکو دیدم که بیکوک نهم
 و در نسب با حضرت میرسم فرمان گیرائی در رسید که خود را ظاهر سازم
 و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بروزن
 نیز در مرتبه السیت میانه نبوت و امامت و نزد امامی چنان بیان نمود
 که بیکوک اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
 صلوات الله علیه بیکو کیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
 بیکو کیت بن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
 چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی کفئی و خود را بیکو ک نهم
 شمر دی و بعد از آن کفئی که ما را بذهب کسی کار نیست بهر مذاهب که
 باشند ما را بیکو ک نهم میارند و بدل و زبان به بیکو کیت ما ایمان آورند
 و بجهت هر بنی مرسل از آدم تا خاتم نبی بیکو ک شمر و کیفیت وحی را بخود و دهم
 کفئی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او ماله میبندد که از بهوش میرود و در آن

بیکو ک

و در آن بیوهی کلمات منزل و نظر او می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند
 و در آن آیات که در میان آن قرص شده میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحو
 دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود آواز از آسمان بکوشد خاصه نزدیک
 بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روزه میرفت چون غار حرا که او اول
 مرتبه در آن کوه آواز زول الهام را می نمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
 مگر آواز بکوشش او میرسد بیشتر از جا می آید و دیگر و نماز که بامت و فرو بردن
 خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی سه بار تباران طلوع
 آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود باد و کاتب
 وحی در وسط و مردم رویجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
 صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر هم بنیت بسته میشد
 خود و آن دو کس که بکعبه می خواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
 از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برگشت که رو برو همه ایستاد میشدند گاه
 بطرف آسمان و زمین میسیدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود
 و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اولی رار و زرخش دومی را
 روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن جولان یکی از اعیان فارسیان است
 و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفت و با کسی مطلقا تکلم نکرد و

نارنگه

اعیاد خشتی

و در هفتم مکتوبی که بر او وصی نازل شد بود میرشد خود کلاه سیاه شبیه
 بکلاه ارامنه و بلند تر از آن بر سر نهادی و جمعیت و ازدحامی تمام همه مردم
 درخت فاخره پوشیده می رفتند بعد از رسیدن بعیدگاه چوبی بر زبان بگو
 میخواند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر معا فی میگردند و بهم غیر میباشند
 بطریق موهله که گذشت و در اندک محصله آنقدر مردم بدین او در آمدند
 که عدت امت او به بیت و پنجره کس رسید و تحکیم باو چرخ نکفت
 اعظم و ارکان بدین او آمد به پیروی او میگردند و این باعث زیادت
 از تمام عوام میشد و فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
 بر در خانه اش که رسید در ویش فهمید که او نیز تن با ف و پالان داده است
 و برابر در ویش است و او بر دروازه ابرام سینود و بالاخره بشفاعت جمعی از
 صحابه که در آنوقت حاضر بودند در بر او کثود و گفت بیت
 پوست تحت کدائش و شاهی همه داریم هر چه سیخوای و این بیت را
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر پایش نهاده مدارج بلند و نظر
 بر اعدا را از وسعت و او نیز قبول و قرآن که بخط خود داشت پادشاه
 داد و رخصت نمود و سلطان اندلس بخی خطیر که با خود برده بود کد را بنید او از
 قبولان سرباز رده گرفت عمده شاهی بدر ویشان و دیگر که در سلک اصحاب

اصحاب صنف مسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و نفی عظیم در
 کار او بدید آمد و در شاید بود تا اینکه نوبت سلطنت محمد شاه رسید او پادشاهی
 فهمیده و نیکو خصال بود و بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
 از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
 خان شام بود که از حضور شاهیه برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و مقارن
 آن زمانه شدن مردم او را در دی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریجی کردند
 شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگریختن او رفته بودند بخانه او که رسیدند از اندر
 طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه درویشان
 آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
 پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیمار
 محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمبدم رفته
 می نوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاس از شب که گذشت
 بیماری از قولنج با یلدا و سن منجر گردید با یلدا و سن لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
 باشد و آن بیماری است بغایت روی این خبر که بخشانی رسید از اندرون
 شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که
 بطن خشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانه است هر یک از اولاد

هلاک شدن محمد امین خان
 وزیر اعظم

و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سربپاشی نهادند
 و عفو زلات و جاجیم او را استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعہ
 جات فرمودان میرسید خیرایلاؤس را که شنید و السنت که جان برینست باو لا
 او گفت که تیری بود از ششت بدر رفت بر نیکرود و ایشان ابرام می نمودند
 و بکارتن نقد و جواهر بحاج داشتند او گفت من نیگیرم بخوابید بهجانبه تقسیم
 کنید و من میدانم که شما او را بیکر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
 جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرسید خیرایلاؤس رسید
 از این خمار فی عبادت و ظهور عجب و چنین کارها و بالا گرفته دست و دست عوام
 و خواص در تمام روز و شب بدین اودرمی آمدند محمد شاه نیز ترسیده به چتر سوار
 نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب و اجمی روی
 در کار او بدید آمد در شکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهات
 اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل
 خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده او را قوز غم غمش بیاد و خفاقت
 بسر بزرگ فغار را سجاده نشین و دو کاتب و حی را خلیفه و مروج دین و بیت
 نمود بعد از و میانه اینها بر سر اموال امور نزاع کشید و بالاخره او را ق
 و مسوداتی که آقوزده مقدسه از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

راج محل

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه محل را و او بود و الا کلام الهی را بمسوده
و حکم و اصلاح چه دخل مردم بهم برآمد متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است و هیچ جای دیگر از او و از دین او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
صوبه بنگاله و ابتدای صوبه بهارست رسیدیم سابق بر این را به محل آنگاه
سلاطین بنگاله و مترسار طشت شاه شجاع برادر او زنگ نینب بوده عمارات
شاهی شکلف بر لب رودخانه کنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند یکی از آن خانه ها فرو آدم و سه روز ماندم طرف کلی از قبل کوزه
و جام آنجوری و غیره همانرا گشت و تحلفی که باید سازند و آب در آنها خوب بود
شود و در اطراف بنگاله مردم از آن طرف تخف میگیر فرستند و چون در
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
سه روز بسبب خشکی هوای آنجا و عذوبت آب رودخانه در ضعف معده تخفیف
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیادتر گردید از آنجا نیز روانه و بهماگل پور
رسیدیم و آن فریالیت معمر و خرم که پارچه شیرشکر که مرغوب روینام هر
سال از بنگاله بمصر و بغداد و تجار فرستند و از آنجا با طرف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از

سماگل پور

در آن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
 کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجمله یکی این بود که از آن کوه فرو دمی آید
 و اگر بندرت بعد از سالها بزیبیر آید بر روی آب راه رود تا بجای رسد و آب
 و در آن قطعه سنگ محیط بود که بخرگشتی رفت و آمد نمی شد برب دریا که
 محاذی آن پارچه سنگ بود و قفرج میکردم و ما را که دید فرو آمد و همانجا بترن
 شده بشناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود هر روزه بزیبیر
 و در آن ده در یوزه کردی و بران کوه فرستی و از راج محل تا عظیم آباد و در میان
 از سر کار کپنی خانهای با فضایی تکلف اکثر آئینه بندی بر قله ها کوه
 مشرف بر و خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی آنها
 معین است که اعظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای بار و فرود
 آیند و در هر یک از آن منازل در آنجا آنها که دزد و دزدانند و بتفرج
 می گذشت موسم بهار و بهار و دشت سبز و زار و هوا با اعتدال بود و روز
 بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از کتیب
 انسانی آزاد و بیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
 نیامده بودند اما کن صعب المسالك دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
 روند و نی و نمهی و شتر یعنی ندارند و انگیسیه از ابتدای عمل خود در این دپا

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و رختهای مبتذل آن
 دیو صفقان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستاده که گشت
 و زرع و طریقه معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
 من گذشتم و بعد از سه روز به بنکیر رسیدم بر وزن کل کبر و آن در سالف زمان
 شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه است عظیم و در آن قلعه ایست
 بلده اساس و سبب اینکه اسکلب را تعمیر آن التفاسی نیست خراب
 افتاده است قصبه باشکوه و بدامنه گود است چشمهای آب شیرین بسیار
 از دامنه کوه و طرف دشت بر سبزه و تنه بکه جاری بود و از آنجمله گی را
 سینا گند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بر تنه گرم بود که دست فرو برد
 بآن دشواری نمود سینا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
 هندی و مانند آسیه و مریم و گند بر وزن تند چشمه را گویند و به قبر بی تحقیق
 که شفت گویند سینا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم هم رسیده
 و بهنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته زیارت آن آیند
 و از آن بردارند و با ماکن خود برند جمعی از براهمه که خدمه آن چشمه بودند و بهجم
 آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر
 و مرابیب منعی که در احادیث ائمہ اطهار از استعمال آبهای کبریتی دارد

منکیر

چشمه آب گرم

شده است مکرره نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا بنیم فرسخ که میرفت از آن دور
 بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
 حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد و خوشکوار
 با صرار بر همه قدری با آب سرد و مزوج نموده اطراف را بان ششتم و فی الجمله
 مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشتند و بجهت رسیدن هوا
 شمالی آنقدر سرد شد که یکجگر آتشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در مدح
 آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند و تحلیل ریا و قوه هضمه
 و معده و سبکی بعدیل است و بجهت اعظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
 در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس که رستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه
 آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام ننند
 و غریب تر اینست که در بعضی تواریخ است که در بعضی اماکن چشمها بهر سده که
 آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند و در کوچهستانات فیلی
 روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد
 مردم احشام قدری از آن خاک را با آب مزوج نموده ته نشین کشیدند و افشرد
 سازند یا در آتشها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
 آهن و مس در یکروز دور و زانرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا با بعد

چینا پور و چشمه که دارد

بعیده میروند و گویند و یکی از بنا در دکن آنرا چیتا پور بر وزن عیسی فرگویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق غلغلی جوشد و منود بر
حوضها ساخته اند که از آن بردارند و با طراف برزند و بعد از سه روز بختک
شود و تا سال دیگر یک قطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منتقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن خفیه ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود در هنگامی که آب ندارد در آن کل دماهی نیز میسر
و هرگاه آب جوشید دماهی در آن آب و کل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکبار در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی دو بیست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و چهار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسپر چشمه آن
نبرده و هر چه تقصص نموده بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تا شیر قمر در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ما کن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر انکوه برآمدند که بسپر چشمه آنرا ملا حظ نمایند

بهی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
 اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
 برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهای حکمای انگلیسیه
 بمقاله بطلمیوس که رسیدند تحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
 کار مقرر شدند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بیک جبهه
 و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و شش
 کامل و زیاده مسافت پیمودند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند و جنگلها و بیشهها
 هولناک که رودخانه جاری بود سرور کردند و بسیر چشمه آن رسیدند و دیدند که
 از آن کوهها مثل سایر چشمههای بزرگ برمی آید و بهر فراز کوه نشیب و اطراف
 آن مدتی مانند وسیر کردند و صورت همه آن اماکن کشیدند از آن حالات
 و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
 بالا تر رفتند آن جبال همناک را تمام کردند و شب و فاتر نمودند و در آنجا
 اینک شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
 عزت یافتند و موجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیت با رام
 بگذرانند و لاجرم در آن قصبه و دامنه انگوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
 طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جابرند و طوطی و مینای آنجا زود سخن آید
 و همچنین آهوی و کوزن و جانوران چرند و خوش سیما لایعده و لایحی در آن
 زمان صید گاه سلاطین بنکاله و بهار بوده است سلاطین هندوستان
 از رایان و فرماندهان هند و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
 بعضی عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
 نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسندگان
 کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طنان
 فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزی
 و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
 شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بر تبه مالوف شوند که
 در میان آنجا محبت در آیند و انس گیرند و باز زنان رقص کنند و از ایشان
 جدائی اختیار نمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که پس چگونه از آدمی وحشت
 نکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صید گاه آهوان اینعت دار
 رام شده اند فرمان قضا جریان بتهیه سازشکار رود و در آن مجلس در آید
 رامشگران شروع بخوانند که در رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
 شرکت کنند و آن گری رئیس تفکی بر صر دست کشد و بهر ارشفت

طریقه شکار سلاطین
 هند

خالی کند و یکی از آنها را به طرف تیر بر جمعی مستعد لی ساز و غریب از نهاد مردمان
 برآید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر خود بسالک و
 دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چپتی
 و چالاک و تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در و کن جاریست و در جایا
 دیگر مشغول است پس از دوسه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و عظیم آباد
 که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنو است رسیدم و آن شهری است
 معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از اینجا
 بکشتیها برنده عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رودخانه
 کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد و امرای قدیم شاهی که در آن
 شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
 و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا قوت خان حبشی که از بصره
 ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر با استعداد ذاتی و فقدان آدمی
 سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و ی که خدمتکاری بیان بسته نیکو بندگیها
 نمود و اعظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
 کدور سر جان شور از لکنو و مکتوب او رسیده بود که در این قریه من وانه
 عظیم آباد میثوم دیدن او نیز ضرور بود قصداً قائم عشره نمودم که یک بد

بدی در آن شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف آنکه که از جنس خربزه بعمل نیاید
 و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدیم میرزا مهدی امرنور
 و اکثرا آن نمود و فائده بسیاری بخت جمیع غارنش و زخمهایی که در بدن
 بودند خشک شدند و بدن صاف گردید و بخت بعد از فزونی گرفت و بکوت
 نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه و رختی است که آنرا
 تارمی گویند بر ساقه آن از بالا و پایین در موسمی که مقرر است زخمها نهند
 و ظروف کلی بپزند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
 آن بریزند آن آب شیرین در آنها جمع است یک ساعت که گذشت و هوا گرم
 خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام ^{بست} را
 و از آن بیشتر نثار دهد و در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد و مسلمان دهند
 مردوزن و وضع و شریف ائمان خورند و بسیار خورند و در کوچه و بازار آتش
 و عرجهستان را ذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
 اینچنین چیزی بهرسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند و در کتب ^{بست}
 که آنرا ^{بست} سندی بکسرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از قوانین
 که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
 مفسر است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد و لیاقت آن از شوهر

میگردفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
 سرای شاهیه فراحم نشو و انهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط
 را بزرگان نیارند اما بزرگان حال و با اشاره و کنایه کوش و اما در ازین قبیل
 کلمات گرانبار نمایند و اگر اوسر باز زند عقد منعقد نکرد و حال عروس ^{خفته}
 نشوند و این حالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز کورنر
 وارد ده رود که در اینجا ماند نزد او بودم نظر شفقتی که داشت بر زمینداران
 حکما میگردید بر سر راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و خدایات
 لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بیست کلکته
 دهن از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه ششسرای رسیدیم معنی
 شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سه سرام گویند و آن قریه
 ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالی بسیار می مشاهده
 و یکی بمقاد خاویه علی عو و شها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
 شیر شاه افغان که محاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بود و مقرر سلطنت
 او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرگی است که دور آن را
 از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
 یا شناوری بآن نمیتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

ششسرای

در ویشی که در
شمار بود

احوال شیر شاه
افغان

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زاده کان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش و لقی پوشیده دم از در ویشی میزد و اما از دانش و فهم کلی عاقل
می نمود و نزد من آمده بخانه خود بر دو دوسه روز که در آنجا بودم بنکوه خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زیره
سپاهیان و یکی از کینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود و در غرضی نظر
پادشاه با و افتاده از ناصیه او استنباط فساد درون کرده فرمان بجهنم او
رفت و نیربان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب غیبه نظر
او بجهنم شنیدن فرمان شاهی بر آسبی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکاله ایلغار کرد و جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند و بصوبه بهار رسیده بملایمت سلطان محمد لونی رخصت
داعیه بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر پادشاه که بوقت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان باغالی دیده خرمن نمود
و بصوبه بنکاله و بهار را تا آن نواح تصرف خود آورد و همایون پادشاه
قبوچی بدفع او نامزد نمود و باستماع توجه لشکر شاهی بقتبال و بر ایشان

رضن بجایون شاه
بایران

شبنون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکاله
جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاه ای افتاده نیزست فتنه بجایون
بلاهور رسیده خود سازمی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده هرگز
شکست بر بجایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت متمکن گردید و بجایون پادشاه خود را بایران کشیده دست نسل
باز یال قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بمال شهن
عجز و درماندگی خویش و اراده رسیدن بجنور معدلت کیش نکاشت که
دران این بیت مندرج بود بیت مادرین در تنبلی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر غرضی که کرده بود از آنظر
در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بپایم ما افتد
اگر تور آگذری در مقام ما افتد و معنوب یکی از چا بایران بهتر بود فرستاد
و نیز فرامین مطاعه بپایان و بیکلر بیگان هر دیار الی کابل و قندهار و سر هرات

و سر داری که بر سر راه بودند از مصد رجا و جلال بطریق دستور العمل
 متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
 بنحیت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع میهمانی
 در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
 عزت اصداریافت و الحق آنچه آن پادشاه و الایجاه رفت و در بومی و اعانت
 و یارسی هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بحال تواضع و فروتنی و غنچه
 با فقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غریب روزگار و نوادرا و دست
 سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
 و بر متبعان اخبار و سیر مستور نیست و اما حال کیفیت برخورد آن پادشاه
 نیکو اخلاق و ایر بر السنه و افواه و زبان زود خواص و عام است قدیمی
 از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود و بقندهار همواره بر بروج
 و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال ملک
 بدیگران مکرر و ملول و بفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فرزندان که گرفتار
 شده بودند بنوعه و زاری مشغول بود در پیشی خوش آواز که در نواعتن ^{بیتار}
 و مهارت در موسیقی و سر آمدن بی انبار بود و بخدمت او شتافته بدخترش
 ناله های جگر سوز این چند بیت امیرشاهی سبزواری را سر آمدن گرفت

رسیدن درویش
 خوش آواز بخدمت
 همایون در قندهار

مبارک منزلی کاغذخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه شاهی چنین باشد
 ز رنج و راحت کیتی مرغبان دل مشغولم که اوضاع جهان ہی چنانکای چنین باشد
 بهمین دو بیت را میخواند و اعاده می نمود پادشاه را غنان صبر و تحمل از دست
 رفته لحقی بزوار زار کرست و باز و بند الماس کراهنائی که در باز و دست
 بان درویش بخشید الفقه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
 اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو هفته منزل شاهزادگان
 عظام با یک منزل پیش و از فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود
 چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت
 را گرفته بر مسند همایون بنشین خوش ساخت و ملاحظت نمود و بوعده هفت
 مملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از ائینه خاطر او زدود و پس آنچه
 فوجی از قزلباش را مقرر رکاب او ساخته روانه هندوستان و ست کلزار
 مملکت را که از هجوم سبزه بیکانه بیرون و پرموده و مقرز افغان بد آواز
 و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود با بیاری شمیشرا بدار قزلباشی
 پرداخته بوجود مسعود و مقر همایون آن پادشاه زیج و زینت داد و
 بار دیگر بفرمان فرمانی و سلطنت محمدی مقتدر ساخت و بشیر شاه در آن
 چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحہ هندوستان پیاورگار است

بیاد کار است از آنجمله در تمام صوبه هندی و بهار و بنکاله که در تصرف او آمده بود
 کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطنخی بنا نهاد
 و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهت طنج و خدمت
 مترودین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع مملکت
 نیز فاصله سه چهار کرده و نقاره خانه بنا نهاد و عمله تعیین نمود و روزی شب
 هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی
 بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز میخواست که بر کل مملکت
 و قلم و معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد و فقرا و مساکین و مسافرن
 و مترودین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند با او نقاره مجتمع میشدند
 و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطنج احسان او بهیچ طعام میرسید
 مسلمانان را پنجه و هندو را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
 و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
 بهر چه فرمایش دهد طنج نمایند که او را اینگونه تصدیق و تشویق نباشد
 وقت رفتن بهر دعوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
 دهد و این فرقه را پیاده گویند بای فارسی بروزن خمیازه و در پیشروی
 و حیاتی در تمام هندوستان مثل زنده پس از انجاریل و بنارس سیم

بناهایی که از شیر شاه
 باقی مانده اند

احوال بنارس
سترچ

و در آنجا مستر چمری که از اعظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کپنی بکومت قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و از ده روز ماندم و از خوردن غیر بنده ناقصی که در آن شهر بود مزاج بجا
آورده عوارض بالمره زایل شدند که مخافت و که از بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه پیراک
و معبد نمودند و ایشان از اراضی متبرکه که و اماکن مقدسه با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین بمیرد و سوخته گردد و در زمره نیکوکاران
و بار دیگر با جساد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان که
اما کثرت مخلوق و از دحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای
و بیک است و مردم بر روی هم ریخته اند و هنوز از قلت مکان و کمی جاعمارت
عالیه و طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم میرسد و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی مها برشته گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کنند انگلیسیه و اعظم در خارج شهر باغات روزه و آن

همان

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
 خطیر اند که بجهت طلب مشروبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
 و کمندی که مردم آن شهر دارند در کتیرجائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم
 تجارت و صرافیه گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان را همان
 گویند بر وزن نوازین چه همایون عزیز بزرگ و چون آدمی را خوانند بمعنی آدم
 و این لقب خاصه تجار و شوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ
 باشند باین اسم نخوانند یا چه ابریشمی و زر می از قبیل زربافت و طاس
 اقسام البسته طلا باف با تیا ز می که باید در آنجا بهر سد و با طرف هندوستان
 تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برزند و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
 از آن تمام شود و در کارخانه های شعر بافی که زربافت و بادله تمام میشود
 روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
 قرب پنجفرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غریبا
 جمعی که در زمره مرخصین اند از خانه ها برآیند و از قبیل طواف گردان کرده
 و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانه های خود روند و ساحل رود
 خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالاسنک بست بشکلی تمام کرده اند
 که در آن اماکن بر همه بجهت خود جای ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
 بیوه که خود را با شوهران سوخته باشند از هر دیار و در آن شهر آیند و ساکن
 شوند و عجیب از دعای دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر سرفه
 صبحها بر لب آب نزد بر ا همه با ما کن ایشان روند و تبرج کنند و در آنحوالی
 یاد و کجرات بوده است سومناات بر وزن مہملات و آن نام تنجاء و صنی است
 مشہور که بدست عین الدولہ سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
 در تاریخ محمودی مسطور است کہ رایات اسلام بعد از آنکہ با آنحوالی رسیدند
 سی ہزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین مہنوب با
 صد ہزار زنجیر فیل کوہ ہیکر و سیصد ہزار مرد جنگی نام آور بمقابلہ شتافہ
 حربی عظیم دست داد و از یکباس روز تا شام ہر دو لشکر بخونریزے
 مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان ہنود بہ پنجاہ ہزار وعدت
 اسیر بہ ہشت ہزار رسید و آنقدر در آن محارب پای ثبات افشردند تا ہمہ
 سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دویستہ ہزار نفر بر ا ہمہ کہ خدام
 سومناات بودند احدی باقی نماند بقیہ السیف بشادہ این احوال با خبر
 از باب استیمان در آمدہ رو بدہر گاہ سلطان نہادند و بدادن جزیرہ و خراج
 و پیشکش راضی شدہ استدعا نمودند کہ پادشاہ متعرض سومناات نگشتہ

نکته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر گذرد و مابندگان
 از خالصه خود و سپیم مشروط بر آنکه پادشاه از بها بخاغم رحیل و بجانب غزنین
 عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
 بر ائمه را بعرض سلطان رسانیدند و در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر و روز
 فرج اگر مراد مقابل آذربیت تراش وادارند و کویند آن آذربیت تراش این
 محمودیت فروش است چه جواب گویم امر اسر بریزانداخته چیرے نتوانستند
 گفت و بار دیگر بایرهم جنگ در پیوست تا بمکلی گشته شدند و سومنات
 مفتوح شد سلطان بدست خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
 جوف آن آنقدر جواهر که را بنهار بخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
 بود و از بنجان دهنهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معاودله
 با عشر آن نمیکردند جواهر شین و لالی آیدار که را بنهار را بمیزان کیال محیطه
 ضبط بر آوردند و بخزینه حامه سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
 طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
 حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
 که این بت مجبور و خلاق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد می کفره هندوستان
 اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیاکنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلائق از آدمیان
 و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند
 تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سو منات بود
 که در دست سلطان محمود شکست و دیگر حکمرانات است در دکن که باقی است
 و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اهل
 عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بخبرین حشره السبع الشهداء و الصید
 وی از اخفاء قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
 مرشد شاه صفی الدین جدا علای سلاطین صفویه انا را الله بر ما نعم وهو
 كالشمس فی رابعة النهار از غایت شهرت بی نیاز از اطهار است و حوال
 افاضل و مقدسین این سلسله جنیده که بعد از قدوة العارفين مصطفی آری
 مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بها
 علیه الرحمة و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصایر پوشیده نیست
 شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل اخروzan دودمان بود و اصفهان
 خدمت و اند بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه المیرزا
 مسیحی فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو حید عصر
 خویش بوده اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی

که بایست رسید از خورشید جهان تاب فضائل او ذره باز آن نمود و در واد
منقبش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و مام و جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام همام و تنه
عالی مقام بود عنایت ازلی و محبت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضه علوم جریل ساخته و پرداخته
طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتبار و مس قدر جگر
مستفیدان و سخوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بود و بنین و ایام
و احوام منقضى شده که چون او فاضلی سخن کو بعرصه وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و منانت و خلوات عربیایم فارسیا
نظام و ثرا منتی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه این مراتب از آثار
کلک در رسلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بحدیث العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه
یکی از مسائل مشکله فاضله ظفر میافت در آن بینگاشت تالیف نموده و
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی که بایش
در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسائل متفرقه
دیگر در ابطال تنازع و در فقه و حدیث و غیره آنقدر عوارده که تفصیل آنها

دشوار است و از این نالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
 متضمن سی هزار بیت غرکه هر یک از آن کتب اربعه بحرست لبالب از لای
 نین و کلازیست پر از کلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید برهنه
 و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویدا است و الحق عبارات مخبر
 آیاتش بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
 برچهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
 و نزد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علوم مرتبه ممتاز و چون
 نور دیده باغ از بود و هنگام استیلای افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه چهار
 نامر شاه افشار و غضب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بسپاس ملک آن
 دو دمان علیه و از فرط علوهت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه سلاطین
 بابریه و عدم اطاعت بعبادت مردم ایندیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
 و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه و او پهنه
 و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بد
 امر مطلع شد بغایت مایوس و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نامر شاه قدر
 بر رفتن نداشت و باز با آن حال و دست مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن
 نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب با و نوشت و او را طلب نمود و او در راه همد و ستان
می آمد که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و سعدی بخواست

ای صاحب کیم از اثر زنگ بوی تو	خون کرشمه در جلگه گلستان کنم
کنجینه ضمیر شایم بهج تو	دست و دل نیاز جزا هر نشان کنم
صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز	خواهم نثار راه تو ای خورده دان کنم
که خامه بر زو از کف جود تو رشحه	ابر بهار را ز حیا غوی نشان کنم
هر جا حدیث پنجه خصم افکند شود	از طعنه بی بنا سخن شیر زبان کنم
از اعتدال طبع تو که سر کنم سخن	صد کل بدامن تنی مسرکان کنم
نگذاشت جوش عیشه ز خجلت کف مرا	تا خامه در تنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه ناساز شد ضرور	چندی و دواع بزم تو ای قدر دان کنم
از صبر میزند دل مغرور لاها	خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

با جملة از لاهور پادشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشاند مسکن
گرفت و در اشتهای بجزا رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
کفرستان مطاف زمره نام و هر دو شبانه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار
عجیب انبوه و از دهامی است از آن عالیشان است و در نزد بیایچه که بر قصد

لامیه خویش دارد بسم الله لسان حال ترجمه مقال بسیار بلاغت
 اساس مشکلی کو یا است که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت اوسبغه معلفه
 سبغ شده است و یکدوره از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عز است روشن
 عالم جبرانی ایجاد و در و بقیاسن شار کر یاس کیوان تماس الاحضری است
 که بیت القصیده نظم شده و رابطه سلسله مبداء و معاد است صلوات
 علیه وآله الاطهار الامجاد انهم و از اشعار رابقه اش باین جنید بیت منقح طراز

نمود از قصیده لایست

یا حاوی الورد عجم بالقرب من طلل	و اقواسلامی سلیبی منتهی امل
الرسم والوشم والدارات دادستر	لیربق فی الحی من ظل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این العبود التي اراءهم فتمت	ابواب دار الهدى کالاعین النجل
ابن البدو والتي انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض يبلغ من عیشی منا کبها	لیست موافقا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع وقرب الوعد بالاجل
اللام نفسی بضنک العیش صابر	لله لا تصبری یا مهجی ارحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علما	مر الفراق وبعد الحیره الاول

ها الضعفی و بعدی من غیمم	لا اقدرن علو الخویل والنقل
یا حاوی العیس بشر فی بوقفم	وهذه مجتبی خذها بلا مطل
حل الصبابة فی دار ضعت بها	أنت فی الحی بالغزلان والغزل
اسمع کلامی ودع کلامیه سلفت	النفس طالقه تغنیك عن ذمل
انتهی باختصار بسیار می فارسی قصیده	میونو بوبارک جان خاستم را
کو کریم که شاداب کند گشت الم را	صد شکر که در وادی قصیده حرام
دارد قلم در کرده آبله یم را	بخت اربود قوت بازوی بهیست
پیچید قلم نیجه شیران اجم را	میز بیدم اما به نسب نامه نازم
من آدم و هر مژگانم آب و عم را	قصیده دیگر باین بحر دارد که بخرج مطلع
آن بخاطر نیست قصیده	یک پرده نشید است صلا کوش اصم را
بلیک حرم خانه و ناقوس صنم را	قطعه حنین از تقاضای همت برانم
که خوان سخن را با خوان فرستم	ز شوری که از سینه ام موج رسد
بزم خم جگرها مشکدان فرستم	شکنج قفس تنک دارد دل را
صفیری مرغ گلستان فرستم	ز خاک ره کلک آهوسه امم
شیمی بناف غزالان فرستم	و این قحط سال بلاغت حدیثی
بعجز بیایان قحطان فرستم	چو برقع کشایم ز رخسار معنی

فروغی بنجر شید تا بان فرستم	کلام من از فهم شاعر فرو ناست
مکرار معان حکیمان فرستم	برایم که اوراق اشعار خود را
چو شیرازه بندم بلفغان فرستم	تراشیدم از دل سخن را که شاید
بدریادلی زاده کان فرستم	ز کلک عراقی نژاد خود از بهسند
سواد می بنجاک صفایان فرستم	بدستم داده دستی برده درخونم فرو دستی
بچاک سینه دار و غمزه دستی در فودستی	خوشار و زری که با کوتاه وستان لطفها بود
حایل داشتم در کردن آن تند خودستی	که این دست خالی داشتم تا سجم کردم
که دستی رهن ساغر بود و در دست بسود	دل مجروح را شور قیامت در کربان کن
سرت کردم بکش کاهی بزلف مشکبوستی	سرایا ناز من از تربتم دامن کشان مکن
مباد اغافل از خاکم بر آرد آرزو دستی	ز کمظرفی بیکساغر خمارم نشکند چون گل
بود در ختم پریوسنه دستی در کرد و دستی	کفتم را در دعا و صل تشنه دعا نبود
خرین از شرم عصیان میکند ارم پیش دست	قطعه در حالت نزع فسروده
زبان دان محبت بوده ام دیگر نیدانم	همین دانم که گوش از دوست آواز شنید
خرین از پای ره بیابسی فرسودگی دیدم	سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجد می است از بناهای او رنگ زیب برب رود خانه کنگ
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بنجانه بود که آن

مسجد بنارس

که او شکست و بجای او مسجد بناخت یکی از بزرگترین که سرآمد ایامان
 بود در وقتی که حکم شکستن تپخانه و ساختن مسجد زفت بحضور او رسید
 زیب این بیت را بعرض رسانید پسین شرافت تپخانه را توای راه
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم تفضل
 حسینخان فرمائی از ثواب آصف الدوله بزرگسینارانی که بر سر راه بودند
 و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعضی مایحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه متضمن شتاب درآمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
 و متفرسکونت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده مسجدی در شهر و بی عظیم
 در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیه اند
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده و ده هزار گنج نشیر
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرو در هور خراب نگردد و آن شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میرفتند و تحصیل
 و تحصیل میکردند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت و حسن شهرت داشتند
 از آنجمله بوده است مولانا محمود جوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فرایند شمس با نفع کتابی در میان

جوینور

بیان دارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من سائید و بمن بخشید در اینجا
 آن طولی داده و شاهجهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و همچنین
 آب و هوا و جو لگانی با وسعت و فضا است کل یاس سفید و نشتر و رازی
 کل صد برگ و آنجا و فور و در بیرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان کل و کلی که میدهند
 بان بلندی و پالیدی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 یاسمین از یکدفع دست نهایت زد و ذرع بلندتر نشوند و کل نیز بان بزرگی و فور
 نمیدهند و بسبب طوبی اقی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
 حدت بوا هم ندازد و در آن شهر از بلبس بو فور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
 و هوای که میوزی معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
 همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندون در آید و در آن اماکن کنجدار
 از کل فرش و محاف کنند اقلاً تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هروزه
 کلهارا تازه کنند بعد از آن روغن آن کنجدار گیرند و آنرا با طراف بندستان
 برند قسم اعلاای آن قایم مقام عطرست و زنان این دیار بر کسویان و هند و
 شاز کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معنوه این کلهارا

کل کوره

کلنا بهر شد در باغها و خانه های اعظم بیشتر نشتن و یاس سفیدست و کلی
 دیگر هم رسد و آن نیز در جوینور بیشتر از جامای دیگرست شبیه بجای خرمایل
 بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زیره گویند و بنامی نیز کادی خوانند از آن نیز
 عرق کشند و باطران بزند و در خواص کرم و تر بد رجه اول و بدل بید مشک است
 در تقویت قلب اعضای رمیه از آنجا که روانه شد نواح لکهنو و از اعمال صنف
 الدوله بود و یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
 از پانصد کس بودند و سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بر وزن حسه
 گفتندی درختی است از کردگان بزرگتر که در ساقه آن را پیوندند بقدر پنج زرع
 شاخه های دور آن بود شاخه های آن بالا روند بقدری که باید و بحال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رو به شیب نمکنند تا بر زمین رسند و فرو روند و هر شاخه با
 ریشه دو اند و درختی شود و شاخه های آن باز بالا روند و بر آید همچین پهن
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده و همیشه و جنگلها بهم رسد که یک میل
 را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخه های آن بهم متصل اند و از تن منزل گذشته به جا
 باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد و آنها را جار
 اما کن با صفا و علامت شکست تا آنکه وار و لکهنو و نجدت برادر و الا

درخت بر

سید محمد جعفر و مرحوم خان ستیفض شدم و از رحمت آن سفر طولانی سوم
 لکنو بحدت های مکتوبی بر وزن مثنوی از بلد این عظیمه صوبه آو و بر وزن مدو
 اقدم شهر های هند و ستان است بنای آن را مورخین بنویز چند لک
 سال دارند معموره بی درد و الا ان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه و قلعه و دروازه اصلان دارد و چنین است حال اکثری از بلدان
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم
 هیچکدام سوز ندارند هر کس از هر جا بخوابد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زد و قطاع الطرق که ناگاه در آن
 در آید هم نیست خاصه لکنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوانی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثرین فصل تموز هوا شدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مروج او اسطینیر هر کس بقدر حوصله خویش خزان سازد
 و در آن رفع اذیت کرما کند و حسن وزن بس نشسته است خود رو که خدینها
 روید و بغایت خوشبو و مطهر است از زمین بر آزند و بدست مانند تاریش
 و تار تار شود و حجر های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری بر آنها
 گذاشته اند و آن دروازه را از فی پنجره کاری کنند بختی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پخربار از خس سارند
 و بران دمدم از فوار که برشکهای آب نصیب زند آب پاشی کنند و گو
 بآن رسد و باندرون درآید سرد و خوشبو کرد و دران موسم بکلی است
 که باید و بی آنکه چادری یا چیزی بر پوشش کشند از سرما خواب نیاید مانند
 ضیخانه و کاستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق انیت که از آن
 بمراتب بهتر است و در خانه های اعظم در خس خانه ها و در آن خانه از اندرون
 تهرانی جاری و بر هر دروازه فواره کوچ لوله دران هر نصب است که خود بخود
 از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج باینکه
 سقا یا خدمه در اندرون درآیند و عجب کیفیتی دارد که در مک و افام
 خربزه دران شهر بوفور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
 شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
 پست و بلند و خانه ها و عمارات عالی یکجه باطل و جه بلندی و دیگری بادی
 مرتبه پستی است و گاه پست در یکخانه مقدار از محل آن آنقدر بلند است که در آنجا
 منبر پست بام واقع است و قدر دیگر آن پست است بشایه که پست دریا
 فرو دآیند و کوچه و بازار و گذرهای زمین پست و بلند اند و عجب
 است که در لکنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جایی که منظر زمین

در آمدند هوای تابستان در کمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
 بنکاله و نواح آن و با افراط گرمی زطوبت بسیار دارد و هوا ازستان نیز
 انقدر سرد نیست که آبها در ظروف و ابوانی بسته شوند یا برف از
 آسمان بار دیا مردم محتاج کبر خانی و افزون شدن آتش باشند یک یا با پوشش
 یکتبیایی نمیه دار کافی است باین هوا در چله رستان تبدا بر و حمل برف سازند
 و تا تابستان نهند اند و در سرکار آصف الدوله دو از ده ماه انقدر بود که
 بامرا و اعزّه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهر با
 صحرایی وسیع که از درختان و شجای خالی باشد بجهت اینکار سطح و هموار کنند و آن
 را بگاه جویا گوشا بر پنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار یا شند و شقاقها
 سفالین نازک بر رو آن پوشا را گذارند و بر سر ده طرف یک دم معین است
 دو یکی دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب که نیم سحری و زرد قدری از آن
 آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بشن منجمد
 گردد و همانوقت همه اجمع کنند و بگویند و در پنج چال اندازند شنیدم در سرکار
 آصف الدوله جا بجا در نواح لکنه و تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
 زیاده از ده هزاره هزار گرس و در شاه جهان آباد و باب خیر بجهت فقر و مساکین که برف در پیش
 ندارند در هر محلی یک یا دو تا چاهها وسیع ساخته اند و انقدر حفر کرده اند که آب بآیند

سخن برف
 تبدیه

چاهها که در شاه جهان
 آباد بجهت سردی
 آب ساخته اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پائین تا بالا بصفایح
 حبت بزرگ فطری است معروف و در سر کردن آب نظیر ندارد و گفته اند در چله
 رنستان که مملو از آب کنند و دهن باز آبنک و ساروج محکم سازند که هوا
 در آن نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم که آب آنها بماند است
 که در رنستان بود و در لکنه جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
 بود نواب آصف الدوله بهادر محبی خان و از اخلاص و سعادت مند خان برهان
 الملک که از اعظم امرای محشیته و در تاریخ نادری محملی از احوال او مسطور
 است از اعظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
 ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست بنمود و بالذات از عهده
 تمثیت امر خطیر ریاست بر نیامد و بتأیید انجلیسیه فرمانفرمائی بالعرض داشت
 لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایشار و بذل بهر وسیع
 و شرف بی اختیار و احدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
 و در نظر متمش بحر و کان عالم را قدر برک کاهی خزان روزین با مقدار سر کشته
 نبود کاروان سکر عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش در تجاساخته بود که مدام
 جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجب بجهت هر یک بقدر قوت
 او معین میشد تا روزیکه روانه میکردید کجا پیشانچه در مقسوم او بود با و میرسید و یکی از

تفریح خانه آصف
الدوله

تاج کج

کارهای خیر انشاء نمودند و در آن آب فراغت با نض غری علی ساکنها الف
تحتیه و سلام که سلاطین صاحب رت و خواقین و شوکت بادر و مقامی
انکار در گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر سر و آن بزرگ بی
مال کشوده آنقدر لم نخل بسرا گذشت جو و او مغل و آن توقع رفیع و اقوی رمنیع
تار و رستخیز بنام نامی او سبج کردید که عالم و عالیا تا آغاز محشر و نفع صوم
دوم در داستان نامها از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بر اسم تعمیر
داری سید الشهدا داشت تعمیر نما و مسجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنایا و مبالغه در صرف عمارت و تزیین آن نمود و از دفتر داران آن سرکار
و مردم ثقه که در آن امر و خیل بودند شنیدم که از دو کرد و در رویه ریاد و خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای دیگر نیست شاه جهان در اکبر آباد مقبره دارد و دستی تاج کج مردم از
وضع و آن آن حکایت غریبند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بغیر زره و شمشیر و عقیق و الی
اندر کونین بونین سنگ و کل آن طلا خرج شده است از آنند و ام این
تفریح خانه و مسجد را که دیدم از غرائب این عالم است اندرون آن مشتمل است بر

بر چهارده کنبه که در هر کنبه سی جایگی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
 که از نفقه خالص همه ساخته اند در ایام عاشورا که از ازیت کنند شبها
 بقدر چهارصد یا نصف چهل چراغ بلورین آویزود و هر از چهل چراغ مجلسی و
 فانوسهای بلورین که در همه ششهای کافی نصب کرده اند روشن شود
 و ساعتی طلا و نفقه از هر قسم و باب طلا و مرصع بحجته زمینت جایگاه
 نصب نمایند و در دیوار اندرونها همه آئینهای بدن نماست که ان
 عکس آنها شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و نوا هر افتد آئینه تمام
 کوه تور و رونق شکن و آویز کرد و پیشانیه تکلف هرگاه ناظر از قدر
 مسافت در آن تفریح خانه بنید و ریائی از نور مشاهده شود سه لک و یکم
 خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر خیری زیاده آمده بود و بزروار و مستحقین
 میرسد و رفتن محاسبی کریمی و اداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
 و کمانداری و قیاج زدن بی نظیر بود و چون از جرات بهره نداشت همه اینها
 را با بیاال صنمود مکرر دیدم که مرغ را در پر و از تفنگ ده است و گاهی عالی
 داشت که کتر منشی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس درخت
 او اگر شمه نگاشته شود موجب اطباء طلال نکرندگان است مجمل است
 کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد یک کس نگاشته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر را بر فاقت خان بدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی انگریزی نظم نظم شری تارخ و دیوان
در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ انقدر داشت که بعمری از دین
آنها فراغ حاصل نمیشد محملات بسیاری از کتب علمی نظیر در آمدند چون شریع
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعضی محملات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد محملات
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحریک سلطنت
بدست او افتاده اند و الحق آنهمه خزاین و دوفاین و سیاه طلاء و جواهر که
داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل او بامر خاصه با علما و سادات و مومنین و وزراء هر خد که فرو
مایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشاندی و در توصیف مذهب
علوی عظیم داشت روز سوم بود که وارث دهم مرا طلب داشت با اتفاق مرحوم خان
نزد او رفتم عاطفت نمود و از عوارض جهانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند مرا طلبید و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامر او فرمان داد که هر روزه در یکی از
بانعات سرکاری بقیض مشغول داند و قریب چهل صد عمارت مغروش

مفروش و باغات بشحر و شهر و بیرون داشت که هر یک موقع خود بی نظر
بودند فلان قزقلی و باغبانان چینی در سکارا و بودند که در چمن سبک
و طراح خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی مهر و رازیده شاخ هر یک
از ان قطعات را در شک روضه رضوان و حسرت افزای فیها الصغیرا
میدهند و یکی از ان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یکنر ع و دو و ذرع دست نبود و همه از میوه پر بار
بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و در موسم
و در غیر موسم کمتر و این کل در بنگاله و بلدان دیگر نیز هم سد فرنگان از
چمن درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چمن است که درخت هر
بزرگی که باشد هرگاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی غرور و از ان درخت
بزرگ شلخی را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند از ان بزرگتر نشود
و هر سال غرور و در طریق بریدن آن شاخ بیک کوزه است که مقدار کل بران شاخ
چسباند و کوزه پاره بر روی آن کل چسبند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن کل معلق آویزند تا همیشه از ان سوراخ آب آن
پارچه و کل رسد آن شاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

کل کلاب
میشمار

درختان کوچک

از آنجا بر بند و بان کل و پارچه پیاپی که منظور دارند غرس کنند و هر سال
 همان مقدار عمر که در وقت بریدن در است و بدو بزرگتر نشود و حجت
 شفا و ناریخ و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قیل بودند
 عجیبی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم و پادشاه
 تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجند نمود و چون بیک مرتبه کور کوران
 در چاه بد افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نافته بودم و ماندن در این دیار
 خویش بر کز مانوس نبود و قول نمیکردم ~~دو~~ سر باز زدم و خان مرحوم نیز بجهت
 که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
 و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
 بودم بنال بدن بالمره بر طرشته بکلی بجال آمدم و انوی محمد علی را بجهت
 انجام امور نکاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و باو گفتم که متعلقا
 و منسوبان را روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله اصفالدولین
 جهان بدرود و داعی حق را اجابت نمود و شریعت الله مع اولیاءه الاطهار
 و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز دلوله عظیم در آن مصرع
 نمونه روز محشر و فرج اکبر خواست عامه خلاقی از مردوزن بکره و راز و جو
 و بقاری بودند و از در و دیوار آن شهر صد آشیون بلند و عجب استیغری

احوال وزیر علی

رتخیر نمی بر پا بود و در همان تغیر خانه او را مدفون و سپهر خوانده او هم
وزیر علی آن را بجای او منصوب نمودند و او بسبب داشت سن و کم ظرفی و عدم
قابلیت ماده جمعی از او باش را با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست تطاول بجز این اندوخته دراز و بایزای عجزه و رعایا دست اندار گشته
خان که نائب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعضی امور سلوب الاختیار داشتند و او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمد
بفرام دیدن خزان و بباستطهار مشتی و زرم که با او دم از جانب سب
میزدند با انگلیسیه از در غناد برآمده بر سر زد و خان بلا خط این احوال ازینجا
مستغنی شده بجای خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی بسنگا طلبان
بچخاق و دو بهم زنی شراره آتش را بر اینکجه مشعل ساختند بجدیکه وکیل سکر
کمینی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بفری او و استغفای خان را
بکلمتہ عرض داشت در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکید و بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولخواه من کیست و مال و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من با آنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصایه ما اصابه و گور زبیه استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک دهنه روز از کلکتہ بملکهنوم

چند کور نزد
از کلکتہ بملکهنوم

رسیدند و فکر کار ادا افتادند و چون بعضی از امرای میهنکار طلب رسید
 از سپاهیان و مجموع او باشند با او یار بودند انگلیسیه گرفتند و غزال و ناکاه
 اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در می آمدند امر
 بطول می انجامید و باعث مفسده و سفاکی و جمع گناهکار و بگناه بود و بپل
 تنایع ایشان بسیاری از بخره و رعایای شهربایمال حوادث و خاها
 بتاراج میرفت و گاه بود که خزاین همه بر باد میرفتند گورنر با او از در ملاطبت
 و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو
 نزد او بر دوا افتد و با او جوشش و اتحاد نمود که او بکمی مطیع خاطر شسته
 است شام غلی که کرده بود و با لمره از ضمیر او محو گردید پس از چند سگوز تراف
 نموده اظهار کرد که هوای شهر مزاج من موافقت ندارد چند سگوز در
 خارج شهر در محرابجهت اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد و در
 که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است نصب خیمام نموده قرار گرفت و افواج
 مسرکار کمپنی را از هر جا باسران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
 اصاف الدوله که زنی عاقله و سخن اورا نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود
 و جمعی از اعاظم که از بدینستاری و وزیر علینان بستوه آمده بودند در خیمه
 و پنهان سازش نموده و بیبانه پرستاری و پرورش احوال او و بی بی پور آمده

احوال بی بی پور

آمده مانند وزیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطمن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
میکردند و زیاده خاطر جمع گشته بهیاس بیاس خاطر الشیان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعض اعظم که با او موافق بودند بر فاقیت او نیز آمده ات
نمودند و خانه وزیر نورک خان و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آمده و همیای منتظر فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را مطمن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیدیم از ساخلو
تعبیاق دست بردارید انجماعت هر کس بپای کاری که داشت رفت و
بمچنان گرم جوشیه از طریقین بطهور میرسد و روزگورنر باو گفت که چون
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این
گرد و نواح اندیده باشم و بما اخطه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت اخوا
که در اینجا الی اند نوکران این سرکار اند و بحالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تا کید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان
در شهر در اینجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کژ اندیشی او غمزه متاثر
و بکلم و حوصله و نیکوئی تدبیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل بحال او و جمعی میدیست و پاکه
با او بودند میخواست تا اینکه افواج سرکار کمپنی با بزرگان و سرداران انگلیسیه همه

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

رسیدند و گوزر تیرج جمعی که از اغاظم یا اوباقی مانده بودند با استعانت و
 یاری مادر اصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باد و تحت
 دست شراب غفلت بود که خبری مشعوره او نمی شد لشکر باین سرکار کمینی
 بگم گوزر بجهت او قوا عید میکردند و او هر یک از سران و رؤسای انجمن
 رزق تباری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیس نواب سعادت
 علی را که در بنارس میماند و برادر حقیقی اصف الدوله بود در جزو طلب
 بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گوزر که از هر طرف مطمئن خاطر
 گشته دید که احدی یا او نماده است روزی لشکر باین فرمان داد که تمام
 اردو را کمین ساز میان گیرند و بگذارند که احدی از دوست و دشمن
 بشهر رود لشکر باین بانهکی بی آنکه از احدی جدا بلند شود قدم ببرد
 اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیان رسید
 مضطرب شد اسب حاج است که بشهر رود و تدبیر اندیش جنبش کشان از
 رساندن اسب خاصه سرانزدند یکی از مقریان او کسی باورسانید او
 سوار شده از اردو که برآمد لشکر باین مخالفت نمودند ناچار بخیمه گشت
 برگشت و یارانی را که برایشان بحال اعتماد داشت طلبید هر یک
 بهانه انداختند و او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

اند که خود را که و تنهایی یار و ماور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خیمه
 و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه دگرگون
 آئین بسته است بیت دست بمرز و لختی گریست حاصلین بیدار و بخت
 چیست و مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چارچیان
 بلند آواز دارد و منادی کردند که حکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان مغول
 و نواب سعادت علی خان بریاست منصوبست عظامدارکان روسا و اعیان
 بزرگان و امراسپاهیان و رعایا همگی بریاست و فرمان فرمای اورا بجا
 قبول و وزیر علیخان را مغزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب
 بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منخبر باین دید که نزد گورنر آمده
 بقید اولسای کپنی راضی شود و چنان کرد خود بیای خود آمده بخانه کورپناه برد
 و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب و از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم
 مرعی میداشت صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین بر او
 گماشتند و همگی انگلیسه و اعظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سر
 فرمان فرمائی سکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بندرس
 نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم محبت او مقرر کردند که در ظل عافیت

کمپنی با بسایش بگذرانند و به قدر کثرت و روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
 گرفته بود آهنگار نیز با و گذاشتند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۰۲^{هـ} دست
 دادند و الحق در این مقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان -
 ان دشوار است محال بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان با هتنگی طی
 نمودند که یکی ششیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیامد و خان با زبیه نیات
 سعادت جلنخان بابر ام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات
 و نوادر اتفاقات اینکه در امام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که
 گلزار بخوی را غنچه تشنگه و بحر سبک ان حسن و جمال را اگر ان بهادری ناسفته
 بود دل را شیفه و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی جنون ساخت گوشه
 نشینان دماغی بهم برانده سر بشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
 دست داده با خود باین بیت نغمه سر بودم بیت فرصتی کو که کنم منکر
 پرستاری دل و آخر عمر من داول بیماری دل و جاویه از طرفین در کش
 و کوشش و سبایت نامه مانع جویشش بود خرد خورده دان چند آنکه بتن زد
 که داسمان محبت سپری کرد و بدستان روتی پذیرفت و شوق فزون تر بلذ
 گرفت و ناله رسا فریاد و بی تابی بیشتر گردید بلیت خرد بگذار اگر روح
 الایمن است که فرخ طایر طوبی نشین است در آن وادی که عشق آتش فروزد

خنده سحر کاهی نور اکین و جامع علوم ادلین و آخرین و در تشیع عالی و نور
 ولای ائمه الهی صلوات الله علیهم از سیما اولامع و حدت ذهن و عت
 انتقالش بمشابه سیف قاطع و مکارم اخلاق پسیده طاهر و باطن اجامع
 و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجا جت روانی مردمان بی نیاز
 و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان با کرام و انوار
 مرحله می پیود و حق این است که مراتب فضایل و مناقب او را مقامی غصمت
 عمری و یک نیستان قلم باید تا شده از اوصاف او را کار و زبان عربی و فارسی
 و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
 کتابی منظور باشد آن زبان تصنیف میکند و آنرا لایتنی برگویند مانند
 زبان عربی نسبت به طایفه عجم زبان رومی را نیز و فرنگ همان نسبت است
 دیوانی را اینکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکیم
 فرنگ را به عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از جمله از ماثر
 فضایل و دست شرمی بر مخروطات ایلوینوس و در ساله در جبریه
 یکی مثل بر حل جبری و یکی ستفن حل جبری و هندسی و شرمی بر مخروطات
 و یونانی و مخروطات سن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواسی و تعلقات
 بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نگاشته است که مصفا

احوال ملا محمد
شویتری
خطا تخلص

و مولانا در شوشتر که بس تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از اینجا برآمده در
شیراز بیضا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق بجم با جمعی از شعرای
معاصر مختلط گردید در آهوائی روح پرور و وار صحبت سخنوران فیض گستر زبان
اورا روانی بهم رسید و بجز که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثنی
سینکود در محامه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر
ده و دوازده هزار بیت از و ایراست و در شعر کرده سلمان ساوجی را می
دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قومی و دست رسا میخواند
در تقریه داری و مرثیه خوانی بیبال و در حسن صورت و سهائیدن نعمات و بهشت
در موسیقی و آداب صحبت عظیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن
مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند
که بخود نشوند و در مجالس شادست بزم مرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان منعم
دارند و باشند بخندند و بنشاط آورده بزند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت
و بروضه خوانی تقریه خانه که ذکر آن گذشت او را منتظر گردانید و تا حال
در اندیاد و بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری با تالیش دارد و تا در آن
شهر بودم روز و شب پیوسته انیس و جلس بود و بر نگین صحبت
و نعمات و گلش زنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد -

شاه جهان آباد
د احوال بادشاه

شاه جهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه و از غایت اشعار مستغنی اینهاست
از نگهش چهارده پانزده روز مسافت دارد میان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از جبر تقریر بیرون است
الکون خراب و ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سد برو
بیم صاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کنج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیست خراب و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
کنج و مسجدی که در آن است فرنگان بعضی جانوران نجس العین را بنده
و پرورش کنند سبحان من بغیر کلائی تغیر بادشاه وقت
در شاه جهان آباد میرزا عالمی که هر است که بشاه عالم شتارده و
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چند سیه قبل سلطه کشته
یکه قبضه بقلعه که بادشاه و سر زندان و حمله شاهی بودند و آمده
قرب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مستح ایستاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بازداشتن سلاح اشارت کرد و احد
را محال آن نشد که دست خود را بر آرد و بادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیده مینائی عاقل ساخت و خزان و دقاس آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده باو حامی سروری برخواست رایان مرسته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین بذلت نبدانگاه با او مصاف
داده بقتل رسانند و پادشاه کور را باز به تخت نشاند و زمام حاکم سلطنت
را بحکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که
بهست دم از خود مرئی و خود را فی میندا تا یکی از راه مکر و حیل و در پنهان
عظیمه که و خطبه را بنام پادشاه ضرر میر برقرار دارند و سا یک مرتبه عرض نمود
و ادب سلطنت را مرئی دارند و او نیز این مرتب را معتمد شمارد و بهر چه
باو دهند قناعت کند و قریب است تا بشاه جهان آباد شهر حی نگر بر وزن
فی شکر و آن شهری است بغایت محمود و آراسته و باصفاء و رونق از
بنای مهاباراج حبیب سنگ است و او را حی عالیجناب منجمی قیقه یاب و رصد بندی
و ابشلیم انساب بودینج محمد شاهی با بهنام او با تمام رسیده و بنام مشهور
گروید و خود سرآمد رصد بندگان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالیشان بود و شهر مذکور را با سلوبه که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام آن رونق و صفا شهری نیست خانهای نام سکنه
همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی بدیگر هیچ متصل نیست و بازارها

احوال رایان را چو

و باز از ماینر بهین نیست اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
 در آن شهر است مقریاست رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه نو
 یعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بسیار اند و بیشتر می از شهرهای انصاری
 را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه هم چشمی کنند و برابری
 رفتار نمایند ضابطه رایان و اعظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر
 اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در سرکار مهاراجه که فرمان فرمای
 کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرون است روز در خانائیکه
 هستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند صبحی باز گردند و هر کدام
 از هر کس که حامله شود آن طفل از آن مالک است و در عهد او اولاد مشکوک
 گردد و باین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر و بجهت و جلالت هم از
 دیگران بهتر اند و در آن شهر هیچ حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
 گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گداز و ترکب شود
 و بطهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعضی آن حیوان بقفل
 رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بومی مسلمان و بانگ محمدی نیست
 اعظم و متمولین بنود تعزیه خانهای عالی به تکلف دارند و بعد از دیدن آن
 ماه عزای کمی رخت سوگاری پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

تعزیه داری بنود

که با باده از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشر و چتری از کلوک ایشان
 بنیز نزد و شبها و روزها زبان هندی و هندی و فارسی مرثیه خوانند
 و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در طعام فقر و مساکین بکوشد و در هر
 کوچه و بازار آبهای کلابی بسیل کنند و شبیه بفرارح متدبه از چوب یا کافور
 سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
 انقضای ایام عاشورا آنها را یاد رود و خانه عرق کنند و بجائی معین من
 کنند و انرا کربلا گویند در لکهنو و بدان بنگاله و بنارس که آن نیز
 کفرستان است همه این حالات را برای العین و یدم و طوف تر این است
 که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در اشکات کنند
 طعام و آب نخورند و نشویند یا تقلیل نمایند و در تغزیه خانه بسجده روند
 و فریقین و رتدیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را بمرد
 سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بخود شوند و در حیدر
 دکن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که بشرح ربهت نیاید بیشتر
 از اعزّه دست و پامی خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
 و چند کس ریسان و دوشاخه و سه زنجیر بگیرند و کشان کشان در مجالس
 گردانند و او همه جا بخاک افتد و کور نش نماید و بغل بپاره دارند که بر غم ایشان

تغزیه و ارجمی مردم
 دکن و حیدرآباد
 و غل بپاره که دارند

ایشان فعل و لدل یا ذوالجناح است آنها بر تخته نصب کرده اند و لطیف تر
 اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سحر و بخوابد که در بلد آن دیگر شبیه نبندد یا
 براند از راه تخیل تمام و عظمتی بالا کلام بردارند و بدوش او میان بخانه خاله
 اش برند و عظیم از دوحامی و طرزه ابنوهی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
 مشغلی روشن در دست دارند یا او زبان بخانه بروند و از او حجره گذارند -
 تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را گیند که او از خواب بیدار نشوند
 و اگر کسی نشیند از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضع بیابان
 کند یکی گوید شل خواب شیر صدای که یکی شل خواب آدم و دیگری مثل
 فیل گوید و ازین قبیل بعد از خطبه که خواب بیدار شود بمکانی که دارد
 برگردد و اندو ادان صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات
 روند بعضی بصورت خنزیر و برخی بشکل شیر و غیره باشند و حرکات غریب -
 کنند و بر سر محلات و گذرگاهها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
 آفرینند و هر دوزن و آن صورت عجیب و هول آن آتش سینه زنند و در تهن
 نمایند اما یک قدر طعام مستحق یا اگر سینه و یا قطره آب به تشنه زنند
 و بجز آن حرکات لغو از قریبات و مشروبات پیوسته ندانند و دیگران بر پاشا
 عظیم ریاست مکان است سکت که بین مهر و تشنه یزدانی جوحی را گویند

کہ متصف باشند بصفاتی کہ مذکور میشود لاهور کہ از بلاد عظیمہ است و تہا سے
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و ذلاوری معروف اند
 و ابتدا ای ایشان نامک شاہ نامی بلوہہ است نامک برو زن چارک اسم
 ہندوچہ الیت کہ بصباح رخصار و ملاحیت گفتار موصوف بلوہہ در عہد
 بابر پادشاہ ید حسن نامی کہ از شاخ انزمان و نرئی صوفیہ و درویشان
 نیز سیت براو فریقہ گشتہ نزد خود بلوہہ کہ داشت ہندو و پیر بیت او مکر
 بستہ ابواب عرفان بر روی او کشا در رنگ کفر و سواد بیت پرستی را اگرچہ
 از لوح سینہ او زدود اما عقاید صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل
 لَسْتُ فِي حُجَّتِي إِلَّا اللَّهُ وَ مَا كُنِي بِلَقَبِي سِوَا هُوَ دَف زدن در قصیدن
 و اشعار عاشقانہ و عبادات نامرطبی کہ مستحل آن فرقہ داخل مناسب
 شریع اقدس اند ہمہ را باو تعلیم نمود و از نیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست
 بردار و الطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و
 جہارات را بزبان ہندوی موافق بحر شغری ہند موزون نمودہ کتابی
 ساخت و بہ کثرت بکاف تارے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیارے اور از ہر فرقہ ہمہ رسید و بعد
 از او از اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و کتاب دستور العمل

ساختند و از احترامات اوست که پروان او بطریق عباسیان رخت -
 نیلگون پوشند و موی سر و ریش و غیره را بحال خود گذارند از مسلمان
 و هند و هر کس بطریق آو و همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کنند و همه چه
 در آن کتابست عمل نمایند و به همین پنج مدار بدویش و سجاده نشینی بود تا در
 او آخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعیف بهر سید
 و لوائے بیکو گیت خفشانے نمود بشرحی که گذشت بگذشت او آنکه گردید خلیفه
 و مقتدای آن عصر که انرا گرو و گویند گفتندی که در روزن و صنومرشد و
 رهنما گویند و گویند بر وزن دو مینام او بود باستمع اخبار خفشانے - که
 در شاه جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعای او بکمرسی نشست و بکار
 مدت اتباع خویش که قرب بیت هزار کس بحامیش داشت از نگاه بند
 پوست تخت باز روی افسر و تخت و از جریده و شاخ تغیر بهوای کرنا و تغیر
 از خیمه قلندری پا بخرگاه دارائے سرورے بنیاده لوائے سلطنت برافرا
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و ضغاف و عجزه الکه گویند ظلم و
 بیعاد و بهر شهرے مسبلنی باج و خراج معین و حاکی از جانب خود گما
 مکران و اج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و
 هر مرتبه شکست برایشان افتاده خامب و خاصه برگشتند و او بلا خطه

بر این نامک شاهین
 باو حاکم سلطنت

خویش و شکست پناه آسایش اندیش کلاه نجات را بر سر کج نهاد و به
 یاجورای خطبه و سکه فرمان داد تا امین که نوبت سلطنت بفرج سپهر رسید
 عبد العبد خان را پدر زکر یا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور بود
 بود با قوچی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نافرود کرد و ایند گویند با جمیع توجیه
 افواج مغولیه قزلباشیه دانست که هر چه بر سر اینکار خواهد گشت از تقریر ستی
 داشت برآمد و بتاخت و تاز قری و دیهات و تحریب میاجد و قتل مسلمانان
 بیگناه آغاز نهاد و هر جا که دست تسلط میافت به حال و سواد و اطفال
 بخت زمان عامل را قتل میرسانید عبد العبد خان با جمعی از افواج جزا را بشیر
 و الوار بر او یلغار نمودند و در دست مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
 یکی از قلاع مشهوره با خلقی بنوه از لشکر و حشری که داشت تحصن عبت و
 بنو لبه پوشش آورده او را با تمامی اتباع زند و دستگیر و غنیمت و زنجیر بر آید
 می پالان تشدید نموده شاه جهان آبا و سیل کردند بحکم شاهی و در بازداشت
 جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بغیر ششیر قبا و جسم
 خان که نهاد ایشان را از بازگزان سر سبکدار ساخته جاب آس جواسی که
 بر سر داشت فرو نشاندند و گویند و کشته شدن بر یکدیگر سبقت میکردند
 و هر یک بجلاد می که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زند معذور

معبودی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
 نموده مخفی ماندند تا بعد از پیری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بجای پامال
 کردید مجدداً برآمده جمعی منعقد ساختند و تاخت و تاز آغاز نهادند و چون
 کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در امرشان بدید آمد اکنون تمامی
 صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست
 دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان
 زمان شاه ابدالی که در مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
 رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعی که داشته
 پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بجای استیصال ایشان می نمود اینست
 خوردگی ابل بکابل بر کردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد کردید فائده
 صوفی در لغت کسی را گویند که بشیفته پوش باشد و بعضی از صفا قلب گرفته
 و کردهی گویند صفای نفس است از که درت منہیات بهر حال در این خبر
 زمان جمعی را که صوفی گویند منہسان باین آثار و برخوردستان آن شعار
 و ثمار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض
 و سنن و متابعت شیعت غرض بران زنند و موسی سر را دراز کنند و بیسپر
 هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشوبیکانه است بصدد کوف

و آواز چنانه رقص کنند و با امارده و سادۀ زرخان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این سپهر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجد آنچه از کبرای و لیا
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سفاین شمع
در این اوان اثری بیدار نه و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پرده که ذکر بسیاری از ایشان برالسنه و افواه و ایر و سایر
عشق و لغت مانده است از عشقه و آن کیا می است که از پنج بعض و فغان و
و بران پیچ تا آزار خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی بماند طول کشد
منجر به هلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التي
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار هرق ما سوی
للعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سوداوی و قسمی است از زایل خو لیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد و علی ای تقدیر بخوبی صوفی
حقه در این زمان نمایا است هر روان منکحل محبت که بقدم مهتور پنی سیران
وادی با ملک شوند و از آن قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت عظیم
و اگر یکی بندرت به سر د از نوادرات اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و عشق

سوز و کد از بنارس

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من بجای از قزلباشیه بر دستچری یک
 از براهمه آن ملحق عاشق شده و اله و شیدای او گردید و او را نیز ترجمی بحال او سپرد
 بسبب مدعیان رسیدن یکدیگر دشوار بود بلکه بعزت مخالف نهیب محال نمود
 انجمن روزی در وضعیف ناتوان خسته و پریشان شبی بروز در روزی شب
 میگرد و تا اینکه بخور شده بر بستر بیماری افتاد چون دیدن معشوقه اش نمود
 مگر وقتیکه او بچشم غسل بر لب رود خانه میرفت خانه از تنی بر کنار آب افتاد
 روزی دوباره ز دیده نظیر این روی چون ماه افکنده ای سوزانیکه بر درویش
 و او نیز با میا و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
 او لیامی دختر ازاجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رود خانه
 ممنوع داشتند و روزی که گذشت و از او اثری پیدانشد عاشق بچاره
 به طرف دویدن آغاز و هر کس که میرسید از سوراخ گمشده خویش را
 میگردد تا بان سرگرمی رسیده پیره زاله فریاد کش باقدی چون کمان خمیده
 در انخواستی دید که بفسون مارا از سوراخ بر آوردی و به یکنیز نک عاقل را
 بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری نبشته که فرج از ناف
 بالاتر نبشته طبق میرد بهم فرج دو هانش دران انگشت جیرانی زبانش
 همین تمیند ابلیس رحیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از او استفسار احوال نمود او گفت که آنکوب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بکلم تقدیر منکام آب بازی در این کرد آب بلا در
مخاطی افتاده غرق بحر فنا و از این ظلمت که خاک بعالم انوار و علایق
منصرف گردید و آتش عشق تور که در کانون سینه اش شعله زن بود و آب
زالال نیستی منطفی ساخت بچاره از شنیدن این خبر بخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود و لالت کن او جانی را از آن
رو و بیکران با و نشان داد آن مست باده محبت خود را بی توحاشا و آب
افکنده بجهتوی کرانمایه درمی که از کف افشیده بود در قعر رودخانه بخال شوی
جان بچمان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن وفا کیش باستماع آن خبر بوشش و بایید رنگ از عاصفه آسا
بر حبست و بهمان مکان که رسید خود را و آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده می نمودند آب بازان و شناسان را و بقصد گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بریز رفتند و دیگر از ایشان اثری بریاز نگرفتند
و نعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در گوی شهادت ارمیدند
همه در معرکه و دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه کورنر بعد از تنسيق امور اند يار و قنيه حواليان وزير عليخان و اشترار
 از هر گوشه و کنار بگلخانه برگشته از انجا باستماع تعين مارکوکيس و لزللی بها
 مارکوکيس بکورنری بنکاله و منزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
 یکی از کونسلیان را بکورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد
 و مرحوم خان نیز از نیابت تنک آمده استعفا داد و روانه گلخانه شدند
 بعد از چندی از ان شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود کورنر تازه بگلخانه
 و من هم و امدم شدم مارکوکيس بر وزن شاه ادیس خطابی است که با شرف
 دهند و از لار در ترست و و لزللی بر وزن جلی نام اوست و مارکوکيس برود
 تا پنج زن از قبیل کنیت بالقب است و می مردی بزرگ منش عظیم الوقار
 کثیر الاقدار از نوینان عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
 عزم بلند و رتبه سنیه ارجمند و از اعظم و مشرقای آند يار و به تنسيق امور
 و ضوابط مملکت داری یکانه روزگار است مودت و عاطفه جانی پايان
 نسبت من بهر سازه بعد از سه ماه مهم شو سلطان و محاربه با او رویکار شده
 او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنگ پتن و من از
 خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و کورنر قبل از رفتن
 به چینا پتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبديل آب هوا عظیم آباد میروم

کورنر و لزللی بهادر

تکلیف بودن در بندش نمود که در آن سفر با او باشم و چون شتر عاقلی
 اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب آن شهر وارد بود میرزا
 احمد بنواری که از اعظم و اشرف آندیار و با استعداد ذاتی و قابلیت فکر
 و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از منتقامت روزگار و فطرتی
 بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق
 و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظری استوار نمود این هر دو از وطن
 با هم برآمد و بنحیر در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بی پای بند تعلق بکبر آمدند و با
 بسی اشتیاق که نبود بوطن داشتند بوجوبی چند میسرشان نیامد و بقرار
 بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر بقیه
 احوال وزیر علیخان پردازم تا آبر این صورت انتظامی بدید آید کور شد
 سربازان شور که او را روانه بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بتازی با او
 یار گشته باغوامی او کمر بستند و هر روز جمعی از مردم او باش را از فرق بسیار
 ملازم می ساخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوس ریاست نشستی
 و با مستهجوی که حاکم بود و ذکر اهل گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
 این اخبار که بسامع کور نزد عظمای انگلیسیه میرسند که مستر جر را خطاب بآئنی
 اعرض عن هذا ولا تکن من العافیین تنبیه و آگاه خستند که بکبر

بقیه احوال وزیر علیخان

که بگو و فریب وزیر علیخان و به نرمی که در ظاهر و در مغرور نشوند و از واز کار
 او تغافل نورزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمنان افتاده هر چند
 که بیدست و پا باشد احترام لازم است بیت بیشتر خازرین کبریا سپاس
 چسبده خصم هر چند که افتاده بود و سهل گیر و چون از حرکات و بود و باش
 او در بنارس استشمام فتنه و فساد می رود و او را با جمعی از مردمان کار آزموده
 معتمد نظر بند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوب طاعت آمیز متضمن آمدن
 کلکته نیز با و نگاشتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و
 بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که کمر تبه بتجربه او رسیده بود مطمئن خاطر گشته بی
 بمال کار برد و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را بسمت کلکته
 استظهار داد و با بهشتی احوال و اقبال کرانباری که داشت بطریق که خواست
 شب شب فرستاد و دستر چری نظریه نیکو کارهای که نسبت با و بهنگام گرفتاری
 و افتادگی کرده بود بنحان کو رزاعت ناکرده و بسبب اقتداری که داشت
 حرکتی ناشایست از او کان نمینمود و بعد از دو سه روز دستر چری به مقام او
 که من فردا بنجانه تو چاشت میخورم و از اینجا سواد دره کرای کلکته می شوم آن
 بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز و عده گرفته بنرمی مرتب ساخت یکپاس روز
 گذشته وزیر علیخان خود با جمعی از او باش آمدند و بر سفره نشسته و درین خوردن

طعام شمیری که در مکر داشت بهمانه نمودن بیاران از نیام بر آورده و خجسته
 بیزبان انداخت و چون مهذب بود جمعی که با او بودند هر دو سه کسی یکی از انگریزان
 حبسیده با تمام کارشان پرداخته و بگانی که داشت برگشت و منادی
 در کوچه و بازار فرستاد و ندا داد که زبان دولت انگلیسیه سپری کرده و
 و نوبت ریاست عاریت بمن رسیده جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
 بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
 شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
 و فتنه و آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام
 و از کشتن پیشه و هوام احترامی تمام دارند بر خود بلند شدند و مساجد و منابر
 پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نوزانی مانند
 بخت وزیر علیخان بسیاهی درآمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیزه آوید باز او
 او با مسجده می دیوار خانه را سوراخ کرده برآمد و در بهر میت نهادند و صبحی
 انگلیسیه زقان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از آنجا فرود
 بر کشته هر یک موجب در خوار و قرار دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند
 و ده صده بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بین آنها بر وقوع و هر مرتبه شکست بر میخورد
 علیخان افتاد ناچار او را و ده صده کس از اعیان و او را با او بودند و دیگران

رد کبریز و بجانب جی نکر تگاه را نیکتر کردید و براج پوتان پناه برد کوزیر
 باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براج انجا نگاشت که صید از دام جنبه و مرغ
 پر شکسته که بر سر آنکوی نشسته است اورا نیکو نگهداری نمایند تا کسین
 او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
 فرار و گریختن او را نکارند مستمع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او را رضی نباشد
 جنگ سلطانی را آماده و افریج قاهره را رسیده دانند و بلافاصله حکم
 بروانگی چند ملین نمود و براج بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بداد
 رضا شده و گویند راضی گردید و اورا مقید بگلخانه آوردند و تا حال بپادشاه
 اجمال همچنان در قید و به بدترین عذاب می معذب است که هر روز آرزو
 سرک را دارد و میسرش نمی آید انهمی و کوزیر بچینا پشن و مدرکس که رسید افریج
 کپنی را از هر جا طلب داشته بر سرک پشن را ند و پیشو سلطان با فرجی داشت
 چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او می افتاد
 تا در قلعه سرک پشن محصور گردید و انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه باهستریان
 بمیشل و مانند بران شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته پیش
 نمودند و از برجی که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب گولی قوی خانه و برج را
 را نمونه خانه زنبور و بازین یکسان کرده بود و در قلعه و شهر درآمدند و دست

پناه جستن وزیر علین
 بجاعت راج پوت

محاربه پیشو سلطان
 و له حیدر

قتل و غارت کشادند و برین محاسبه کلی بمقتل سلطان رسیده و در گوشه
 و آینه ملکیت تصرف اولیای کسبی در آمد و اولا و اتباع و زنان قبایل
 و عشایر او را به کلی نوازش نموده مواجب بخت هر یک معین نمودند و به
 بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان مشا فتنه و فساد نکند و
 پس کور زود و بکلکته و من نیز از عظم آباد رسیدیم و چون همیشه در وطن مملو
 نظریه و خدمت کور زمرات را اظهار و طلب خدمت نمودم او از راه خفت
 ایستادگی بسیار نمود و جدائی از خدمتش را سختی می بود و بمواعید و کلیات
 و لایحه تحلیف جندی دیگر بودن فرمود و من بهانه بیماری مبالغه و اصرار
 دهمتم اجازت گفته با کراه دادند و من زنانه و متعلقان و حساب بر جهان
 با محلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم کور زمر از راه قدر شناسی
 از کلکته الی محلی بندر واک نشاندید شمع واک و طریقه آن مذکور شد تا به پنج
 سوال المکم است از خدمت کور و عظمای دیگر مرخص شده و راه بنیادم
 در هر دو فرسخ چهارده کس آمده و همپا بودند هشت کس چهار بر دوش سوار
 که جامعیتی انداز نمود که مخد را بردوشش کشند و جهان بسعرت بروند که اسبان
 را حوار تند و در راه با ایشان نرسند و دو کس زاده را حله بر میدهشت
 و ده کس مشغول بر دایر بود که هر جا شام شود و شعله افروزند و یک کس ملبس

آمدن از بنگاله بدکن
 و طریقه واک سوار

و طبل و دیگر می طبل خوانند و هر صبح پانزده روز از کلکته تا چلی بندر که دو ماه
 و نیم راه است رسیدیم و حقیقت علی الارض که در کتب اعدایان مسطور است
 مفهومی کردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر علی الارض نشود اگر چه این قسم مسافر
 تصدیق بسیار در محنت بشمار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
 مسافر اعلی منازل در حال مطمح نظر و غلبه عین است آن رحمت و محنت
 گوارا میشود و بفایده هر ده فرسخ در قری و دورانی که بر سر راه بود از طعام بسیار
 بود صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر و آشفتند و در اغلب
 بسبب مکان سوانی رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و طبع عجیب تفرقی
 داشتیم بر بلدان عظیمه و قرای معمره بسیار عبور کردم و چون اغلب شب
 می گذشتم و اگر روز هم بود تو خفا نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم میرسید
 حسب الحکم کوز در هر جا و هر مکان روز یا شب که میسر بود هم عمال و کاشانکار
 کمینی با استقبال بر می آمدند و تکلیف یکد و لحظه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
 مینمودند و اغلب از ایشان معذرت میجویدند و ادعای میبردند که در جکانات که
 اعظم محابیه است بجهت تخش احوال آن چهار روز مقام کردم و در ستمی
 و گنجایم که از شهرهای بزرگ اند تکلیف و احضار مستر را که برادر مستر جان
 مالکم بنا و ریاضی صافی ضمیر که از جانب که در بسفارت ایران رفته و همیشه

در هر کدام دو روز وقت نمودم و مستر الکم بضیافت و خدمت برخاسته
 خود با جمعی استقبال نمود و شهر را کوه تزیینی داده بطریقه که دارند آیین بسته
 بود شک فوب و تفنگ موافق ضابطه انجلیسیه بعمل آورد بسی محبت و برخورد
 کرد و در این سفر بر فاقه آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
 حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجای
 اصفهانست و چون در مثل این اسفار هم زبان و رفیق و خدمه مطلق میسر
 نیست او را با خود آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
 دقیقه غافل نبود و جگر نات بر وزن سقر تاب اسم آن صنم مشهور و عجب از آن
 تنه و آن شهر را نیز کوبند و آن شهر است در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
 عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلائق و انبوسه مردم از
 غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ملک
 آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذر با متعفن
 و مملو از کثافات اند بر که عظیم قریب به پنجاه ساخته اند عرض و طول آن
 تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
 بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف نمله آن از قاز و رات و کثافات
 متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و کثرت هوا بم و بد هوایی

بهای مشقتی عظیم برداشتم و منزل جرابم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
 و اصل تخته عمارتی است و نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر کرد
 آن عمارت و تخته نامی کوچک ساخته اند و ریزی معین است که مردم از
 اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه تخته را
 کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسد از بیرون پرستش کند
 و بخیر سالی نگذرد و در آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و منم
 نبیند و بخیر فرقه هندو دیگری از هم را نکلند که قدم در اندرون و صحن تخته
 و عمارت حوالی آن گذارند و هر کس با همه خدام آن تخته اند و بنوبه بجهت
 جارب و بکشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خوشین
 نازان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آید و تکلیف ضیافت کردند
 و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کما شستما
 دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
 او بخورد و یا نخورد و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر آید میهمان بکلیات است
 و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کاسا و ریزی دو بار آنقدر
 طعام بچته شود که هر قدر زوار و مسرودین دارند شوند همه را کفایت کند و فرق
 هندو در آن شهر از یکدیگر بریزن نکنند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از احم

مختلفه در اینجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
 در این معبد استر از نهند گویند هر خطائی که درین سرزمین از هر کس سرزند معفو است
 و از اضاف مردم علی قدر مراتبهم مانند و در می چیزی گیرند اریست روپیه
 زیاد تر و از یک آن کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بخت آن سربازان
 اند و از آن رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و از باب دول خود فرستند
 بقدر ده هزار قطعه و معمور از راههای سلف وقف آن سربازانست و از آن
 صنم آنچه گویند و اعتقاد می ایشان است اینست که پارچه ایست از
 سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خشنکی دار و بعضی برانند که
 قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدا سس خلقت بی بد و ماده
 بید قدرت خلق او نمود و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود
 تا در این دوره آخری که افعال مردم بتاراستی و نادارستی شد و اینکاران
 منتهی شد و از نظر پانیهان گردید بقدر رسید حجام بخت خلق بحاسه زوار
 و ستر و دین معین اند و دو نیست کس پسران ساده نیکو منظر و سجد کس
 زمان پری بیک صبح و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانند که نمایند
 و بخت هر یک از اینها از سربازان و مواجب معین است و خدمه کار کنان
 و اوضاع آن تنجانه از جمیع روسای هند وستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف تجا ننها و تہا سے ویکر کہ صنم را بر بندی گذارند و مردم از بڑ
 ستایش کنند از اور تجا نہ بجائے معین دفن کرده اند کہ انجارا مردم سجدہ
 کنند و سالی یک مرتبہ بر آرنند و جامہ اور تبدیل کنند خیاطان موروثی
 دار کہ بچہ تبدیل جامہ در اندرون در آئیند و کونید بچہ را آوردن آن
 صنم خیاطیکہ باندرون در آمدہ است از ہر دو دیدہ نابینا شود تا چشم
 او جہیم جگر نات نیفتد و مہو در از حق این صنم عظیم اعتقادے است
 تا ہر جا کہ عمارت آن نظر آید از اطراف اربعہ کسی سوارہ نکند و دوسر گاہ چنان
 با تخانہ افتد بسجدہ روند و سونیا زنجاک مالند و گویند دریائے
 محیط بقدر وسع و طاقت پریش این صنم کند و رد و بار کہ تہ شود
 نشان آن ہمین است کہ خود را زنجاک این در گاہ ہر ساند و اگر این عہد
 بنود در کجارتد و جزیرے نیستد قسمت از زاق تعیین آجال و حلول ارواح
 و انجہ در این عالم شود عمر را از او دانند در عہد نادر شاہ یا بعد از ان میرزا
 نامی در دکن صاحب اقتدار کشتہ مردم نواح شیراز بود بطبع خزان
 و دغاین جگر نات بران تاخت آورد و بر اہمہ و خدمت طبع شدند و قبل
 رسیدن او صنم و تمامی خزان را بکوہا و کوہوٹاے صعب المسالک
 بردند تا فتنہ او خواہید باز بجائے خود آوردند از اقصی بلاد مہند

و سندی کشمیر کفره شد حال کفند و به پرستش آن آیند از مملکت که میام
 تا بکرات رسیدم و تمام آن راه ز قار و قاصدین آن درگاه خوشخوار
 پیر بزم بود که مجال عبور محمد و سواره میود و هر یک از دیانت کیشان
 و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بخوای طای آن مسافت می نمودند بیشتر
 پیاده و برخی بشکم سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی خرچنگ و آوار
 بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا میزدند آهسته آهسته و بیابان و کوه
 آهمن را طی میکردند و اکثر از ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال
 بود که از خانه خود برآمده بودند خدمت بسیار با هر یک بود که ضروریات
 او میخواستند و از حجامه تراشیدن این کشور جماعتی اند که نفس کشند و آن
 چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شرو و عن و غیر همان میند و نفس را
 بتدییج کم بر آرند و از آبالا کشند و کمندارند تا بجای رسند که روز یک
 نفس نند و از آن برتر روند و بجای یک نفس رسند و بالاخره بآن منجر شود که
 نفس در دماغ محبوس گردد و آن زمان محتاج بغذ نیست و از حرکت افتد و بعداً
 اموات بشمار آید اما بدن مروز مکرر و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
 حلول الخالت بورته و پرستار آن خویش وصیت کند و در لوحی از من شود
 که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرد و قبل از انقضا ای مدت مرا

مرا بحال خود گذارند پرستان بجهت او خاد محقر در زیر زمین مانند سر و لب
 کو چکی سازند و در آن گذارند و در آن را سنگ و سار و فج بر آسند و بس آن
 انقضای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بعد از آن
 خبیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را مانند شنیدم در کتب و کتب
 از عالم خانه میساخت و در بنیاد آن خانه یکی از این اشخاص بر آمد جسم کم نواب
 وزیر او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سر و لب او آویخته بود و مورخ بگویند
 و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال اند پر سید در بند و نشان
 راجع کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما که ام فرقه الله در جواب گفتند قوم
 او بایقان ناسر انگفت که ابوقت بر آمدن من نبود و چرا مراد از خطاب انگید
 باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند استی اگر چه ازین قبیل حکایات
 مورخین سلف همه از متراصنین سند نوشته اند و بر السند و اخواه مردم
 داور و سایر و منهم لذ بسیار می شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
 صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تخاصی دارد چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و ثبات
 محال میباشد که آدمی بدون بدل یا تحلیله زنده باشد و مانند در جای که سحابین
 نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه است و فرود می آید
 و مانند صحیحی ندارند کذب محض و در تفرغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالسنه و افواه مردم دائر است این است
 که مبتدیان و مشاققین اینکار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسد دیگر
 حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منہم بسیاری از ایشان را دیده
 ام خاصه در دکن که به وفور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
 ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میان زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
 نفس را سردهند بزین آیتند یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
 زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
 بلند و تاد و پاس به همان بیانات معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
 از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
 انصاف طرازی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
 و آنچه زبانی زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق ایمنست
 که این کار و حبس نفس را در امساک و به طو و انزال بحدی عظیم است.
 چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علل صعود نمایند و منفعت نشوند و
 در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را به خود کشند و اندکی
 تأمل نمایند سنی دفع نشود و انزال نکرده و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که
 از نفس کشیدن جسم باین سنگینی از زمین جو برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز ۴۴

اور انزال نشود و ناسن کھولت قوای شهوانی بہین حالت جو اسنے
 باقی مانند و چیزی کا سہ گزرد و داد عامود کہ از قوت نفس کشدن بہ جائی
 رسیدہ ام کہ مقداری از شیرادر ظریفی گذاشته ہر وقت کہ نفس را بر خود گشتم
 از سوراخ اجلیں تمام آن شیرا جذب کنم و بدل ما بچل نمایم انتہی کلامہ و این
 ہم ادعائی بود کہ او کرد کہ ہر گاہ در جو اسنے آدمی جس نفس کند کہ
 اور اور مقاربہ انزال نشود در پیری نیز قوت او بہ ہمین نسبت باقی خواہد
 بود و محل تامل است چہ مقتضای پیری و سن کھولت این است کہ قوای
 تمام نقصان پذیر اند و محکمہ ام بحالت جو اسنے باقی مانند چنانکہ اگر شخص
 از ابتدائی تین اصلا مباشرت کند و مرتکب این کار گزرد در شینوخیت -
 و من الخطا شروع کند محال است کہ آن قوت جو اسنے در او باشد و ان لذت
 را بیابد و نشاء قوت جو اسنے حرارت غریزی است و آن در پیری البتہ تجلیل
 میرود بحال فی کتاب الغیز و من بعضہ منک و الخلق ہی
 برای جس نفس و کشدن ان بہ آعلی آنقدر فائدہ مترتب است کہ در نہایت
 اساک و بہ قوت انزال شود بحدی کہ ہر قدر مباشرت کند منزل نشود و این بزم
 فاسد عیاشان و ہرزہ کاران لذتی عظیمست و غیر ازین چیزی دیگر نیست
 و سہید اینست کلام شیخ الریس در قانون یا در کتابے دیگر کہ بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع براز
 مقعد را بهم کشند و نیز چنین نماید و و زدنش که همیشه در هر حال که باشد مقعد را
 کشیده و در لیساک و به طود انزال اثری عظیم بخشد و بجای رسد
 که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اسهال
 گردد و بالجملة علت فانی در این صفت نفس جمیع متراضین را همین اسهال
 است و پس ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات
 از مردمان جهاندیده افاق گردیده و از مطالعه کتب قدما برسیا یند و از
 پی نوشته و گفته که حقیقتی ندارند و زنده بنظر این فقرات و تحقیق این مقدمات
 باز داشت نگردان خورده نگیرند و از جمله قریب مختلفه بنود جاسم اند که
 در شب طعام نهند و آتش و جسد اغ بنفرو زند و چاه حفر کنند - گویند که
 این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
 گیرنده است حتی جاسم اند و در و کن که خود از آله بکارت میکنند و
 زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
 معذب ساختن شب عروس را نیز بر او میسوزانند و فرستند تا ایشان بان
 غلبه معذب گردند و اختلاج کار کنند و بعد از دفع الالباب خود تصرف نمایند
 و محقق در این است که اگر آن بجهت سبب پیر و ضعف دهان سه سبب

سه شب کاری نکرد تقصیر ابرار زن ننند و گویند ناپسند بر من افاده
 و اورا لعن زنند و من از عجایب و غرایب هندوستان در این عرض
 مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جائای دیگر شنیده و در کتب
 دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگذرا افاده و این علم رواجی تمام دارد
 و خبریان دهره سحره بسیار اند و خبر ذلک سوای یک امر عجیب چیز نیست
 ندیده ام و همیشه طالب بوده ام باینکه یقین بعد از فقدان همه اینها دارم
 خصوص در تحقیق حقایق اثبات بجنجود امید داشت بهر حال ان امر غریب این
 بود که در لکهنویکی از اعظم انگلیسیه مستر فرنگی نام بر وزن قریظ که از دوشان
 من بود و در اینجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
 فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از برادر
 سرزد میشود اگر در اوقت بیایی باعث شگفت و نو و شگفتی من خواهد بود
 روز دیگر به اوقت نرد او رفتم جمعی کثیر از سهران و عظامی انگلیسیه و خلعتی
 ابنوه از هند و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهنی سیاه فام
 که سرال و ضعف بدن او را خستهی بود حاضر شده صاحب خانه گو سفیدی
 بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نهد داشت آن برهن را که چشم بر گو سفید
 افاده این حلقه نمود و پاره از ران او بدندان کند و بخورد آن مشغول شد

خوردن هندوی
 گو سفید زنده

و همچنان صدای میکرد و حمله می آورد و مثل حرکات کلاب عفور و مارچه پارچه
 گوشت آن گوسفند را میخورد و آن حیوان سبزیان فریاد میزدی تا اینکه تمام
 آنرا از گوشت و پوست و استخوان پاره و روده و اسعاده و احشای را نیز بخورد
 و آنه را که قطعه از گوشت کنده بود و خون انرا می مکید و مران حالت -
 بغایت مکرده نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
 را ضبط میکردم و قبل از اتمام بخور استم و اکثری را همین احوال بود و آن
 بر من میگفت اینکه مشاهد مینمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی
 که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هر کس باو چیزی دادند و
 رفت و مستقر فخری میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
 کرده است و امر وزیر بجهت نمودن نواد را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
 معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز پر واک روانه شدم و
 بجای نام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شتر چیکه گذشت
 و بعد بچلی و به چلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند بدان انگلیسه که در آن
 شهرب بودند رفت و آمد می نمودند و قلعه استواری که در آن بندر
 ساخته اند و خانه های بافضای که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
 اوان از تأییدات الهی و افعال نامتناهی او طبعشانه کی این بود که جماعت قرا

فرانس که مدام قطاع الطريق بجزایر آن بهباز که متعلقان بودند بر
 خورده از نا خدا بزبان انگیزی پرسیدند که چه در بار دارم و
 به کجا میروی و انگیز تصور نمود و گفت ما را تجارت بنگاله را قلیلی دارم
 و به بچلی بندر میروم که قلمکار و اسوال قزلباشیه را بغارت بر بند چیز
 نگرفته و جهان به سلامت رسید و چون نا خدا بهباز جلست
 متغلی و از بهباز را میخواست و بوقوف بود از کلکته اسلحه بچلی بندر که از دریا
 شش هفت روز زیاده نیست در عرض پنجاه روز آمد موسم دریا
 گذشته بود و کس از تجارت قزلباش چیزهای از اموال با و نداد
 فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع
 بعد از وازده روز که بهباز بر لنگر در آن بندر بود و اسباب و متعلقان
 و سایر رکاب فرود آمده بودند از بهباز تجارت بردند و من چندی در آن
 بندر ماندم که از کوفت راه بر امدم خطوط از امانم حیدرآباد متضمن طلب متوال
 می رسید و مردم از جماعت فرنگ را اسلام مانعت می نمودند و برخی از رشتی
 اوضاع آن شهر و نا انتظامی ریاست را بمن بشمردند و بخیف رفتن به وطن را
 بمواری چهار نمودند از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود بخود روانه حیدرآباد و تاراج
 بست و چهارم ذی حجه ۱۲۸۰ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با انتظار

در دودنوی میر عالم بهادر و لجاج اعانم که گاه به نرخی و بخان دور از کار و گاهی
 به سختی و درشتی اجازت بر آمدن نمیدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به
 راگان بر پا داشت و ملاقات فرخنده ایانش میسر نیامد و به نحویکه گذشت زمانه بود
 در گوزن آتین بست و رانش فشانی قلم و اسطی نژاد مذکر مجلی از
 او صنایع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر ارضی دکن بعلمت قریشیان
 بجز استوار هوایی با اعتدال دارند طول ایام و لبای در خوار و قوس
 بسزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باقی و پوستین و
 و زخوت پنبه دارد و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خوش
 خانه محتاج بنیذ قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دو تابستان
 و دو خریف و دو زمستان اگر چه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
 هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هند معلوم نمیشود
 لیکن در دکن ایحالت و تمیز بین الفضلین بهتر از جامایه دیگر است
 و چون کوهاستان و زمین ریک بوم است آبهای چاهای و
 چشمهای عذب بسیار است و در اغلب فضول آنها سرد اند و بعض
 المان و سلاطین بهمین و قطب شاهیه و در کوها رابسته آب انبارها و بر گهای
 عظیم میسر و سامان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رودخانه عظیم

در او صنایع حیدرآباد

غلیم جاری است سیوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
 انگور تر و انجیر ترش که بخویدر آبادیهای دیگر ترش آن را میزدیده بودم -
 چه انجیر اگر شیرین نشود تفته باید و در بخا ترش است سالی دو مرتبه درختان
 نمر و هند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعضی مرکبات -
 نیکو بعل آینه و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل در بیخ
 آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
 دیگر از آب همان برگها بعل آینه و فرمان فرمای بعضی ازان دیار است نواب
 نظام علیان بهادر و ولد نظام الملک اصف جاه که وکیل السلطنه از جانب -
 محمد شاه و از اعظم امرا می هندوستان و منظور نظر قهرمانان نادر شاه
 بود مردم توران و از احفاد خواجه عبداللہ اصرار که از غایت اشتها ربی
 نیاز از لطایف است و از نقد سین از زمان و بعلو خاندان و شرف و دودمان
 خال رخسار دیار خویش بود و بخو که گشت نواب معظم در بدایت حال ربی
 با عدل و داد و فرمان فرمای خسته نهاد و بحال مملکت و رعایا بخو که با نیست
 سیر سید و اکنون سبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
 ریاست عاجز و کار با امرای بیراسی و هموش است اگر اندکی نیردی غلیم
 عالمان و بیدادکاران از عبا و برابستی گیر و سرزمین دکن از قطعات

مرغوبه هندوستان است خداستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قدر کفایت
 کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بودباش آن شهر و معاشرت
 انزوم بداند مثل پروانم چه در طی اوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
 باز برخی از مضایح و قیاح خلق اندک و کارکنان محنت مشغله نمایش -
 میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکه نبود و براد قاف
 عزیز و خامه و صفه نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف بگذاشتن آن
 احوال و بیان آن وقایع سعی بود و بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
 انتظار مکرر مکان و التماس بعضی خلایک کرام محرم تسوید بجمعی ازان گردید ع
 فاسمعه هذا يقول العنایلیب مخفی نماند که به شرح و قلیح حیدرآباد اگر
 جانب اختصار ملحوظ نه شود دفاتر ازان شون گردد و آنچه از معاشرت آن
 مردم برین گزشت از شدت محاره و آلام بیچاره و اندوه و طلال و زبونی
 حال و اسقام و افکار حد آن در اخذ ای و اندویش و از مصاحبت و اختلاط
 محدودی که در بر روی این باب نه می شد و بنبرل من می آمدن در دجا گدخته
 گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و بخوبی که
 در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت بهندوستان خاصه ایام بودباش
 حیدرآباد از زندگی محبوب نداشته ام همانا اغدار رسیدن بساحل این مملکت

مملکت انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان فزشتی اطوار این کشور
 شنیده و یافته بودم معائن و آنچه شنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
 در این سرزمین مشاهد دیدم و غالباً آنچه موزعین سلف و قدام در مجای
 هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
 دکن را منظور داشته اند و چون نامی کشور به هندوستان مشتبه است هر چه
 سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
 دکن بوده اند بخو که خواهد آمد و مرا بر گزاراده رسیدن با این دیار و ملاقات
 احاطم نخوت شعار و طبیعت را ملاقات تحمل اوضاع و اطوار ایشان بخومی که
 شنیده و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین
 بود قطع نظری کردم و در همین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری نمان
 را نسبت بومی شنیدم و در محلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به بعین پیوست
 که رئیس و نایب سبب بچینی و بغیر آن که تفصیل آن لایق گزارش نیست با او
 بد سلوکی آغاز بناده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دوازده آباد
 نفید داشته اند و باین سبب انگلیسیه قهر لماشیه که در محلی بندر بودند به بخو که گذشت
 مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرشته
 اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعض دوستان که در آنجا بودند -

مضمین منع از درآمدن بان شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن
در انحال یا اگر تو انم کار اورا صورت نوعی دهم که اقلما کرک اشقی میبایم
او و نایب بعل آید ما اورا از ان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حیثیت
جلی و اعانت مظلوم و امگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان
انداخته کشتان کشتان بان شهر رسانند و بانذک فاصله متعلقان و
منسوبان نیز رسیدند و بجلی در شیکه بلاگر فگار شدم - **بیت**

از که نالم که خومی خیره مرء زنده در گام از در اندازد * بعد از ورود -
ملاقات رئیس و مدار الهام که نایب بالافراد و به مشیر الملک اشتهد دارد
و بعض اعظم دست و اور رئیس را در رماست بے اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال سیر عالم ایامی بان رفته است
قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله -
نهاد یافته ام اگر چه قاطعه امرای همزد و کن فرومایه و عدیم الشعور و از خود و آ
بسی دور اند و لیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه حراشبه
فهم و دخل و تصرف در پر خیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دو دو نخوت و بخار پذیر این مقدار دماغ او با آتشفه و پریشان نش
است که از هر دانا که حکایتی و از هر جو شمند رالی و از هر پهنر نامی بشنود

احوال شیر الملک

بشود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بآن در او بزد و چنان دلیر و شیرین
 که مگر پیشه در زنده و رای صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
 بودی که آنچه بشنود فزاید و در وقت حاجت بکار برد بعلت کمالت
 و اندر اس حواس و در آنکه حافظه بالمره از کار رفته اند و با خیال با خبر و مستدل
 و خداوند آن مذاکیر و صاحبان رای و موش ادعای همسری ال دعوی تیری
 دارد و بی شائبه عبارت از ای در امور ملکی و مالی تمیز از نقطه از خط و درست از غلط
 ندانسته هست که مس بدیگری نگزیده و در سطوحی را بر خود بسته است از
 بد و حال تا حال هر روزه کائنات لیس ظرف زمان که یکی از اعظم بوده و آخر
 زهریه قوامی بکاسه است کرده است چنانکه بامیر عالم همین نزد را باز دیده و در
 بنسکام افتادن به ششصد حیرت دما شدن از دست حریفان چیره دست
 خاصه در اوقاتی که پیاده در جلوفیل نشینان مرسته چون اسپ تازی دروا
 و در قه انفرقه در کمال خواری و خذلان بود مکرر از مجلس عرافین نثار متعمر
 عجز و الحاح در باب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -
 نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان آدمی شمرده و می اواز آن فیه
 و زنده بر آمدنش از پلونه و عروجهش بر تبه نیابت در حیدر آباد نشاند مگر به مس
 جمیده و حسن مذاکیر آن سید و الامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر

حق و سر عالم
 بر مشیر الملک

فرب وادون
شیر آملک عالم را

سرنگ پتن که ازخیر آباد یک ماه ونیم راه است دور دید و میدان را از
وجود او خالص یافت به معنویان اینکه پیت مهر در خنده چو پنهان نشود +
شب پره بازی گرمیدان شود + در باطن قد چون کمان را بشکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتا ولی دم سیرد اگر چه بر سیر عالم بعد از فتح سرنگ
پتن ورود او بحد آباد بعضی مراتب سعایت و بدلفنی او ظاهر شدند لیکن
نظریه حقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از نعلست
و انقیاد بسته نمی داشت اغناسی به سخنان گویندگان نفوذ و به نقض سپرد
ببدل آب و هوا سیمت جاگیر است خویش عطف عنان نمود و به درستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با و آنچه کرد
و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یا قوت خطاط و تقداحسن و اجاد و اخوانا حسبتهم در روعا
فکانواها و لکن للاعادی و حسبتهم سهما ما جاسیات
فکانواها و لکن فی فواد و قالوا قد صنعت منا قلوب
لقد صدقوا و لکن عن و داد و چنین است حال جمیع مردم این -
کشور همه را شعاب و فای و حق ناشناسی است یکنی را از کسی بیاد نیارند و
یکو کاری را ندانند و سر یک بادام بر هم زنند و بر نیم درع کر باس جابه

جامه جان یک دیگر اگر میان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
 که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندانان و قاطعه سکنه این کشور را نیز همین -
 طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از پسراران ایشان به هندوستان آمده اند
 هندیان تاب مقاومت برخواستن ندیده از درز بونی و مسکنت در آمده -
 بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت یايران زمین می شد باز که همتی
 ان رایان تیره رای به فراهم دیدن مثنی درم و دینار و مشاهده جمعی از سیه
 تابان ادب باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده لغو و موفور مبتلا و
 احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر
 که حسب الحکم او سیام بن رمان به هند آمده کیس و راج را با بایالت شکن ساخت
 و یايران برگردید. بعد از وفور و زرای پسرش آغاز مخالفت و خود سری
 کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد و جزو به نهر بست
 رفت و در بیانها بر د رستم تمامی مملکت را لکه کوب حوادث داشته سوچ را
 به سند ابالت نشانیه برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
 و کسری از نوشیروان و غیر هم که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است
 احوال سلاطین یا بریه کور کانیه که بعد از زحمت سلطان صاحب قران اینمیر
 اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی بیکدیگر کشیده -

احوال سلاطین
بابیه و تسلط بابر
بادشاه به هند

واقعہ از دقایق مقاتلہ مہل نگہ داشتند و خود را از قتل و ایذا می یکدگر می گریختند
نداشتند و بہ لطیفیل شناع ایشان مردم و در پنج و عناد با صناف محن و بلا
بتلا لودہ اند و جوہ آن طبقہ بر خاطر ناگران و ہمہنہا بدفع ایشان بمصرف
و در وقت فرصت و ہنگام قدرت غلایق نیز از قتل ایشان نقصیر کردند
ما انکہ شبیک خان اوزبک بعرصہ ظهور آمدہ لوای اعلام بہ فراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افرار کہ وی سلطانی با عدل و داد بود
بقہر و غلبہ متاصل و مضحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار خستہاں خاندان
یتھوری از زبونی حال بجای کشید کہ خلاصہ ان بر مقتبان اخبار پویشند
از انکہ بابر میرزا ابن عمر شیخ کہ بیغولہ گرد وادی پریشانے درہ نورد
صحرای حیرانی و یخ خانہ زمین اورا مقامی و مکانی بنود و رہائے و خلاصہ
و از ان خمول و سرگردانی و عروجش بہ رتبہ سلطنت و فرمان خرمائی
نشہ الابوسلیمتک و توسل با ذیال دولت قاہرہ سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابوالقاسم امیل صفوی کہ شبیک خان را با آن خلعت
واقدار مقہور ساختہ تیردی ہمت و بر توالتقات آن خاقان مصطفوی
نسب بیہال کہ بارگاہ سطوتش ہمدوش سپہر برین و سرکوب چرخ
ہشتین لودہ و شیر قابلعن خیمہ حجرہ طنائش بر شیر فلک عملی نمود و برست

بر ساحت احوال التوافق و اور البصره ظهور آورده پروبال داد و مورد انواع
 حمایت گردانید و به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و وی
 نیز دادم الیموه چه در ابام سلطنت هندوستان و چه قبل ازان شیوه توسل
 و احقناده و اظهار خلوص و انقیاد و نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش
 ساخته گاهی با جرای خطبه و سکه و گاهی با ارسال حواریض نیاز و التماس انجام
 مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و ادلا و احفادش را
 نیز همیشه مشیوه توسل بآن دو دمان جلد در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ افرامن
 معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقسم آمده و
 بالجملة حقیقت سلوک سلاطین صفویه بآبادشاهان و شاهزادگان بابریت
 بر عالمیان مستور نیست و الحق بکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس
 مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان بامتوسلان خویش از بیگانه داشتند
 حتی بادشمنان کینه در در روز در ماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو
 جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بحال اداب و فروتنی سلوک داشته
 اند از غریب روزگار و نوادار ادوار است و هرگاه سلاطین بابریت بر عادت
 خویش و بر وفق آب و هوا می این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
 آشنائی تعاضل و رزیده یگانگی اخاذ نهاده اند از انظر بافقدان حبیب

اغراض و دواعی بجهت شیوه مردی و مردی اجناس لوازم اشتقاق و اعطای
 معمول میکرده اند و تاجد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
 سی سال امتداد داشت از سال سفر به تهنیت و تفریبت معمول بود و چون
 نوبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آهسته فتنه و فساد و قضاایا
 نایله در آن دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب استودگی و عدم -
 تنازع قوی در گوشه مملکت به آن شیوه توسل را بمبدل بانار نخوت و
 غرور ساخته ماه و رسم آشنائی را مسدود داشت و برگزادر رسم پرشی
 بخاطر نرسید بلکه بایر و پس افغان که همیشه از کینه چاکر ان بیکدیگر بی هرات -
 و حسین پسرش که این سرود ملتان و لاهور را از ماضی و تازمونه خانه -
 زنبور کرده بودند سازش نموده خلطه دایمیش پیدا کرد و در جواب نامه -
 شاه طهاسب و عباس میرزا و لدا که در باب اخراج افغانه از هند و ستان
 نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و بطور
 بادشاه قهار نادار شاه را بشاه جهان ابا و زیاده از کمال معطل داشت
 و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز زعم فاسد ایشان یکبار -
 نه ابیه کلکی بود و گاهی در اصل نوشتن جواب مترد و بودند که شاید حسین افغان
 در غفله نماند و شاه را ناخیر گردانید و احتیاج نوشتن جواب نشود و گاهی

و گاهی در القاب نادر شاه تحریر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت حتی
 این است که تکلیفی که شاه طلباسب و نادر شاه محمد شاه را نمودند که افاغنه را
 اخراج نماید خارج از بالقوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا می نمود
 نادر شاه از کابل فرامی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاه بود
 متضمن کلام از بنجار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایچی زیاده از
 آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
 جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند
 از این طرف این خبر که بنادر شاه رسید از قتل جلودار بقیه ارگشته فوجی را
 بقتل عام جلال آباد و امور ساخت و از آن طرف محمد شاه خلعتی دراز از این
 این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از
 بکران تهورشان برق و باد مسارعت و ام میگردفت باز که بهای میسر وقت
 انجماعت رسیده و کور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزداید عدم
 فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادر شاه عالمی رسید
 خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاهداشتن ایچی تا خرسه
 ارسال خلعت برای قاتل جلودار و روحه جنیان ناره غضب و دهن زن شعله
 سخط نادر می کشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

مহারبه نادرشاه
با محمدشاه

فیل جنگی در معرکه محمدشاه بود نادرشاه با دو اژده هزار کس قزلباش برایشان
تاخت آورد و در آنوقت هم ایچی در اردوی محمدشاه بود و او را رخصت -
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگه داشتن او چیست القصه بعد از صف
ارابه چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر حید و مرحله آور شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم برآمدند - و
محمدشاه در مطریس محصور شده از یاب اسیمان در آمد نادرشاه بتهاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزان و دفاین انداخته بابریه که کنوزی که
کاوسی و خند این دقیا نوسه معادله با عشر عشر آنها نمیکند و سبب دواشی
او را برسد بود محمدشاه را علاوه بر جهان بخشه تاج و نگین داده بسیار
از ممالک پنجاب و کابل و سمنه و غیره را خصمه مالک ایران نموده مراجعت نمود
و بهمانار سوخ اینجالات رزید بر طلیح سلاطین بابریه و غیر هم از تاثیرات -
آب و هوا سے این دیار است در تارنج نجوس است که ضحاک چون کرش
را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بکشد آن ملک را منو کن و بهمانجا
بسیار چه اگر لشکریان در آن مرز بوم چند به اقامت نمایند و بان مردم
مخافرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار
نمایند تا چایا در آن مملکت را نماید کرد و یا بقتل رساند و این هر دو را +

هر دو را روانه دارم چه سپاه دست نیت توان برید و استاد اسدی
 طوسی که یکی از مشاییر شرافتی معتقدین است اینکایت را بنظم آورده است
 وصیت چنین کرد که شاسب را که در هند بدرود کن خواب را -
 بذار ز خون سیاهان دریغ بهمن کار فیه مادر خشنده - تیغ
 پختی ده انجام کار سترک + برایشان چنان زن که برگد گرگ
 نمائی در آن بوم سال تمام که لشکر گران گیرد از تنگ و نام
 کرت بگذرد چار موسم در آن زفر رنگ و مردی نیاید نشان
 و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را برابر باب بصایر پوشیده
 چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن
 مسوره عالم و نیکوترین قطعه است از قطعات ربع مکتوف شمالی و جنوبی
 یلوم باشد هرگز با اختیار خویش رضا بامدن این ملک نمیدهد و این
 شرکت میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کس از جمله حسن و انصاف
 طراز در سر باشد با اختیار ارضی بسکونت این کشور نگرده و مگر کسی که
 بخیر در آن دراید و قدرت بر بارگشت نداشته باشد و یا بسبب حلاوت او بجای
 دیگر مقامی نماند و یا کسی که هرگز گذشته را بصوبت و زبونی تمام گذرانده باشد
 و در اینجا بجای یا جای بی اعتبار رسد و بلی منوط نهاد باشد که بتدریج -

در آن دل بند و عادت پذیر گشته امن و امان گیرد و مسافرات این مملکت
 زیاده از خوصله تحیر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت
 و حکمرانی پنج چیز جزئی بے سعی و تلاش و کوشش و انتظار میر نیاید اگر
 بیک خدمت جزئی ده کس را برگمارند موافق خاطر خواه صراحتاً نگرند و خیانت
 در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش پنهان با دشمنان و بی نصرت
 بر طباع قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرماندانان
 را اگر کسی محقق و نقدی یا پارچه جواهری یا اور ساند بگوردی که مرا مطلع نشوند و
 نبینند مورد نیراحتین و آفرین گردد و از دور عاقبت و عطوفت در ازای این
 کار بینه بجلای با سخاوت اخوی کوشیدم بجای که بر مشیر الملک اس
 مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و در داشت و از نمک و دیشری
 با من هم از در تنیر و او نیز درآمد و چون ماهی از سر کنده بود بان همه جد و جهد
 که که دم فاده در کار اخوی مترت بگشت بلکه بعض اوقات نتیجه بعکس می
 داد و زیاده از آن چون معارضه با شیت الهی بود سعی و کوشش نکردم
 و بکنی نشستم سخن با کسی ننگفتم و سخن فہمی نیز در آن مرز و بوم نبود و ہر گاہ کہ
 مال و کمال و اختلال حواس بنصاب کمال میر رسید و از شدت
 افکار و هجوم اندوہ خاطر و مشقت زده هیچ چیز انس نمیگرفت و شبها خوا

خواب و آرام نبود در بعضی از ساعات لیالی خود را بتوید این رساله مشغول
 و خاطر را چذ دقیقه تسلی و هوش ر میدهد و حواس پریده را این بیدار میدم
 ساقیاده جامی زان شراب روحانی مادی بیایم زین عذاب جسمانی
 آری زمانه ناسازگار را کارنا و فلک گجرفار را طور نا است بهیت
 ریخ تجرید بر مسیح نهد جل ز رفت بر خساند از و والی الله المشکک
 من دهر عنود و خلق مردود و قلیل حیا و هم کیش شفاق هم
 علما هم جهلا هم امارا هم سفها هم اتحدوا الهوی «
 سر بالهم سر بتنا افزع علينا صبرا و تقنا مسلمین و گاه گاهی
 بمطالع بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت نثر خسته بود
 وکیل کسپی بیاد میجرمیں کرک پادری که او و همیں برادرش کرک
 کرک پادری از مردمان نجسته اخلاق و با من هر دو رادستی و الفتی
 استوار بود با منی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در اینجا مسکن دلیر
 با نریت و صفاد بی و لکشن افتاده است در اینجا میرستم و بادی و در خطه
 بسوی بروم و در غم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در این
 باغ بود میر غریب شاه جهان بادی که شغل انشای او میر داخت سیدی
 بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن تمیز از ائمه و اقران بنویس

او و کهن برادرش میران الله که در شومیزی دستگامی بکمال دارد
 از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
 از دلجوئی و عنایتی از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده این -
 احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و ابتزاز نفقه مقصود نیست
 علاوه غربت و یکیسی و بیامانی و قضا و خلائی انشهر و انکهی قصور و قدرت
 سر بار همه در و با بود قصه بر آمدن نمودم شیر الملک در ظاهر معاینه میدیده
 و خندان دور از کار و در حقیقت از خوف و می که داشت مانع آمد و در این
 بین بواسطت حالیه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
 الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاه فی قحسلی شاه
 قاجار بهام خاکسار متضمن مراسم بکیران شایانه و تکلیف عود بوطن مالو
 رسیدن بپایه سریر مودلت میر رسید از دور و فرمان شاهی بشیر الملک
 بیشتر متوجه گشته طاقات و هم رسیدن مراد اخوی را آن روز اول حاصل
 شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز مانعت نموده و بر آمدن از آن
 شهر را نیز بکلی مانع آمد انجیر که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
 خان معظم الیه که عازم آمدن بنی سفارت بود با عاظم در کار انگلیسیه مشغول
 که بر اقبل از دور و او بهی از حیدرآباد روانه نمایند که ز غمزل مار کوسین و زنی

رسیدن فرمان
 شاهی از ایران

و از لی بسیار که ذکر او گذشت و کور زدن یکین بسیار کور زدن می که از قدیم
 با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته حصال است بویکل کس پی
 حید را باد که نام او گذشت نوشتند که با شیر الملک بدشتی سخن راند و مرا
 روانه نماید و چنان شد بیدادی که شیر الملک توانست که و این بود که آن
 کاغذی متضمن بعضی اقاری گرفت که سفارش میر عالم را هیچک از سرداران نمی
 و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیان بهیچ وجه دخل ندارد
 و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این
 که در ایام بود و باش من بر بلند و پستی که در آن سرکار میشدند و محرک
 میدانست این بود آنچه باضیق مجال و تفرق بال تا ان مقام بخو است بزرگ
 قدم جاری کردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله پاسب
 شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاقل و منسرد
 و هر یک از کارشایان خود را من نشانده اند و کالبد عظمی از دفر
 الآم و اسقام در بیم شکسته و من بانتظار فرمان دوست کوش با و اند
 رحل نشسته ام خامه را و دیگر سراتفات بد که حالات بعد نیست بدان سرم
 که اگر شام نامساعد بخت را بآبادان در رسد و نیز تحقیق خبری
 و دیگر بکنجی از عبات عرش درجا مسکن کنیم و اگر از دوست چند نفی در قطع

رشته حیات مایه فرود و نفسی با سایش برآرم فطرت و جبلت را با این سنگانه
 کشور بطی و مایه لبستی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیار نمی نمود
 بهر حال خندیده بخونین جگری ساختم و بت آن تغذی بنی فانا من
 عبادك وان تغفر لی فاناک انت الغفور الرحیم حرره المصنف

الی رحمة ربّه البادی عبد الطیف بن

ابی طالب الموسوی الشوشتری

النجری عفو عنهما فی واسط

جمادی الاولی سنة ۱۲۱۱

فحیدر آباد

ممت



رساله مستی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله شکر حضرت آفریدگار که یکی از بدایع قدرت او ایجاب گو
و مکان و میگذره از پر تو کن فی سیکون او ابداع عالم و عالیشان است
در حیرت و وسعت که ام تقریر و در حیطه بیان که ام تحریر است اندیشه نسیج و دو
کیست نمانی بکجده ای برتر از آنچه داند ادراک جهانک سخن ما مر فنا ک و
صلوات زاکیات بر آن یگانه گوهر در گایا نودی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوه مصباح سرمد باد الی یوم التسنو و احتیاج بعد
بعد از اتمام نسخه تحفه العالم که در سینه بکینار و دو دست و شانزده مجری سمت
اختتام یافت و چونکه دست قضا کر بیان گیر شده کشتن کشتن باز در
بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در بر روایتان بسته نشد
افسوده و کل نشاط از دوندگی بجا و سه حاجت کرده می دنی طبعان فرموده
و حسن مانند ادق خزان در پیشانی بود ند عالیه اب فضا یل تا عب سلامی
آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشرق
و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبانی طاب ثراه که از غایت

اشتباه استغنی از اظهار است و از نامساعدت زما نه و ناضطرار
 در این مرز و بوم منتاده و پیوسته اینس و حلین و و جمعی دیگر از اصدقا
 خلیل و دوستان بنیل استند عا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکور
 تا این زمان و ضمنا بعض فواید پیرا که در این عرصه با آنها طفر یافته ام یا در کمال
 از قلم منتاده باشند برشته تحریر کشیم و که ناظران را مایه انس و سباط
 و آیندگان را یاد کار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان
 بعبت رفت بحتی نه از اثر تساهل و تکامل معذرت خواستم که مرا از مدتها
 است بسبب فقدان مردم قدر شناس که در این زمانه در تنق احتیاج
 اند سر و برک مطالعه و مباحثه کتب علمی نمایزه است تا بنگارش تاریخ
 و سیر و فسانه سخنی و قانع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از چند
 تمسک شده ابرام نمودند با عجم مناسب بحال و ضیق بحال قبول
 ایشانرا اگر قطعه قبول تعلق نمودم فاما بسبب از بهار طبیعت و عدم
 فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات عالی ایام که بر خود در نوشتن
 می نمودم و بخوانست چند کلمه زبان قلم میگذشت قبول طبع ناظران بدو و اما محتاج
 بر حمد و ثناء القوی عبداللطیف بن ایطالب بن نور الدین بن محمد
 الحنفی الموسوی عفا الله عن جرایمهم انجمن یو یی

انجرا بری اصلا و الشوشتی مولداؤسی بذیل التحفه منووم و من الله
 الاستغاثه مخفی نماید که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبئی در جمادی الاولی
 ۱۲۹۰ هـ اتفاق افتاده بمسعود پوره بیای فارسی و واد بمحول که محله السیت
 خارج شهر بخانه کی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
 حرکت و منزل بنزل قطع منازل مینووم سبب بودن زمانه و متعلقان و فقرا
 بار بردار که بخوابه کادی چیری دیگر میسر نبود و فوراً مطار و جسر یان انهار
 کلفتی عظیم بر داشتیم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی
 داشت بعد از بردن از شهر با اشاره اوزمیداران عارت و ناچیر کرده بودند
 و در شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگشت
 روز ان و شان خود با چند تن از کشمچیان و قدر اندازانے که وکیل
 کپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
 و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
 حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مغرب است مرست
 و ذکر ان در تحفه العالم سلطه میدم که بنیل پالم بهادر انگریز که از دوستان
 قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طینت و در انجا بشغاف کالسیه کار
 کپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرد و در خارج شهر در باغی که خود میباید

منزل داد و لوازم میهمان دارے و پرستارے بعل آورد و قریب یک ماه گاه
 بیدار است و تکلیف او بدیدن باجی را و که فرمان فرمای پونه و رای البر و پیشوا
 بهادر مشهور بود و رقم رسم هندو است که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و
 برادر ازان همان معنی است که دارد معنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان
 رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایان است که در خانه خود
 و منزل خویش اول امر او مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر
 شوند و در مجلس نشینند انگاه رئیس و فرمان فرما بر اید مردم بر خیزند و سلام
 کنند او بجای خود نشیند و هر کس را بر حاکم بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
 که اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد ازان مردم از اعالی و ادانی در آیند و بجای
 که برای هر فرد معین است از نشستن و ایستادن در میان بنشیند و بایستند
 و اگر بیگانه در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
 سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان او را طلب نمایند القصد
 بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمده محبت نمود و تعارف بجا آورد و بواسطت
 گرفتن بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و بجهت که پونه هم جاس است
 اگر چندے بماند مضائقه ندارد و مراد اول خیانت بر کیده شده بود که هیچ قسم قرار
 ننگرفت از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم پانچ و چوهر چیز می تکلف

تکلف که در روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و در آن روز به شورش
 سرداران مرتبه مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار
 بود و اغلب مخالف او بودند از من شورت نمود و از صلاح و بقای دولت
 خود پرسید بیت گفت در جبرتم چه انگیزم * با که آمیزم از که پرهیزم * من
 در آنوقت آنچه بخاطر رسید اورا دلالت کردم و بر آئینش و سازش با سلسله جلیله
 انگلیسه که با قدار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و همین باعث
 بقای دولت او گردید وی اگر چه بواسطه ساده لوح و اندوز ملک داری
 آگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را بشنود و منوز من در آنجا بودم که به
 تقریری کرنیل پالمیر بهادر کرنیل کلوس بهادر بنظم اول و دوم بر درن خلکو
 از سرکار کبک بنهاد آمد اورا قبل از آن مذیده بودم آشنائی و یگانگی و اتحاد -
 بهم رسانیده وی مروی نمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
 ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا رجیل و به بنوبلی که دو اوده کروبی منجه
 و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نگین بهادر که فرمان فدا می
 بلده ملوک اند یار بود کشتیهای سنگلف و چندتن از مقربان خود را تا آنجا با استقبال
 فرستاد خود با منوبان بر کشتیها سوار و روز دوازدهم شنبان ۱۲۸۵هـ دارد
 جزیره مهبی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرو دادم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میر و دوران رسید که در رجب ۱۱۳۵ در حیدرآباد جهان فانی
 را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع بناد دل بسوخت و در دنیا
 در نظریه و تار گردید و غم جزم نمودم که بعد از بهر رسیدن چهار روانه وطن
 و در کنجی از عبات عرش درجات بقیه عمر را بسر ببرم که بزرگین بهادر باشاه
 مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل الهی بنفارت
 هندوستان معین بود مانع آمدن تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
 خان مرحوم رسید ضمن التماس در توقف می و چون گورنر و خان هر دو
 دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا اندم و یکین یکسر و آل و کاف و مکین
 فوئین در دوم و آخر حذف یا می مطلق بر وزن جند و آن خطه ترکیب است
 از قبیل لقب که بگارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
 و یکین مشهور است و می ازا عالم اسکات لند که خبر به ایست از جزایر
 انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداولست شهره دوران
 و بنایت یکو خصال و عدیم المثال و بسی و ارسته مزاج و کو چک دل بود
 و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی وزیر دستان بفرستی و کمال
 آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
 گذرانیدم و می نمود با او معاشرت نمودم نغمه لذت زخم در چهره کثالی احوال

احوال او آنقدر باز میاید که اگر لوث مخالف مذیب و امن او را آلوده و مومنی
 نداشته و در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خدا شناسان بانک نام شما
 آمدی با تجلید در آن جزیره بودم که خبر موشن بای انتقال نواب غفران باب
 نواب نظام علیخان بهادر که تباریخ مفید هشتم ربیع الثانی ۱۲۱۸ بهیشت
 جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس مسمیت بانوس خلف ارشاد نواب سپهر
 رکاب مالک رقاب بندکان عالی متعالی نواب سکندر جاہ بهادر کوش
 موشن رسید که روز یکم ششم ماه مذکور با فرزند و فی و شکوه سلیمانی پابر
 مسند فرمان فرمائی و سریر جهان بینی بناده نربان حال و مقال فرمود و
 بیت نوبت یافت و بگویند بدوران آرایش از نو بدیدیم
 رؤس منابر و وجوه و نایب بنام نامی و القاب کرامی آن یکانه سرور آرایش
 یافت یکی از شعری هند و تباریخ جلوس را این مصرع دید و چونیکو فکر کرده است
 آمدند اسکندر ثانی جلوس کرد و بعد از چندی تباریخ پانزدهم ربیع الثانی
 ۱۲۱۹ سرافراز نامه نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وار شد که نواب
 خدا یگان جهان از فرط احسم سبکزان و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
 الثانی که طغیه باول فروردین و غره شوال میر و از کنج انزو ابر آور دند و بوزن
 اعظم سرافرازی دادند باید که توهم کجته آسایش من خود را بجید آباد برسان

و کلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بقرار گردانید روز غره ما
 شعبان خود با اخوی محمد طینان از اینجا برآمده در راه بسبب بیماری که بخت
 کشیدیم بپونه و اما کن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق تعلت قحطی
 گرانی خراب و دیران یافتیم خاصه بپونه که در آن سفر از بعضی ثقات در آباد
 آن کشیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسد و اکنون
 که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اما کن دیگر تا اینکه روز بیت و نهم ما
 رمضان ۱۲۹۰ هجری وار دحیدر آباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از روز
 دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود العظمه نعمه عجیب
 انبوی و طر ف از دحامی بر در دولت سراسر ایشان مشاهده شد روزی بود
 که مرغ اندیشه سخکس در آن حوالی بر میزد و امر و تمامی افراد اعظم در سود
 جیمه یاز بجا که آن آستان بر یکدیگر مساقبت می جستند آری تعزیه من
 تشاء و قتل مرتب شاع بیت یکی را بر کار و شاهی دهی یکی را بدی
 بجای دهی نه با آن بهرونه با این بکین تو دانا تر ای جهان افرین
 و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمائے
 جوان عمر و جوان بخت و کهن رکا و کهن تحت دیدم و احسم خدیوانه نمود
 و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسک فرمود در معدلت

در معدلت کتری ناسخ آواز کسری الویشروان و در شجاعت رونق شکر ثابدار
 اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجه خضم افکنش رود
 از طعنه نری بناخن شیر زیان کنم و الحق در خفا یصل بسید این خدیو
 هال هر قدر مبالغه رود ناکفته بماند روزی در مجلس شادمت بزبان بجز بیان
 حکم فرمودند که بعد از آنچه در تخته العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غیریه
 خبری در خاطر داشته باشی در رساله دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب
 نواب وزارت مآب میر عالم سپاد نیز در این باب قدغن بلیغ ننمود
 لیکن امثال الامر بهم العالی شروع نمودم فاستمع ماذا یقول
 العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبيب و چون درین
 عرض مدت سکونت در مبسوط اتفاق افتاد اول از خفایا یصل بخبریه بیان
 مینماید مبسوط ففتح میم اول و با ابجد در ثلث و سکون میم دوم و دو یکا حلی
 کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
 قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان
 نتوان رسید و جزیره مبسوط از جزایر مشهور و تاج آبادان و معمور است که بنوشیدن
 میاید منظر است بچاه و بیشتری از آنها شور فری و سنکین و در بعضی کوهها
 نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار بخیخو زند و بیمار

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کرده همد
 باشد و عرض یک کرده است و اما هوا آنجزیره که بالات آنکیز تشخیص
 میکردم در حول سده در نهایت لطافت و نراکت است بسبب قرب
 آن بخط استو که موافق زیجات اسلامی و فرنگی میباشد درجه عرض دارد و چون
 است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه و و بارش میوه و بعضی درختان
 نارنج و بعضی مرکبات و وارده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
 بهشت است از نصفه حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت عذرا
 و روز نسبت به شب کمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان برکت
 که روز و شب یک نسبت گرم میکند و لیکن اقل در گرم نیست
 مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسرداب
 خنجر باشند و در ایوانها و زنان و شبان میخورند و میخوابند و مسیح گاه
 از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه کاهی در این اوقات باران تند و هوا
 بسیار سخت که مردم بنادر کشتی بانان از اطوفان کوفت میآید و از نصف
 جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن
 بادهای سخت و شورش دریا و در روز نسبت به شب کمتر و اندک طوبی در هوا
 و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان که کوچک است باران لیل و نهار الا قطع

ما قطع میارود و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالا پوشش نمیتوان
 خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سبیل تا تمام میزان بسیار
 بزرگست هوا از آن تنده که داشت افتاده و با اعتدال میوز دوگاه کا به
 ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگار سے و ناظران تمام
 معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگی در کوه باران و یکو زمین
 نیست که بنظر نماند این فصل موافق جمیع امرهاست و بهترین حصول
 و از اول عقرب تا نصف قوس تا بستان کوهک است باران منقطع گردیده
 و هوا رو بخیلی آورده روزانی الحمد و شب نیز خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
 تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نیم
 با اعتدال و دریا کمال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بکراست و از
 اول دلو تا نصف حوت رستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن
 موسم باران میکند و اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبود
 قطعات مرغوبه عالم بود انجلیب که بشرب آب قراح عاری نمیشد و هرگاه
 آب خوانند چری در آن مزوج نمایند از آب انجا بغایت محترز میشوند
 و اغلب بکای خطائی و شراب میگذرانند و از خواص دریا انجاست که
 مارهای سستی بسیار در آن بهرند و ناخدا یان و کشتیها هرگاه مار بر روی

آب دیدند میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در ممبوسم
 باران از دریا بخزیره آیند و مردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
 انجالتیرس که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
 که در ساحل بحر بمسد در خانه ها و باغ ها در راه ها و خیابانها فروش کنند
 که بدانجا صدفهای شکسته بدن آنها را مجروح سازند و از رفتار آنها
 مانند مردم در رسند و آنها را هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنة که انجالیست
 بنانها ده اند منارهای است که در قلابه و آن مکانی است برب دریا
 ساخته اند قفله آن وسیع و پیر پوشیده شبها چراغ بسیار در آن روشن
 کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنها از دور بینند و دانند که ممبئی نزدیک
 رسیده است و از جای که آنها را نظر آمد پیشتر حرکت نکنند چه در حواله
 ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
 است بالجمله در انجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز و بابی رسید که در پیجم
 ذیحجه ۱۲۶۱ با جمعی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و تقدیر
 چهار پنج هزار کس از مومنین را تقبل رسانید و سودا و کبے که از ایشان
 با آن روضه منوره رسید در خور نگارش نیست شهر را غارت
 نموده اموال بیغبار و دوبار بمقریست خود که در حیره است بازگشت

گشت سخن که بدیخار رسید مناسب نمود که باره از احوال و احوالی بقسم
 بدایع رستم بر بخارم تا ناظران را اطلاع کامل با و و مذنب و بهر دست و انتظام
 در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این آس بوده مردم در عین اعمال
 بخواست در امثال و اقران خویش بدین و ذکا معروف و بعقل
 و کیست موصوف بود و وجودی با فراط داشت که بهر دسترس او
 بود باتباع و انصار خوبیل و ایشار می نمود بعد از آنکه در وطن باره از علما
 عربی و قدری از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و در آن یونانکه
 از فضای نامدار و حکمای عالم مقدار استفاده حکایت نموده بر سایل
 حکمی که مدحض قدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرت بهر دسترس او
 بوطن و در آنجا یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
 مدعی این ملت گردید و طریق او خفی و در احوال مقلد امام اعظم ابوحنیفه
 و در شروع بر خود عمل می نمود و بالاخره در بعض اصول نیز کردن از
 قلاده تقلید امام اعظم بر آورده مستقلانه آنچه بر او مستحسن آمد
 گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله بیع فرق اسلام و یهود و نصاری
 و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمره عبده انعام محسوب داشتی
 و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر که تقیر میسر است

رسول و آن روضه مقدسه و قبور پر نور ائمه هدی و بقاع منوره اوصیا
 و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و اباح مطالب دین و آخرت
 بآن اماکن که خود از سنگ و گل نیا نهاده اند و صاحبان قبور و اموات منزل
 شوند و در مقابل قبور سجده کنند و همه نیازهای آن استانه های
 و تحقیق بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبده
 اصنام نیز صنم و آن یکل مخصوص را خدا گویند بلکه گویند که آن قبله است
 و بواسطه اینان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت نمایند
 چنین است حال یهود و نصاری که در کلیسیا و معابد تصویرات کسی
 عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود او رند و خدا پرستی نیست
 که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با وجع شانه شرکیه قرار نهند
 مجملات جمعی از قبیلہ اعمام او متابعت او را اختیار و در قرائت مجذبات
 آوازه و شتبار گردید و مدام تخریب قبر رسول امام و عراق منوره ائمه
 کرام را و در زبان و نصب عین دشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
 همه را خراب و باز من یکسان نمایند که اثری از اینها باقی نماند اهل اورا و حضرت
 نداده در گذشت وصی او عبد الغریز که حالیا او یا سعود پسر او خلیفه و جانشین
 هستی با المیرسلین است بآن مردم نواح نجد اکتفا کرده بلدان

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و تبلیغ
 دامت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع خرق را بمباح و فرباندا که در شهر
 و دیار که در آیند مردان را عرضه تیغ تیز و اموال را انفارت برندا با برنان
 ناموس مردم دست زنند و نگاه مکنند و بهر یک از مجاہدین در وقت
 محله به برائی بنام خازن بهشت دهد و در گردان آویزد که بعد مغارت روح بلا فایده
 بینو ایل بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
 نیز بطبع مال و بهشت قومی دل و باطنیان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه
 فتح کنند مغنیت بدست آورند و اگر گشته شوند بوسید برائی که دارند بکسیر به
 بهشت روند در سنوات قبل در نواح نجد و الحما و قطیف و بیشیری از بر عز
 تانیر پیرافرنسخی بصره و نزدیک عمان و تبریزی قصبه بعلبه ستولی شده بعد از قتل
 اسر و تارک مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و وصیت شوکت
 و اقتدار او در اقطار عالم سحید و با اینکه مکر و خلبه او بغرض سلطان روم
 پادشاه عجم رسید که از ایشان قدم پیش گذاشت و بدفع فتنه او پیر ^{خت}
 رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیران او دیدم و بچنین
 ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان لعبد
 الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقتهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا ^{من الذل والافتقار} فاذا
 عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسى
 عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا تسى صلوة الا
 مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كما حدث اذا
 دخل في الطهارة كما قال الله ^{في التوبة} وما كان المشركين اذ يعبدون
 مناجدا الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبست
 احسانهم وفي النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالما
 ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خيرا ودفع ضررا فقد
 اشرك في العبادة كما قال الله تعالى ومن اضل ممن يدعو من
 دون الله ^{في الافتقار} لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
 غافلون واذا احشرا الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
 كافرين وقال الله تعالى ^{في الاسحار} والذين يتدعون من دونه ما يملكون
 من قطير ان تدعوهم لا يسمعوا دعاءكم ولو سمعوا ما استجابوا
 لكم ويوم القيمة يكفرون بنبؤكم ولا ينبتك من خير فاحذر تبارك
 الله تعالى ان تدعوا غير الله شريكا فمن قال يا رب مولد الله او يابن
 عباس او يا عبد القادر زاعما انه بار حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعة عنده ووسيلة اليه فهو المشرك الذي يهدر
 صمحه وصاله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
 لغير الله او توكل على غير الله او سرجا غير الله او خاف
 خوف المستر من غير الله او اتجأ الى غير الله واستعان بغير الله فيما
 لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
 الشرك هو الذي قال الله ^{في} فيه ان الله لا يغفر ^{ن الاثم} ان يشرك به
 ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله *
 مشرك الرب وامره بخلع البادية كلها لله ^{ويعلم ذلك} -
 بمعرفة اربعة قواعد ذكره الله في كتاب اولها اربع ايات
 الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرؤن ان الله هو الخالق
 الذي اخرج الحي من الميت المدبر لجميع الامور والذي على ذلك
 قوله تعالى ^{سورة يونس} ق من يرزقكم من السماء والارض
 امن بملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت
 ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامور
 فيستقولون الله ثقيل افلا تتقون قل من
 رب السموات السبع و رب العرش العظيم

سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ قُلْ بَيِّنَاتٌ مِّنْ كُلِّ شَيْءٍ
 وَهُوَ خَيْرٌ وَأَلَّا يَجَارِعَ عَلَيْهِ أَنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ فَأَيُّ
 شَيْءٍ أَتَىٰ قَوْمِي إِذَا عَرَفْتُ هَذِهِ الْقَاعِدَةَ وَأَسْأَلُ عَلَيْكَ فَأَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَيَقُولُونَ
 أَتَىٰ قَوْمِي قَوْمِي إِلَىٰ غَيْرِ اللَّهِ يَدْعُوهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَأَذْهَبْتُ
 هَذِهِ فَأَعْرِفُ الْقَاعِدَةَ الثَّانِيَةَ وَهِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ هَازِلُ جُودٍ
 إِلَيْهِمْ أَلَا لَطَلِبُ الشَّفَاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ نَرِيدُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ وَ
 لَكِنْ بِشَفَاعَتِهِمْ وَالِدَ لَيْلٍ عَلَىٰ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ بِهِ وَلِيَعْبُدُونَ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ
 شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ اتَّقُوا اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ
 وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ وَقَالَ اللَّهُ سَوَّ
 الْأَنْبِيَاءَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
 سِرًّا لَّئِنْ أُنْزِلَ عَلَيْهِمْ مِنْ سَمَاءٍ مِّمَّا يَتْلُونَ أَنَّ اللَّهَ لَا
 يَهْدِي سَنَ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ فَأَذْهَبْتُ هَذِهِ فَأَعْرِفُ
 الْقَاعِدَةَ الثَّلَاثَةَ وَهِيَ أَنَّ مِنْهُمْ مَنْ طَلِبَ الشَّفَاعَةَ مِنَ الْأَصْنَاءِ
 وَمِنْهُمْ مَنْ تَبَرَّأَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَتَعَلَّقَ عَلَى الصَّاحِبِ مِثْلَ حَيْسٍ وَأَمَّا
 وَالْمَلَائِكَةُ وَالِدَ لَيْلٍ عَلَىٰ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَىٰ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
 بَنِي إِسْرَءِيلَ

يدعون يتبعون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويتوجون
 رحمته ويخافون عذابا بدار عذاب ربك كان محذورا
 رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الله
 بل كلهم اكل وقاتلهم حتى الدين كله فاذ اعرفت هذه فاعرف
 القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد ومنون
 ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبو الفلك دعوا الله
 مخلصين للدين فلما انجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
 يخلصون الدعاء في الشدايد لغير الله فاذ اعرفت هذه فاعرف
 القاعدة الخامسة وهي ان الشركين في زمان النبي اخف شركا
 من عقلا مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد
 وهو لا يدعون مشايخهم في الشدايد والرخاء والله اعلم بالصواب
 انه في ارجاء اغلب له اورا که از آیات کریمه استدلال نماید جواب نیز از
 کلام الله وار و مثل تعظیم مثل شعار الله و اطاعت رسول الله که منقسم
 باطاعت باری و برکاه اطاعت رسول ثابت شد و فرض عین کرد
 و کریمه و ما یطق عن الیهو سے ان هو الا وحی یوحی نیز مؤید این معنی است
 کہ بفرموده آنحضرت اقرار بجهان و زبان و ارکان باید و از موجب واجبات است

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
 در توسلات و ضراعات و شداید و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رحا و طلب
 ثوابت اخروی اگر کسی را یا جمعی را بخیر و اولوالا امر اند شیخ آورد با که
 ندارد و ضرر هیچ عقیده نیز سازد لیکن او با متعالاتیکه دارد و شمشیر بران
 بران قاطع میاورد و آن مرحله را جواب بخیر شمشیر تر خیر و دیگر نیست
 و نیز من در اینجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الی قان بسطارت
 هندوستان و رفتن بجلگه نزد کور زبیرل بهادر از پیشگاه حضور نعت
 دستور خلافتی بنام شاه سلیمان چاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۱۶ هجری
 تقویم این اجمال آنکه جماعت انگلیسی که مال اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
 واقع را پیش از وقوع میمانید دیدند که افغانه کابل و قندهار که سلطنت
 ایشان در آن اوقات بزبان شاه ابدک غلزه قرار گرفته بود هندوستان
 و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجا الحنبه اند بکراین افتادند که دست
 او را از ممالک هند بخوسه کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
 این نواح پیرامون خاطر او نکرد و فکریکه در این کار کردند و چه نیکو اندیش شدند
 کور زبیرل کمپنی اول میرزا مهد علی خان خراسانی را که مدتها در هندوستان
 و از متوسلان او بود از بمبئی از جانب خود بشارت فرستاد تا بمال

لما حظه نزدیک و دور و مشاهدۀ اوضاع در بار معدلت و ستور حقایق
 ن فواج را در یافته بعرض اویاس کمپنی و چنان کرد کارکنان سرکار
 بنی بعد از آن که اطمینان بهم رسانیدند گور جنرل بہادر مار کوئیس لزی
 مشیر خاص پادشاہ انگلستان کہ فرمان فرماے بنگالہ و تہامے
 شہر ہند بود میجر مالکم بہادر را با چہار بیج نکس از اعزہ فرنگ
 بستگا ہے تمام و طہطر اسقے مالا کلام بسفارت اعظم روانہ حضو
 معدلت گنجور شاہنشاہ ہے نمود مطالب بسیار سے استہ عاوا
 و از انجملہ بود کفایت شہر زمان شاہ از ہندوستان باین نحو کہ چو
 ہرادران زمان شاہ فیروز شاہ و محمود شاہ بیایہ سریر خلافت
 سیرے باشند ہر گاہ زمان شاہ ارادہ ہندوستان نماید حضرت
 ظل اللہی فوسجہ از افواج رگابی سیکے از ہرادران او مرحمت فرما
 کہ با آن طرف امداد مشغول و از فکرا آمدن ہندوستان باز دارند حضرت
 اعلیٰ شاہ ہے ظل اللہی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانہ بہار گاہ
 فلک اشتباہ بار دادہ اعزاز و احترام و معروضات اودرا پذیرا
 و باینیل مقصود روانہ نمودند و بے کم و کاست چنان شد کہ
 کارکنان سرکار کمپنی اندیشیدہ بودند ہر گاہ زمان شاہ از کابل

سے آمد افواج شاہی از طہران رو بہرات روانہ سے شہر
 و بناچار سے باز بکابل برسیگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
 چون آمد وقت سفر اور سرکار سلاطین جسم نگین از مقولہ دید و باز
 یہاں حضرت اعلیٰ شاہی ظل اللہ حاجے خلیل خان را بسند
 روانہ فرمود و ادب تبار سے کہ گشت وارد جزیرہ

بہی گرو بدگورنر و اعظم دارکان و تہا

عظما و سردار بعضے تاجہارو

برخے تالاب آب

تنت

مدتہ و المنة کہ کتاب تحفۃ العالم مع رسالہ مسیعی بہ ذیل تحفۃ تباریج
 دوم شہر شعبان المعظم ۱۲۹۲ ہجری در بلدہ فرخندہ بنیاد حیدر آباد
 مطبع سرکار عالی باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید

